

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هو العليم

شرح فقراتی از
دعای ابو حمزه ثمالی
جلد اوّل

بیانات

حضرت علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی
قدس الله نفسه الزکیة

ترجمه و تعلیقات

سید محمد محسن حسینی طهرانی

سرشناسه	: حسینی طهرانی، سیدمحمدحسین، ۱۳۴۵ - ۱۴۱۶ ق.
عنوان قراردادی	: دعای ابوحمزه ثمالی . فارسی - عربی. شرح
عنوان و نام پدیدآور	: شرح فقراتی از دعای ابوحمزه ثمالی/بیانات علامه آیه‌الله حاج سیدمحمدحسین حسینی طهرانی ؛ ترجمه و تعلیقات سیدمحمدحسین حسینی طهرانی.
مشخصات نشر	: طهران: مکتب وحی، ۱۳۳۹ ق. = ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری	: ۲ ج.
فروست	: دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع؛ ۱.
شابک	: ۴۰۰۰۰۰ ریال: دوره ۱۸۰۰۰۰؛ ۹-۵۸-۶۱۱۲-۶۰۰-۹۷۸: ریال: ج.۱.
وضعیت	: ۶-۵۹-۶۱۱۲-۶۰۰-۶۷۸: ج.۲: ۲-۶۰-۶۱۱۲-۶۰۰-۹۷۸.
نویسی	: فیبا
موضوع	: دعای ابوحمزه ثمالی -- نقد و تفسیر
موضوع	: *Prayer of Abu-Hamzeh Samali -- Criticism and interpretation
موضوع	: دعاها
موضوع	: Prayers
شناسه افزوده	: حسینی طهرانی، سیدمحمدحسین، ۱۳۷۵ ق -
رده بندی کنگره	: ۱۳۹۶ ح/۰۴۲۲/۲۶۸ BP
رده بندی دیوبی	: ۲۹۷/۷۷۴
شماره کتابشناسی	: ۴۹۷۳۸۶۷
ملی	

شرح فقراتی از دعای ابوحمزه ثمالی

تألیف: علامه آیه الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی

ناشر: مکتب وحی

نوبت چاپ: اول / ۱۴۳۹ ه. ق، ۱۳۹۶ ه. ش.

قیمت: ۴۰۰۰۰ تومان

تعداد: ۳۰۰۰

چاپ:

شابک دوره: ۹-۵۸-۶۱۱۲-۶۰۰-۹۷۸

شابک ج ۱: ۶-۵۹-۶۱۱۲-۶۰۰-۹۷۸

حق چاپ محفوظ است

تلفن: ۰۲۱۸۸۶۱۵۲۰۷ / ۲۵۳۷۸۴۲۵۵۵ +۹۸

www.maktabevahy.org

info@maktabevahy.org

سیدالشہداء علیہ السلام:

مَتَى غَبَتَ حَتَّى نَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ؟!

«خدا یا کی تو غایب ہودی تا اینکه ما محتاج باشیم یک دلیل و راهنمایی پیدا

کنیم کہ ما را بہ تو برساند؟!»

إقبال الأعمال، جلد ۱، صفحہ ۳۴۹

فهرست مطالب

فهرست مطالب
شرح فقراتی از دعای ابوحمزه ثمالی

صفحه	عنوان
مقدمه	
۲۹ - ۲۱	
۲۳	جامعیت دعای ابوحمزه در تبیین اوصاف بندگان و کیفیت ربط آنها با پروردگار
۲۳	تصریح به خصوصیات روحی و نحوه رفتار و گفتار بندگان در دعای ابوحمزه
۲۴	تبیین لوازم مقام بشریت در موقف مخاطب با پروردگار
۲۵	اشتمال دعای ابوحمزه بر تشریح موانع سیر و سلوک
۲۵	ظهور رحمت مطلقه حق و تجلی نور امید و بهجت غفاریت و کرامت پروردگار
۲۶	انتساب همه حسن ها و نعت ها و پاکی ها و جمال ها به حضرت حق
۲۷	شرح و تفسیر دعای ابوحمزه حاصل جلسات شب های ماه مبارک رمضان مسجد قائم طهران
۲۸	تفسیر و ترجمه دعای ابوحمزه ثمالی توسط فرزند مرحوم علامه

مجلس اوّل:

انواع ابتلائات برای تربیت سالکین راه خدا

۵۷ - ۳۱	
۳۳	منزلت ابوحمزه ثمالی
۳۴	معنای مکر و عقوبت پروردگار برای ادب کردن انسان
۳۵	معنای ادب و اهمّیت آن در راه سیر و سلوک
۳۶	رعایت ادب در توصیف پروردگار و مناجات با خدا
۳۷	حکایتی از آیه الله سیّد جمال الدین گلپایگانی در آداب مناجات با خدا

- ۳۹ نجات و سعادت انسان به وسیلهٔ اعتراف به کوتاهی و اشتباه
- ۴۰ لزوم مناجات با خدا طبق اقتضای حال سلوکی فعلی
- ۴۰ شرح مصائب آقا سید جمال‌الدین گلپایگانی
- ۴۱ کسی که عرفان ندارد نه دنیا دارد نه آخرت!
- ۴۱ اقسام ابتلائات سالکین
- ۴۱ قسم اول: تأدیب بر اساس عقوبت
- ۴۳ قسم دوم: تأدیب به لطف
- ۴۵ تأدیب به لطف از اسرار شریعت و سلوک
- ۴۷ حکایت مرحوم حاج هادی ابهری از ژاندارم خودبین
- ۴۸ معنای مکر و خدعهٔ خداوند
- ۵۰ معنای استدراج
- ۵۱ خدعهٔ مردم به خدا، در اصل خدعهٔ به خودشان است
- ۵۳ خیری نیست مگر از جانب خدا
- ۵۴ نه محسن بی‌نیاز از رحمت است و نه گنهکار خارج از قدرت خدا
- ۵۶ معنای «یا رب!»
- ۵۶ وصول به معرفت خدا به وسیلهٔ خود خدا

مجلس دوّم:

ضرورت معرفت تام به حضرت حق

۵۹ - ۸۶

- ۶۱ معرفت، وابسته به ارتباط بین دو شیء
- ۶۲ بیان «برهان لمّ» در معرفت و ربط بین دو شیء
- ۶۲ بیان «برهان إنّ» در معرفت و ربط بین دو شیء
- ۶۳ بیان «برهان مافوق لمّ» در معرفت و ربط بین دو شیء
- ۶۳ راه‌های دستیابی به معرفهٔ الله
- ۶۴ کیفیت دستیابی به معرفت اجمالی در حدیث اعرابی
- ۶۴ معرفت اجمالی، همان دین العجائز و ضعیفان است!
- ۶۶ سیر آفاقی، همان دین العجائز است و از معلول به علّت رسیدن!
- ۶۷ معرفت تمام موجودات به خداوند از پشت پرده و از راه دور
- ۶۸ شناخت محدود علّت از راه شناخت معلول

- ۶۸ تمثیل مولانا درباره غفلت مردم از حضور عَلت در دل هر معلول
- ۶۹ معرفت به معالیل، مصداق بارز آیه ﴿يُنَادُونَ مِنْ مَّكَانٍ بَعِيدٍ﴾
- ۷۰ معرفت خداوند از راه معلول، معرفتی است ناقص و من وجه
- ۷۰ معرفت به حق المعرفة را باید طلب کرد
- ۷۱ استحسان معرفت اجمالی و عدم رجحان آن نزد شارع
- ۷۲ خدا را باید در همه جا دید، چشم بگشا و ببین!
- ۷۲ تفسیر حدیث امیرالمؤمنین در باب رؤیت خداوند در همه چیز
- ۷۴ تفسیر فقراتی از ذیل دعای عرفه
- ۷۵ حضور ذات حق در دل هر شیء
- ۷۷ نور چراغ معالیل، وامدار نور خورشید عالمتاب
- ۷۸ تمثیلی در باب راهجویان به معرفت اجمالی
- ۷۹ غیر خدا را چه توان است بر معرفی کامل خدا؟!
- ۷۹ حضور همیشگی خداوند و عدم غیبت او
- ۸۰ ابیات فروغی بسطامی در باب حضور خداوند
- ۸۰ با حضور خداوند در دل هر موجود، همه جا مسجد و طهور است
- ۸۲ کورست چشمی که خدا را بر خود مراقب نبیند!
- ۸۲ خسران برخی و سود برخی دیگر در بازار دنیا
- ۸۳ محبت خداوند، بهترین سود بندگان در دنیای فانی
- ۸۳ چرایی تقدّم معرفت به خداوند بر معرفت به رسول خدا نه بالعکس
- ۸۴ دالّ و مدلول بودن خداوند
- ۸۴ در بحث اتحاد عاقل و معقول
- ۸۵ دعوت به معرفت تام و عدم اکتفا به معرفت ناقص

مجلس سوم:

سرعت اجابت خداوند، و سستی بندگان در دعا

۱۱۰ - ۸۷

- ۸۹ سرعت اجابت خداوند، هنگام دعای بندگان
- ۸۹ عدم اجابت، کاشف از عدم تحقّق دعا
- ۹۰ کندی و سستی انسانها در اجابت دعوت الهی
- ۹۰ شگفتی اجابت سریع خداوند در قبال سستی بندگان!

- ۹۱ سرعت عطای خداوند، بعد از درخواست بندگان
- ۹۲ علت استنکاف انسان در قرض الحسنه دادن
- ۹۲ چند برابر شدن انفاق در نظام تکوین
- ۹۲ ملکیت مطلقه خداوند متعال نسبت به بنده و دارایی وی
- ۹۳ سختی انفاق بر دلبستگان به دنیا
- ۹۴ وصیت یکی از صحابه به انفاق اموالش پس از مرگ
- ۹۵ علت رجحان انفاق قبل از مرگ بر وصیت به انفاق اموال
- ۹۵ نمونه‌ای از وصیت‌های بی‌فائده!
- ۹۶ بقای مال انفاق شده نزد خداوند متعال
- ۹۷ انفاق رسول خدا
- ۹۷ فرمایش عجیب امیرالمؤمنین علیه السلام در باب مهلت دادن به عاصیان
- ۹۸ عاقبت اجحاف در حق کارگر زحمت‌کش
- ۹۹ مصداقی از کیفیت تربیت در مکتب تربیتی اسلام
- ۱۰۰ در دسترس بودن بیواسطه حضرت حق
- ۱۰۳ مناجات یعنی نجوا کردن و آرام صحبت کردن
- ۱۰۴ خالی بودن دست در صورت امید بستن به غیر خداوند
- ۱۰۵ واگذار نکردن پروردگار بندگان را به مردم
- ۱۰۶ برقرار کردن راه محبت و دوستی با بندگان در عین غنی و بی‌نیازی پروردگار از ایشان
- ۱۰۸ حلم و عفو پروردگار در مقابل جرم و گناه ما

مجلس چهارم:

شیوه‌های درخواست از خداوند

۱۳۳ - ۱۱۱

- ۱۱۳ گشاده بودن راه‌های درخواست و تقاضا از خدا
- ۱۱۴ عجز غیر خدا در توجه به تقاضاها و مطالب، در مقایسه با سعه پروردگار
- ۱۱۵ وجود تقاضا و خواست به تعداد مخلوقات
- ۱۱۶ تمثیل و بیان جریاناتی از امکان اشتباه در امور مادی دون معنویات
- ۱۱۹ احتیاج وجود ما در تمام مراحل تکامل جسمی و روحی، به ذات مقدس خداوند
- ۱۱۹ رحمت واسعه پروردگار برای امیدواران به سویش
- ۱۱۹ بسته نبودن راه دعا و یاری جستن از خداوند

- ۱۱۹ بیانی رقیق و دقیق از جایگاه اجابت و دستگیری پروردگار
- ۱۲۱ محرومیت و دست خالی ماندن انسان، نتیجه درخواست از غیر خدا
- ۱۲۲ سعه و گشایش، نتیجه درخواست از خدا و رضایت به قضای او
- ۱۲۳ نزدیک بودن راه خدا برای نفوس سبکبال
- ۱۲۳ از تو تا مقصود چندان منزلی در پیش نیست
- ۱۲۴ شرط نجات: سبک کردن نفس
- ۱۲۴ حکایتی از سلمان فارسی در تبیین روایت: «نَجَا الْمُخَفَّفُونَ»
- ۱۲۵ أعمال سیئه و آرزوها، حجاب بین خدا و مخلوقات
- ۱۲۵ حکایت اکبر پینه‌دوز ابهری
- ۱۲۶ ظهور خداوند با وجود منیت، محال عقلی است!
- ۱۲۷ تشبیهی لطیف برای لزوم تقویت و تأدیب نفس
- ۱۲۹ استغاثه‌ام به جود و کرم توست؛ نه از روی استحقاق و لیاقت
- ۱۳۰ از لطف توست که دعایم را گوش می‌کنی و مرا می‌آمیزی
- ۱۳۰ یقین و آرامش قلبم به خاطر صدق وعده توست
- ۱۳۱ ایمان به وحدانیت خداوند مقدمه تقاضا و خواست از او
- ۱۳۲ عقیده‌ام به وحدانیت تو و روی گردانی‌ام از غیر تو

مجلس پنجم:

معرفت و محبت به خداوند دلیل سعادت و رستگاری انسان

۱۳۵ - ۱۳۵

- ۱۳۷ تبیین حق بودن قول خدا و صدق بودن وعده‌اش
- ۱۳۸ معنای حق
- ۱۳۸ عین واقعیت و خارجیت بودن معنای: حق بودن قول خدا
- ۱۳۹ علت عدم جواز خلف وعده درباره خدا
- ۱۴۰ ضمیمه شدن دو مقدمه برای عدم خلف وعده پروردگار
- ۱۴۱ معنای ملک و مُلک و فرق آن دو با هم
- ۱۴۱ مورد عطای خدا بودن تمام افرادی که در تحت مملکت او هستند، یک حکم کلی است
- ۱۴۱ انسان هرچه از تربیت و معرفت دارد، از خدا است
- ۱۴۲ آباد شدن دنیا و آخرت انسان توسط پروردگار
- ۱۴۲ معرفت، راهنمای انسان به سوی خدا؛ محبت، شفیع انسان به سوی خدا

۱۴۳ معنای شفیع
۱۴۴ نا تمام بودن کار انسان، با معرفت بدون محبت
۱۴۴ معرفت پیدا کردن انسان به خدا به واسطه خود خدا
۱۴۵ محبت پیدا کردن انسان به خدا به واسطه او
۱۴۶ رنگ خدایی داشتن، سبب ارزش انسان
۱۴۷ لزوم روی آوردن و سؤال نمودن از خدا با معرفت و محبتی که از جانب او به انسان رسیده
۱۴۸ خواندن و نجوای با پروردگار با زبان لال شده و قلب هلاک شده از گناه
۱۴۹ معنای خواندن خدا با حال رهبت و رغبت، و رجاء و خشیت
۱۵۰ علت خوف و رجاء داشتن در نزد پروردگار
۱۵۱ تمثیلی زیبا برای باقی نماندن هیچ سیئه و گناهی از انسان، با آمدن کرم خدا
۱۵۲ داستان کلام پیغمبر به شخصی گناه کار
۱۵۲ شروع مطلب از جانب خداست
۱۵۳ داستان شخص نا امیدی که شب تا صبح یا الله گفت و جواب نشنید، و پیام خدا برای او ...
 جود و کرم خدا، حجت انسان در سؤال کردن از او؛ و رأفت و رحمت خدا، تکیه گاه انسان
۱۵۴ در سختی و گرفتاری
۱۵۵ افضلیت و بهتر بودن خداوند از همه خوانده شدگان و افراد مورد رجاء
۱۵۵ درخواست از خدا به مقدار امل عظیم، نه به مقدار عمل خیلی بد

مجلس ششم:

لقای خداوند آرزوی عظیم سالکان و علت تطهیر گناه

۱۵۷ - ۱۷۹

۱۵۹ لقاء ذات حق، آرزوی عظیم و گران قدر سالکین
۱۶۰ آرزوی لقاء الله از جانب خداست و اعمال زشت از جانب ما
 استجلاب همه گناهان توسط سوء ظن به خدا و از بین رفتن همه گناهان توسط حسن ظن به
۱۶۰ پروردگار
۱۶۰ تطهیر گناه در هر مرتبه و کیفیت به سبب رسیدن به توحید
۱۶۱ برتری کرم الهی از گناهان، و عظمت حلم خداوند
۱۶۱ معنای تقصیر در گناهان
۱۶۱ خداوند، تنها پناهگاه گناهکاران از گناه
۱۶۲ فرار از گناه، فرار از خدا به خدا!

- ۱۶۲ امید به وعده خداوند در باب عفو امیدواران، برترین سرمایه انسان
- ۱۶۳ شهادت اعضاء و جوارح انسان در روز قیامت
- ۱۶۴ علت اساسی تنازل انسان به درکات جهنم و دوری از خداوند
- ۱۶۴ گناهان عامل اصلی سوء ظن بالله
- ۱۶۵ پستی بندگان و گذشت خداوند به فضل خویش
- ۱۶۶ پرده خداوند، پوشاننده گناهان انسان
- ۱۶۶ ستاریت عجیب خداوند و پرده‌داری مردم نسبت به همدیگر
- ۱۶۷ جهنم و غضب الهی، عقوبت افشاکندگان گناه مردم
- ۱۶۸ عدل، تقوا و مردانگی امیرالمؤمنین عامل سوء استفاده دشمنان حضرت
- ۱۶۹ عدم تعجیل خداوند به عقوبت گناهکاران
- ۱۷۰ فضیلت همراهی حلم با علم در خداوند و در متقین
- ۱۷۱ معنای لطیف و زیبای امتزاج حلم با علم
- ۱۷۱ اطلاع خداوند از دل‌ها و چشمان خائن!
- ۱۷۲ عفو از روی قدرت، بهترین مصادیق عفو
- ۱۷۳ عفو زیبای الهی، عامل ستایش بندگان
- ۱۷۳ حلم پروردگار، عامل تجربی بندگان بر معصیت
- ۱۷۴ ستاریت پروردگار، عامل کمی حیا نسبت به او
- ۱۷۴ رحمت واسع و عظمت عفو پروردگار، علت شتاب بندگان بر گناه
- ۱۷۵ درخواست‌های بنده از پروردگار بعد از تعریف و تمجید او
- ۱۷۶ تمثیلی لطیف برای ستر جمیل پروردگار
- ۱۷۷ تعریف بنده از پروردگار به طمع قبولی تقاضا
- ۱۷۷ تبیین معنای ستر جمیل پروردگار
- ۱۷۷ وجود تقاضای مطلبی در انسان، دال بر موجود بودن آن مطلب
- ۱۷۸ خدایا مرا نجات بده به کرم! ...
- ۱۷۹ خدایا مرا خلاص کن به رحمت! ...

مجلس هفتم:

معرفت خداوند تنها تکیه‌گاه انسان در نجات از نفس اماره

۲۰۶ - ۱۸۱

- ۱۸۳ تکیه‌گاه انسان در نجات فقط خداوند است؛ نه عمل صالحش
- ۱۸۵ گریه اهل بیت در مناجات، به جهت عمق معرفت به خداوند

- ۱۸۵ خطبۀ امیرالمؤمنین علیه السلام در عید اضحیٰ
- ۱۸۷ خداوند بدون استحقاق، انعام می‌کند و از گناهان می‌گذرد
- ۱۸۸ تا احسانی از طرف او نباشد، انسان برانگیخته برای کار خیر نمی‌شود
- ۱۸۸ انسان اختیار دارد؛ ولی توفیق از جانب خداست
- ۱۸۹ هیچ چیز در این عالم بی‌سبب نیست
- ۱۹۱ معنای عافیت
- ۱۹۱ معنای «یا حَبِيبَ مَنْ مَحَبَّبَ اِلَيْكَ»
- ۱۹۲ گاهی حال انسان مجاز است؛ اما نتیجه‌اش حقیقت
- ۱۹۲ لطف پروردگار موجب به حقیقت رسیدن کارهای تصنعی ما
- ۱۹۳ جمله لطیفی از مرحوم آقای انصاری رحمه الله علیه
- ۱۹۴ محبت من، شفیع من به درگاه او است
- ۱۹۵ داستان نماز بی‌بی تمیز خالدار
- ۱۹۵ طهارت ظاهر عنوان برای طهارت باطن است
- ۱۹۸ کرم الهی دربرگیرنده همه گناهان
- ۱۹۹ بی ارزش بودن اعمال ما در قیاس با نعمت‌های عطا شده به ما
- ۲۰۰ تعویض ماهیت و جوهره انسان با یک توفیق الهی
- ۲۰۱ خداوند هم می‌دهد و هم می‌گیرد تا انسان نعمت را از خود نبیند
- ۲۰۲ غیر از این در، دری نیست؛ و این در هم، در محبت است
- ۲۰۴ گناه بسیار عظیم یأس از خداوند

مجلس هشتم:

پادشاهی مطلق خداوند و سریان وجودی او در عوالم هستی

۲۳۱ - ۲۰۷

- ۲۰۹ نفی مؤاخذه و نزاع و شرک و تضاد و اعتراض از حکومت خدا
- ۲۰۹ عدم سؤال و بازخواست از افعال خداوند
- ۲۱۱ شبهه ابن کمونه و جواب آن
- ۲۱۱ کلام حاجی سبزواری بر اینکه لازمه ماهیت امکان است و معلولیت
- ۲۱۲ وحدت و اطلاق پروردگار، غیری در جهان باقی نمی‌گذارد
- ۲۱۲ غیر معقول بودن فرض دو وجود نامتناهی
- ۲۱۳ معارض ضعیف‌تر هم که معلول است و مخلوق خدا

۲۱۳ علّت عدم توان معارضه مخلوقات با خداوند متعال
۲۱۴ تطابق عقل و نقل و شهود
۲۱۵ عدم تصوّر شریک در امر پروردگار عقلاً
۲۱۵ چرایی عدم تضادّ و تناقض در احکام الهی
۲۱۶ عدم تنافی مسئله نسخ با عدم تضادّ و اختلاف در احکام الهی
۲۱۶ چرایی عدم توان اعتراض موجودات بر خداوند
۲۱۷ عالم هستی، ملک طلق خداست
۲۱۸ کیفیت انتساب افعال ما به خداوند
۲۱۸ بطلان اعتقاد به تفویض و جبر، و حقانیت نظریه امر بین الامرین
۲۱۹ تبیین دقیق نظریه «امر بین الامرین»
۲۲۰ إدراک کمالات خداوند، از دریچه کمالات نفس خویش
۲۲۰ نظریه عالی محقق دوانی از حقیقت توصیفات ما
۲۲۱ روایت امام باقر درباره بینش ناقص ما از صفات کمالی خداوند
۲۲۲ تنزه خداوند از همه توصیف‌های ما
۲۲۳ فرق اقرار به عجز ما با اقرار به عجز پیغمبران و اولیای خدا
۲۲۴ طریقه إحراق، طریقه قرآن مجید
۲۲۵ نمونه‌ای از مجاهده حضرت رسول اکرم و حضرت موسی در مسیر معرفت
۲۲۷ سفارش امام صادق علیه السلام به عبدالعزیز در رعایت درجات ایمان افراد
۲۲۸ مادح خورشید مدّاح خود است
۲۲۹ مخلصین‌اند که راه به توصیف خدا برده‌اند

مجلس نهم:

زمینه‌های امید به پروردگار و آثار آن در بنده

۲۳۳ - ۲۵۴

۲۳۵ مقام دعا و پناهندگی بنده در کلام امام سجاد علیه السلام
۲۳۶ داستان پناهنده شدن گله آهو به کاروان سرا
۲۳۷ عقوبت و انتقام، خلاف مقام پناهندگی
۲۳۷ عدم عقوبت برای پناهنده به بست حرم امام رضا علیه السلام و واردین در مکه مکرمه
۲۳۸ عدم کاهش دریای بی‌کران رحمت حق به واسطه جود و بخشش فراوان
۲۳۸ محدود به حدّ نبودن عفو و بخشش پروردگار

- ۲۳۹ تمثیل عدم نقصان رحمت خدا به آب چاه و اقیانوس
- ۲۴۰ روایت: «تَنْزِيلُ الْمَعُونَةِ عَلَى قَدْرِ الْمُؤْمِنَةِ»
- ۲۴۰ زشتی بخل از جانب غیر صاحب مال
- ۲۴۱ فرق بخیل و حریص و بیان خصوصیت نفس بخیل با ذکر مثال
- ۲۴۲ گذشت و بخشش لازمه بزرگی
- ۲۴۳ اطمینان به فضل و رحمت تو موجب تسکین و آرامش دل
- ۲۴۳ نتیجه خسران و خُلف از ناحیه تو قابل تصوّر نیست
- ۲۴۵ دل به امید و آرزوهای بزرگ خود بسته ایم نه به اعمال خودمان!
- ۲۴۶ رحمت تو افزایده است، نه از روی مقابله و مستوجب شدن
- ۲۴۷ طلب بخشش از خداوند به واسطه سعه فضلش، نه اهلیت داشتن بنده
- ۲۴۸ بیان حقیقت نیازمندی بندگان به خدا
- ۲۴۹ هرچه انسان نیاز خود را بیشتر احساس کند، امید و آرزویش بیشتر می شود!
- ۲۴۹ نور هدایت حق، هادی بندگان به طریق نجات
- ۲۵۰ فضل خداوند موجب غنای مطلق از غیر و نیاز مطلق به سوی حق
- ۲۵۱ ذنوب و گناه بنده در مقابل نعمت محبت پروردگار
- ۲۵۱ بعد از حسابرسی نفس، اعتماد انسان یکسره به سمت خدا می رود
- ۲۵۲ خیر و فضل و بزرگواری دائمی از ناحیه تو، شرّ و گناه و سوء ظن از طرف ما

مجلس دهم:

کیفیت ذکر دائمی خداوند و اهمیت دوام بر عمل

۲۵۵ - ۲۸۱

- ۲۵۷ معنای ذکر خدا
- ۲۵۸ ارزش یافتن ذکر، به سبب ایجاد یاد خدا
- ۲۵۸ اهمیت دوام بر عمل
- ۲۵۹ ضرب المثل «عبادت قورباغه»
- ۲۵۹ فضای خالی از ازدحام و غوغای نفوس آخر شب
- ۲۶۰ اهمیت رفق و مدارای با نفس در سیر و سلوک
- ۲۶۰ تمثیل زیبایی روایی از عدم رفق با نفس
- ۲۶۱ دوام مشغولیت نفس

- ۲۶۲ ذکر امور باقیه بهتر است یا ذکر امور فانیه؟!
- ۲۶۲ اهتمام مرحوم قاضی به یاد خدا و دوری از کلام دنیوی
- ۲۶۴ طلب امام سجّاد علیه السلام از خداوند مواهب لا یتناهی را
- ۲۶۵ استحباب دعا کردن برای تشرّف به حج
- ۲۶۶ داستان تشرّف خواهر مؤلّف به حجّ تمّتع
- ۲۶۷ امام مجتبی علیه السلام بیست و پنج مرتبه پیاده حج کردند
- ۲۶۹ معنای اصطلاحی سنّت
- ۲۷۰ کیفیت «نماز والدین»
- ۲۷۱ حکایتی در کیفیت رسیدن نماز والدین به آنها
- ۲۷۱ سالک باید دل پدر و مادر را به دست بیاورد
- ۲۷۲ در همه خیرات، ما را با مؤمنین عالم شریک کن
- ۲۷۳ حکایت مرحوم علامه و دعای رفیقی در حقّ او
- ۲۷۴ توصیه‌های پیامبر اکرم به حضرت فاطمه زهرا علیهما السلام در اعمال قبل از خواب
- ۲۷۶ مزاح پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با اصحاب در مسجد
- ۲۷۶ مزاح پیامبر و امیرالمؤمنین علیهما السلام با هم‌دیگر
- ۲۷۶ مزاح پیامبر اکرم با زن شاکی از شوهرش
- ۲۷۸ مشرکین، وجودشان در عالم گم می‌شود
- ۲۷۹ بهترین روزها، روز مرگ است با نامه قبولی اعمال
- ۲۸۰ از هر کسی بی‌رحم‌تر، نفس انسان است
- ۲۸۱ خداوندا! آن نعمت صالحی را که دادی از من سلب نکن

مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

حمد و ثنای بی حد ذات اقدس حق را سزا است که با ظهور کلمات وجودیه، عالم امکان را از کتم عدم به عرصه وجود بدرآورد و از میان ایشان، طائفه بنی آدم را به خلعت تخلّق به اخلاق الله و اتّصاف به صفات والای ربوبی مخّلع نمود؛ و درود و صلوات پیاپی بر انبیای گرام و پیامبران عالی مقدارش که با تحمّل اعباء رسالت، نفوس مستعدّه را به سوی افق وحدت و تجرّد رهنمون گشتند؛ خاصّه حضرت ختمی مرتبت و حضرات معصومین صلوات الله علیهم اجمعین که بعثت پیامبران و رسل الهی به وجود مبارک ایشان خاتمه یافته، مکارم اخلاق و حقائق ایمان در بیان و سیره ایشان به منتهای از فعلیت و ظهور تحقّق یافته است.

در میان ادعیه مأثوره از حضرات معصومین علیهم السّلام شاید بتوان گفت دعائی به جامعیت دعای ابو حمزه ثمالی از حضرت سجّاد علیه السّلام که حاوی نکاتی بس دقیق و عمیق در ارائه و تبیین وضعیّت و اوصاف بندگان و شرح احوال و کیفیّت ربط بین خلایق و پروردگار در مقام عبودیّت است، یافت نشود.

در این دعا امام علیه السّلام بدون پرده پوشی و ابهام، به طور صریح و آشکار

به خصوصیات روحی و نحوه رفتار و گفتار و افکار بندگان پرداخته و از زوایای مختلف به واکاوی و تشریح آنها و علل پیدایش در نفس و ذهن آدمیان می‌پردازد. و آن‌چنان در این مسئله که حیاتی‌ترین نکته در کیفیت سیر و سلوک انسان به سوی خدای متعال است وارد می‌شود که تو گویی اصلاً امام سجاد علیه السلام این عبارات و کلمات و تعبیر را برای خود قاری و خواننده ابراز داشته است و هیچ مفری را برای گریز از مصادیق این مفاهیم برای قاری باقی نگذارده است.

در این دعا انسان درمی‌یابد چگونه موجودی است و در برابر عظمت پروردگار، موقف او چه خواهد بود و با این شرائط و اوصاف چگونه می‌تواند با خدای خود ربط داشته باشد و ارتباط برقرار نماید.

امام علیه السلام در این دعا بدون رودربایستی و به طور صریح، لوازم مقام بشریت را در موقف مخاطب با پروردگار، از خطاها و لغزش‌ها و گناهان و غلبه هواهای نفسانی و وساوس شیطانی و نفوذ امیال دنیوی و رسوخ تعلقات عالم ماده در فکر و ذهن و نفس و ضمیر آدمی بازگو می‌نماید و به انسان هشدار می‌دهد و او را از عواقب و نتایج این کاستی‌ها و سرپیچی‌ها برحذر می‌دارد.

و از جانب دیگر، بارقه شوق و امید به رحمت پروردگار و حرکت به سوی مقام قرب را با توضیح و بیان خصوصیات رحمت و لطف و عنایت او در دل‌های مؤمنین ایجاد می‌نماید، به طوری که انسان هیچ‌گاه و در هیچ موقعی خود را از رحمت و کرم پروردگار بی‌نصیب و محروم نمی‌بیند.

در این دعا انسان واقعاً احساس می‌کند که امام علیه السلام گویا به جای او نشسته، و از جمیع مافی الضمیر او با خدای متعال مناجات و استغاثه می‌نماید؛ و به همین جهت است که بزرگان پیوسته و شیعیان به طور مداوم، قرائت این دعا را در شب‌های ماه مبارک از عبادات و اشتغالات ضروریه به حساب می‌آورند و بدان بذل توجه غریبی معطوف می‌دارند. و تحقیقاً باید اعتراف نمود امکان ندارد شخصی با تأمل و تدبّر به قرائت این بپردازد ولی آثار معنوی و نورانیّت و بهجتی که حاصل

مضامین و مفاهیم عالیة المراتب آن است در نفس قاری پیدا نشود.

در این دعا انسان احساس می‌کند که چگونه صفات و خصائل رذیله او وی را از قرب به حقّ و انس با پروردگار دور ساخته است و توجّه به عالم کثرت و توغّل در شهوات و تکالب بر حُطام دنیا او را از استفاضه از مبدأ فیاض جدا نموده است و راه وصول به او را مسدود ساخته است.

در این دعا امام علیه السّلام به تشریح موانع سیر و کریهه‌های صعب العبور و تنگناهای خسته کننده و دام‌های شیطانی و وسوسه‌انگیز در تعلّق به دنیا و عالم اوهام و تخیلات می‌پردازند و آن‌چنان دقیق و موشکافانه توضیح و تفسیر می‌کنند تو گوئی خود یک به یک تمامی این مسائل و مطالب را آزموده و از تجربه آن سخن می‌گویند و به عبارت دیگر در جنبه وجه الخلقی و تعلّق انسان به عالم دنیا جمیع عوائق قرب و موانع راه بازگو می‌شود و در جهت مقابل که جنبه وجه الرّبّی و مواجهه با ذات لایزال است اوصاف و نعوت خدای منّان در مقام رحمانیت و غفاریت و ستّاریت و عفو و اغماض مطرح است.^۱ و بدین ترتیب انسان بین دو استوانه خوف و رجاء قرار می‌گیرد و با دو بال بیم و امید و ترس بر خود و اعمال خود و امید به رحمت بی‌پایان و لطف عمیم خدای منّان به حرکت به سوی او و عبور از بوادی نفس ادامه می‌دهد.

در این دعا رحمت مطلقه حق به منصّه ظهور درمی‌آید و نور امید و بهجت غفاریت و کرامت پروردگار نسبت به بندگان کاملاً در نفوس و قلوب آشکار می‌گردد. امام علیه السّلام در این دعا تحقیقاً خود را در موقف و جایگاه یک بنده عاصی و گنهکار که با تمرّد از اوامر مولای خویش موجبات سخط و غضب او را فراهم می‌کند قرار می‌دهد و به مراتب ضعف و عجز از اطاعت و انقیاد اعتراف

۱. جهت اطلاع بیشتر از معنای جنبه وجه الرّبّی و وجه الخلقی رجوع شود به معاد شناسی، ج ۵، مجلس بیست و هشتم.

می‌نماید و این حقیقتی است که باید در آن بسیار تأمل و تدبّر نمود. فقرات این دعای شریف آن‌چنان صریح و بی‌پرده از رفتار و کردار انسان خطاکار حکایت می‌کند که هضم آن در انتساب به امام معصوم برای بسیاری از علماء و اهل فنّ مشکل آمده است و آنان را بر آن داشته است که معتقد شوند امام علیه السّلام هنگام قرائت این فقرات در مقام تعلیم به سایرین بوده است و یا برخی چنین توجیه کرده‌اند که امام خود را در مقام و منزلت سایر افراد قرار داده گویا هنگام قرائت به زبان و بیان سایر افراد سخن می‌گوید و خود در طرح این فقرات نقشی ندارد و ارتباطی به او ندارد.^۱

ولی آنچه باعث تشکیک در این دو فرضیه می‌شود اینست که لحن عبارات و کیفیت حال امام علیه السّلام در مقام مخاطب آبی از پذیرش این فرضیه‌ها است، بلکه امام علیه السّلام واقعاً و حقیقتاً و وجداناً خود را یک بنده عاصی و متمرّد به حساب می‌آورد و از آن دریچه با خدای خود به راز و نیاز می‌پردازد، چنانچه دأب و سیره سایر حضرات معصومین علیهم السّلام و نیز انبیای الهی و اولیای پروردگار بر همین روش و منهاج است چنانچه خواجه عبدالله انصاری در مناجات خود گوید:

الهی چون در تو می‌نگرم از جمله تاج‌دارانم و تاج بر سر و چون بر خود می‌نگرم از جمله خاکسارانم و خاک بر سر.^۲

در این موقف و مقام واقعاً امام علیه السّلام خود را مانند سایر افراد می‌بیند و همانند سایرین به خود نظر می‌اندازد. و همان حساب و نگرشی را که نسبت عموم دارد برای خود در نظر می‌گیرد.

مرحوم عارف کامل حاج سیّد هاشم حدّاد بارها می‌فرمود:

۱. جهت اطلاع بیشتر از توجیهاط مطرح شده در باب کیفیت مخاطب امام علیه السّلام با خداوند

متعال و جواب از آنها رجوع شود به *حیات جاوید*، ص ۴۷ - ۶۱.

۲. *مناجات خواجه عبدالله انصاری*، مناجات ۲۱۳؛ ص ۱۱۹، مناجات ۲۲۳، با قدری اختلاف.

وقتی نظر به خود می‌اندازم می‌بینم که در روی زمین خداوند مخلوقی بدتر از من خلق نکرده است.

و این است سرّ ترتب معرفت که همه حسن‌ها و نعت‌ها و پاکی‌ها و جمال‌ها به مبدأ اصلی و منبع حقیقی آنها که ذات حضرت باری است برمی‌گردد و دیگر چیزی باقی نمی‌ماند تا بنده آن را برای خود نگه دارد و به خود نسبت دهد. اوست که مستحقّ حمد و ستایش است و باقی همه هر که می‌خواهد باشد و در هر مرتبه‌ای که قرار دارد دست نیاز و فقر خویش را به سوی آن ذات ازلی دراز می‌کند و صد البته که هرچه انسان به مرتبه تجرّد و توحید نزدیک‌تر شود تحقّق این حقیقت که حقیقت عبودیت محضه است در او متجلی‌تر و ظاهرتر خواهد شد تا برسد به مقام عصمت مطلقه که مختصّ به حضرات معصومین علیهم السّلام می‌باشد و در آنجا حقیقتاً و واقعاً هیچ نیست جز عبودیت محضه و صفر بودن و هیچ نداشتن و به اندازه سر سوزنی از اوصاف و نعوت به خود نبستن.

و این است معنای عبودیت که مرتبه اکمل آن در معصوم علیه السّلام متحقّق است و امام سجّاد علیه السّلام در دعای ابی حمزه ثمالی^۱ از این مرتبت پرده برمی‌دارد و آن را برای ما واضح و آشکار می‌سازد.

باری این دعا، دعائی است بسیار عالیة المضامین که قرائت و تدبّر در آن نه تنها در شب‌های ماه مبارک رمضان بلکه در همه اوقات مغتنم است.

مرحوم والد حضرت علامه آیه الله سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی - قدس الله رمسه - هنگام اقامت در طهران در یکی از سنوات شب‌های ماه مبارک رمضان در مسجد قائم این دعا را برای اخلاء روحانی و اصدقاء ایمانی ترجمه و شرح مختصری کردند و صد افسوس که از آن بیانات جز چند نوار باقی نمانده است که توسط احبّه و اعزّه پیاده شده و از آنجا که ترجمه ناقص می‌نمود به این حقیر

۱. در فارسی به «ابوحمزه» مشهور است.

تکلیف نمودند که نسبت به ترجمه باقی فقرات اقدام نمایم و لذا نوشتاری که گرد آمده است ترکیبی است از ترجمه و شرح حضرت والد و ترجمه این بی بضاعت که البته هیچ تناسبی بین آن دو مشهود نمی باشد. و العُذْرُ عِنْدَ كِرَامِ النَّاسِ مَقْبُولٌ.

البته این مجموعه، تفسیر کامل تمام دعای ابوحمزه نیست، بلکه بخشی از فقرات دعا است که توسط این جانب از فرمایشات ایشان ضبط شده بود و باقی فقرات، یا اصلاً ضبط نشده است و یا اینکه حداقل حقیر از سرانجام آنها اطلاعی ندارم.

در هر صورت، به مفاد ما لَا يُدْرِكُ كُلُّهُ لَا يُتْرَكُ كُلُّهُ، همین مقدار موجود را مغتنم شمرده، در صدد نشر آن برآمدیم؛ و لذا أَحَبُّهُ و أَعَزُّهُ از فضلاء و اصدقاء، آنها را از نوار پیاده و با تنقیح و تدوین آن به صورت موجوده، به بهترین وجه و نیکوترین اسلوب در اختیار اهل معنا و معرفت قرار دادند. شَكَرَ اللَّهُ مَسَاعِيَهُمُ الْجَمَلِيَّةَ.

ناگفته نماند این فقیر نیز از آنجا که به اهمیّت و ارزش والای این اثر عَدِيمُ النَّظِيرِ از حضرات معصومین علیهم السّلام پی برده است و نیز التفات و توجّه خاصّ اولیای الهی را در قرائت این دعای شریف سمعاً و بصراً دریافته است، توفیق الهی را رفیق طریق یافته، از زمان هجرت به قم و تشرّف به عتبه مقدّسه کریمه اهل بیت، حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیها که سه سال به فوت و ارتحال مرحوم والد - رضوان الله علیه - بود، اِلَى زَمَانِنَا هَذَا که قریب بیست و پنج سال می گذرد، با حضور رفقاء و اصدقاء ذوی العزّه و الاحترام در شب های ماه مبارک رمضان به بحث و گفتگوی پیرامون مضامین آن پرداخته است و با بضاعت ناقص و مزجات خویش از آن دریای بی کران معرفت، قطراتی را بر قلب و ضمیر خویش بهره مند و مستفیض گردیده است.

از خداوند مَنّان توفیق فهم و ادراک کنه این حقائق ربوبی و اهتمام به عمل و وصول به آن درجات عالیّه را در مقام قرب ربوبی خواستارم.

اللهم ألحقتنا بعبادك الذين هم بالبدار إليك يُسارعون و بآبك على الدوام
يَطْرُقون و إِيَّاكَ في اللَّيْلِ و النَّهَارِ يَعْبُدون...!

هزار دشمنم ار می کنند قصد هلاک

گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک

مرا امید وصل تو زنده می دارد

و گرنه هر دم از هجر توست بیم هلاک

از خداوند متعال توفیق تحقق به حقائق این دعای شریف و سلوک در منهاج

و مکتب سید الساجدین علیه و علی آبائه و آبائهم المعصومین سلام الله أجمعین را

برای همه شیعیان و محبان مولى الموالى امیرالمؤمنین علیه السلام خواستارم.

قم، عتبه مقدسه کریمه اهل بیت، فاطمه معصومه سلام الله علیها

غروب سی ام ماه مبارک رمضان ۱۴۳۸

و أنا الرَّاجِی عَفْوِ رَبِّهِ

سید محمد محسن حسینی طهرانی

مجلس اوّل

انواع ابتلائات برای تربیت سالکین راه خدا

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

ابوحمزه ثمالی از اصحاب حضرت سجّاد علیه السّلام و از اصحاب حضرت
امام محمّد باقر علیه السّلام است؛^۱ و علّت اینکه این دعا به نام ابوحمزه ثمالی

۱. امام شناسی، ج ۱۶، ص ۴۶: «منزلت ابوحمزه ثمالی:

و از جمله ایشان است ابوحمزه ثمالی (ثابت بن دینار)؛ وی از ثقات سلفنا الصّالح و از اعلام
ایشان می‌باشد. علم را از امامان سه‌گانه: صادق و باقر و زین‌العابدین علیهم السّلام اخذ کرده
است. او از کسانی است که یک‌سره به ایشان روی آورده، و در نزد آنان مقرب بوده است.

امام صادق علیه السّلام بر وی ثنا کردند که: «أبوحمزة في زمانه مثل سلمان الفارسي في زمانه؛*
ابوحمزه در زمان خودش، هم طراز سلمان فارسی در زمان خود بوده است.»

و از حضرت امام رضا علیه السّلام وارد است که: «أبوحمزة في زمانه كلّمهان في زمانه؛** ابوحمزه
در زمان خودش، هم طراز لقمان حکیم در زمان خود بوده است.»

وی کتابی در تفسیر قرآن دارد.»

* رجال النّجاشی، ص ۱۱۵؛ المراجعات، ص ۶۱۱.

** رجال الکشی، ج ۲، ص ۴۵۸؛ المراجعات، ص ۶۱۱.

معروف شده، این است که طبق روایتی که مرحوم شیخ طوسی در کتاب مصباح المتهجّد دارد، این دعا را ابوحمزه ثمالی از حضرت سجّاد روایت کرده است. او روایت کرده است که حضرت سجّاد علیه السلام در شب‌های ماه مبارک رمضان بیشتر از شب را نماز می‌خواندند، و وقتی که از نمازها فارغ می‌شدند آن وقت این دعا را می‌خواندند.^۱

حالا إن شاء الله به خواست خدا اگر توفیق باشد، ما هر شب چند فقره از این دعا را معنا می‌کنیم.

إلهی لا تُؤدِّبَنی بعُقوبتِکَ، و لا تَمکُرُ بی فی حیلتِکَ! مِن أینَ لِی الحَیْرُ یا رَبِّ، و لا یُوجَدُ إِلَّا مِن عِنْدِکَ؟! و مِن أینَ لِی النِّجاةُ و لا تُسْتَطاعُ إِلَّا بِکَ؟! لا الَّذی أَحسَنَ استَغنی عن عَوْنِکَ و رَحْمَتِکَ، و لا الَّذی أَساءَ و اجترَأَ عَلَیکَ و لَمْ یَرْضِکَ خَرَجَ عن قَدْرَتِکَ!

إلهی لا تُؤدِّبَنی بعُقوبتِکَ؛ «ای پروردگار من، ای خدای من! مرا ادب نکن به عقوبتی که بر من می‌کنی!»
و لا تَمکُرُ بی فی حیلتِکَ؛ «در آن حذاقت و حدّت نظری که در امور من داری، با من مکر و خدعه نکن!»

از اینجا استفاده می‌شود که ممکن است خداوند علی‌أعلیٰ انسان را به عقوبت، ادب کند؛ و در امر انسان حيله کند و در حيله‌ای که در امر انسان می‌کند، مکر کند.

حالا باید دید معنی مکر چیست؟ و عقوبت پروردگار برای ادب کردن انسان کدام است؟

«خدایا مرا ادب نکن به عقوبت خودت!» نمی‌گوید مطلقاً مرا ادب نکن،

۱. فقرات دعای شریف ابوحمزه در این مجلد از کتاب مصباح المتهجّد، ج ۲، ص ۵۸۲ - ۵۸۷ می‌باشد.

بلکه مرا به عقوبت ادب نکن! پس معلوم می‌شود خدا ممکن است انسان را ادب کند به عقوبت، و ادب کند به غیر عقوبت؛ آن وقت تقاضا می‌دارد که مرا به عقوبت، ادب نکن!

این جمله خیلی جمله غریبی است! خیلی پر معنا است! چه قسم است؟ مگر ممکن است خدا انسان را ادب کند به عقوبت؟!
عقوبت: یعنی عقاب؛ یعنی گوش مالی و تنبیه.

ادب: یعنی در صراط مستقیم وارد شدن، و کار انسان معتدل شدن، و به هوش آمدن و متنبّه شدن. به خلاف افرادی که ادب ندارند - حالا ادب در هر موردی به مناسبت خود او است -، یعنی در صراط مستقیم نیستند؛ یا جنبه افراط دارند، یا جنبه تفریط دارند؛ یا تند می‌روند، یا کند می‌روند؛ یا شرایط و آداب آن محل و مجلس را ملاحظه نمی‌کنند، یا از شأن مولا غافل و جاهل‌اند و متنبّه نیستند. اینها افرادی هستند که به شرایط عبودیت و مولویت واقف نیستند. شخصی که ادب دارد، یعنی آن کسی که این جهات را می‌داند و واقف به این جهات است. و البته بنده باید در صراط عبودیت، دارای ادب باشد؛ چون بی‌ادب را که به حرم پروردگار راه نمی‌دهند!^۱

۱. عارف رومی، مولانا جلال‌الدین بلخی درباره اهمّیت ادب در *مثنوی معنوی*، دفتر اوّل می‌فرماید:

«از خدا جوییم توفیق ادب بی‌ادب محروم ماند از لطف رب
بی‌ادب تنه‌انه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد

هرچه بر تو آید از ظلمات و غم آن ز بی‌باکی و گستاخی است هم
هر که بی‌باکی کند در راه دوست رهزن مردان شد و نامرد اوست
از ادب پر نور گشته است این فلک و ز ادب معصوم و پاک آمد ملک»
(محقق)

آن وقت خداوند علیّ اعلیٰ که نظر رحمت با بندگان خود دارد، آنهايي را که می خواهد به حرم خود راه دهد و از روی صفت رحیمیت خود، راهی برای آنها به نشئه دیگر باز کند، و راه مناجات آنها را با خود بگشاید، مسلماً باید آنها را ادب کند دیگر! تا بعد از اینکه آنها ادب شدند آن وقت روابط بین بنده و مولا براساس عبودیت و ربوبیت محفوظ می ماند، و بنده قابلیت پیدا می کند که در صراط مناجات پروردگار بایستد و با او ردّ و بدل کند؛ این مال بنده ای است که دارای ادب باشد. حالا آن افرادی که ادب ندارند، از رحمت خدا دورند و بحث در آنجا نیست.

معلوم می شود که ادب خیلی امر مهمی است که خود حضرت سجّاد علیه السّلام می فرماید: «مرا که ادب می کنی، باید ادب بکنی؛ ولی به عقوبت ادب نکن!» پس ادب لازم است و بی ادبی خیلی بد است، از همه چیز در راه سیر و سلوک بدتر، بی ادبی است؛ چون همین که بنده از صراط ادب خارج شد، موجب درخشیدن برق غیرت و حمیت می شود و آن بنده را به کلی از درجات و از ادعاهای ساقط می کند.^۱

ادب: یعنی استوار بودن در مقام. انسان کلامی زیاد نگوید، کم نگوید، مولا و خدای خود را به یک اوصافی که خودش قائل نیست و خودش متحمّل نیست، توصیف نکند آن طور خدا را توصیف کند که واقعاً معتقد است، نه بیشتر؛ ولو اوصاف خدا بیشتر است، اما او توصیف نکند.

نگوید خدایا قربانت شوم! خُب می گوید: بیا بشو! چه کسی می خواهد قربان بشود؟! خودت گفتی قربانت شوم دیگر! حالا آدم برای رفیق بگوید قربانت شوم، مهم نیست؛ چون هیچ وقت او نمی گوید بیا بشو! و اگر بنا بود که عالم دنیا هم مانند عوالم دیگر، هر حرفش روی حساب و کتاب بود و این کلمات بر منصّه حقیقت می نشست و موضع خودش را پیدا می کرد، آن وقت معلوم می شد اینهایی

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون مسئله ادب نگاه داشتن، رجوع شود به *لبّ اللباب*، ص ۱۱۶-۱۱۸.

که قربان هم‌دیگر می‌شوند، بین مشرق و مغرب بینشان فاصله است و از هم‌دیگر دور می‌شوند!

خدایا تو چینی، تو چنانی! ما را عذاب کن، اما آنچه ما می‌خواهیم به ما بده! ما را ببر در جهنم، اما از رحمت ملاقات و زیارت خودت ما را دور مکن! هر عذابی و هر مسکنتی به ما بدهی ما راضی هستیم، اما ما را به مقام فنا و به مقام وصل برسان و ما را به جمال خودت نائل گردان! خدا می‌گوید: چه می‌گویی؟! هر عذابی می‌خواهی، تو را عذاب بکنم و هر بدبختی‌ای به تو بدهم؟ بسم الله، حاضر باش! تعارف که ندارد.

مرحوم آقای آقا سید جمال الدین گلپایگانی - رحمة الله علیه - از علمای بزرگ نجف بود و مرجع تقلید بود، و دارای اخلاق بود، دارای علم بود، دارای ادب بود، مرد سالک و مراقبی بود؛ ایشان به خود بنده می‌گفت:

من می‌رفتم این حلقه‌های امیرالمؤمنین علیه السلام را می‌گرفتم و تکان می‌دادم و می‌گفتم: هر بدبختی و هر بلایی می‌خواهید به سر من بیاورید، بیاورید، ولی آن حاجتی که من می‌خواهم بدهید!

یک ساعت، دو ساعت به اذان صبح مانده، در زمستان‌های سرد می‌رفتیم پشت در صحن می‌نشستیم، خودمان را به این در می‌مالیدیم تا بعد از یک ساعت در صحن را باز کنند، که اول کسی که وارد صحن می‌شد ما بودیم. می‌رفتیم و تقاضا می‌کردیم پیش امیرالمؤمنین و گریه می‌کردیم و... که هر فقری، هر بیچارگی و هر چه می‌خواهد بیاید، ولی آنچه ما می‌خواهیم، بدهید!

خُب جداً هم می‌گوید، واقعاً هم می‌گوید؛ نه اینکه دروغ باشد، واقعاً در آن حالی که دارد، این چنین دعا می‌کند. چنین حالی دارد که آنچه من می‌خواهم، بدهید در مقابل تمام مصائب و آلامی که متصور است بر من وارد شود. من باب مثال: کوه بر سر من خراب شود، بدن من قطعه قطعه شود، فقر بر من مستولی شود، تمام افراد و عشیره من از دار دنیا بروند، و خلاصه هر بلایی که بر حضرت ایوب و

حضرت یعقوب و بعضی از انبیا وارد شد، بر من وارد شود؛ ولی آن حاجتی که من می خواهم، بدهید.

ایشان می گفت:

کم کم زمین‌هاش شروع شد، یک زمینۀ مختصر از همین گرفتاری فقر؛ ما مبتلا شدیم به بی پولی، پول برایمان نیامد. نیامد، نیامد، نیامد. در همان زمانی که در نجف به عنوان تحصیل رفته بودیم - چندین ماه نیامد. دیگر هر چه می توانستیم قرض کنیم، قرض کردیم؛ پیش بقال‌ها حسابمان پر شد، دیگر از آنها خجالت می کشیدیم! دیگر هیچ‌جا نمانده بود! چندین ماه اجاره‌خانه عقب افتاد و صاحب‌خانه اسباب‌های ما را بیرون ریخت! ما اسباب‌ها را بردیم در یک حجرۀ مسجد کوفه و خودمان و عیالمان در مسجد کوفه - که بیش از یک فرسخ با نجف فاصله دارد - زندگی می کردیم. صبح‌ها می آمدیم نجف برای درس، بحثمان را می کردیم و باز می رفتیم مسجد کوفه؛ جایمان آنجا بود دیگر! (مرحوم آقا سید جمال خیلی قوی المزاج هم بود!)

عیالمان شروع کرد با ما داد و بیداد کردن: «آخر این چه زندگی است، این چه مسلمانی است، این چه دینی است، این چه آیینی است؟! خدا به تو این طور گفته است؟! آخر بلند شو! یک حرکتی، یک فلانی!»

ما گفتیم: خُب بلند شو برویم پیش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، آنجا برو درد دلی می خواهی بکن!

تابستانی گرم بود، با ایشان از مسجد کوفه آمدیم به نجف و من کنار صحن نشسته بودم روی این سنگ‌های داغ! و ایشان رفت داخل حرم، برای اینکه پیش امیرالمؤمنین علیه السلام گله کند. وقتی برگشت داخل کفش‌داری، دید کفشش را بردند! با پای برهنه و بی کفش، روی این زمین آمد و گفت: «این هم امیرالمؤمنین! ما بیچاره شدیم، دیگر چه کار کنیم!»

حالا هیچ خبری نیست‌ها! فقط یک خورده جلوی روزی گرفته شده است.

خدا به آدم می خواهد بفهماند: چه می گویی؟! هر بلایی به من می خواهی

بدهی، بده؟! این حرف چیست؟! آدم در دعای کمیل می خواند که:

فَهَبْنِي [يا إلهي و سيدي و مولاي و ربي] صَبْرْتُ عَلَى عَذَابِكَ، فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَى

فِرَاقِكَ؟! وَ هَبْنِي صَبْرْتُ عَلَى حَرِّ نَارِكَ، فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَنِ النَّظَرِ إِلَى كَرَامَتِكَ؟!^۱

«خدایا فرض کن در عقابی که به من می‌کنی و در آتشی که به من می‌ریزی، صبر کنم، من صبر می‌کنم؛ اما چگونه من از تو دور باشم؟! فرض کن که مرا در آتش بیندازی و به عقوبات خودت و به گرمی آتشت مبتلا کنی، من صبر می‌کنم؛ اما چگونه صبر کنم از آن نظر رحمتی که تو بر من می‌اندازی، و اگر نیندازی من چه کنم؟!»

اینها را مولا امیرالمؤمنین می‌خواند، ما هم می‌گوییم: یا الله! بهشت برای بچه‌هاست! ما که نباید از خدا بهشت و حورالعین و درخت و این چیزها بخواهیم؛ ما باید کمال بخواهیم. ترس از آتش، برای افرادی است که بین آنها و بین پروردگار بینونت و جدایی است؛ ما که گل سرسبد عالمیم و از این مراحل گذشتیم و عبور کردیم، دیگر لقاء خدا و وصول و... را می‌خواهیم ترس از جهنم دیگر کار ما نیست. نمی‌بینید مولا امیرالمؤمنین در دعای کمیل چه می‌فرماید؟! دو سه تا از این فقرات هم بیان می‌کنیم و معنا می‌کنیم و می‌پیچیم و پرونده را روی هم می‌گذاریم و تمام شد، خیال می‌کنیم که با [صرف] گفتار، مسئله تمام است. می‌گوید: بسم‌الله، بفرما! این حرف‌هایی که زدی بیا استنطاق کن! آخر برای این کلاسی که طی کردی، حالا اینجا امتحان بده ببینیم نمره‌ات چند می‌شود؟!

آقا سید جمال می‌گفت:

فقر غلبه کرد، غلبه کرد، غلبه کرد، غلبه کرد، به جایی رسید که من می‌رفتم این حلقه‌ها را تکان می‌دادم و می‌گفتم: یا امیرالمؤمنین! غلط کردم آنچه را گفتم! پس گرفتم! ما هیچ طاقت نداریم، هیچ هیچ! غلط کردم!^۲

۱. مصباح المتهجد و سلاح المتعبّد، ج ۲، ص ۸۴۷؛ إقبال الأعمال، ج ۲، ص ۷۰۸. فقراتی از

دعای شریف کمیل.

۲. جهت اطلاع بیشتر، رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ۲۴۰، تعلیقه.

هان! وقتی آدم گفت: غلط کردم! آن وقت می‌گویند: خیلی خوب، حالا که اعتراف به غلط کردی، بیا با هم دیگر بنشینیم، راه برویم!
ما بنده‌ایم؛ بنده طاقت هیچ چیز ندارد آقا! طاقت ندارد یک سوزن در بدنش فرو کنند.

آنجایی که می‌بینید ابن‌فارض می‌فرماید: «عَذَّبَ بِمَا شِئْتَ غَيْرَ الْبُعْدِ!»^۱ او دارد می‌گوید؛ ما نباید بگوییم! او در یک حالی است که دارد این جمله را می‌گوید، و در آن حال اگر او را هر عذابی بکنند غیر از دوری، می‌پذیرد. «او می‌پذیرد» یعنی جنبه عبودیت در مرحله فنا رفته است؛ قطعه‌قطعه‌اش هم کنند او درک نمی‌کند! آن وقت اگر انسان در آن لحظه بگوید، درست است.

کما اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام هم که می‌فرمود، درست می‌فرمود؛ او که غلط نمی‌فرمود، اما در آن حال امیرالمؤمنین بود که چنین جمله‌ای را می‌گفت؛ این را می‌گویند: «کلام بر اقتضای حال گفتن» تا آدم این حال را ندارد، نباید از این حرف‌ها بزند: هر عذابی می‌خواهی مرا بکنی، بکن! خب بسم‌الله، بفرما!

یک وقت من خدمت مرحوم آقا سید جمال رفتم، - بنده هفته‌ای یکی دو مرتبه، خدمت ایشان می‌رفتم و ایشان یک ساعت ما را نصیحتی می‌کرد، و به خصوص به ترک معصیت خیلی اصرار داشت و می‌فرمود: «تمام این سیر و سلوک متوقف است بر ترک معاصی.» - هوا خیلی گرم بود! ایشان داخل اطاق خودش در طبقه فوقانی افتاده بود و در آن وقت جمیع ابتلائات و گرفتاری‌ها برای ایشان بود! یعنی دو تا مرض مهم داشت؛ یکی مرض پروستات، که سوراخ کرده بودند و به وسیله یک

۱. دیوان ابن‌فارض، ص ۹۹:

«عَذَّبَ بِمَا شِئْتَ غَيْرَ الْبُعْدِ عَنْكَ، تَجِدُ أَوْفَىٰ مُحِبًّا بِمَا يُرْضِيكَ مُبْتَهَجًا»
”مرا با هر آنچه می‌خواهی به غیر از دوری و فراق، عذاب کن؛ تا مرا باوفاترین مُحب و عاشقی بیابی که هر آنچه تو را راضی نماید پذیرا است و با بهجت و شادی به استقبال آن می‌شتابد.“ (محقق)

لاستیکی ادرار می‌آمد در ظرفی در زیر تختی که روی آن تخت افتاده بود، و یک مرض هم مرض قلب بود. و سن ایشان از نود سال هم متجاوز بود. ایشان خیلی سخت مقروض شده بود، و قرض هم از آنجاهایی که قرض می‌گرفتند، پُر شده بود. خانه‌اش را هم برای اینکه یکی از آقازاده‌هایش در بیمارستان به مناسبتی، مریض شده بود به چهارصد دینار برای معالجه او گرو گذاشته بود. بعضی از گرفتاری‌های دیگری هم داشت، و عیالشان هم با ایشان دعوا کرده بود که من می‌خواهم تابستان بروم برای سفر ایران و سفر امام رضا.

این مرد با این حال و آن بی‌پولی و اینجا هم که هوا خیلی گرم بود و بعضی ابتلائات دیگر، من وارد شدم در اطاقش دیدم دارد گریه می‌کند و صحیفه سجّادیه می‌خواند - ایشان خیلی صحیفه سجّادیه می‌خواند - تا من را دید گفت: «بیا بنشین، بنشین!» خنده‌ای کرد و گفت: «سید محمدحسین، می‌دانی یا نه؟!» گفتم: چه آقا؟ گفت: «من را که می‌بینی، خوشم، خوش! کسی که عرفان ندارد نه دنیا دارد نه آخرت!» - چون می‌دانست که من به گرفتاری‌های او وارد هستم و مطلعم، این جمله را گفت - گفت: «خوشم! کسی که عرفان ندارد نه دنیا دارد نه آخرت!»^۱

خب، بعد از اینکه انسان متنبه می‌شود و بیدارش می‌کنند و می‌رسانند به این جاهایی که ابتلائات هم بر او وارد می‌شود؛ اما دیگر آن ابتلائات را از ناحیه غیر خدا نمی‌بیند، می‌بیند که پروردگار روی دست رحمت، این ابتلائات را بر او وارد کرده است.

خلاصه، ابتلائات برای سالکی که می‌خواهند او را ادب کنند، دو قسم است: قسم اوّل: یک ادبی است براساس عقوبت؛ یعنی می‌خواهند بگویند درست بایست، پس گردنی می‌زنند، و آدم که پس‌گردنی می‌خورد خُب صاف می‌ایستد

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون حالات معنوی مرحوم آیه‌الله سید جمال‌الدین گلپایگانی، رجوع شود به معاد شناسی، ج ۹، ص ۱۱۵؛ مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۹۷ - ۴۲۲.

دیگر؛ تا دو مرتبه غافل می‌شود و رویش را این طرف و آن طرف می‌کند، یک پس‌گردنی دیگر، دو مرتبه درست می‌ایستد؛ باز غافل می‌شود اینطرف و آنطرف، یک پس‌گردنی دیگر.

انسان اسب و الاغ را رها کرده و مقداری هم برایش کاه و جو این طرف ریخته است؛ اما این چشمش را بلند می‌کند و می‌اندازد به چمن مردم و می‌پرد در چمن! تا پرید در چمن، یک تازیانه به او می‌زنند و ردش می‌کنند، برو عقب! دو مرتبه این که می‌رود از کاه و یونجه خودش مشغول خوردن شود، غفلت می‌کند و دو مرتبه خودش را می‌اندازد در چمن مال مردم و این چمن‌ها را می‌مالد به هم، دو مرتبه می‌آیند یک تازیانه به او می‌زنند. این را می‌گویند: «تأدیب به عقوبت»؛ یعنی با شلاق آدم را متوجه می‌کنند.

غرور، انسان را می‌گیرد و می‌گوید: من! من چنین، من چنان، من چنان! من آن کسی هستم که رستم و افراسیاب با هم دیگر چنین بودند! من چنین هستم که فلان را

این همه بودند، بودند، بودند، به تو چه مربوط است! ما چه کاره هستیم در این دنیا؟!

یک وقت انسان اصلاً در راه نیست، که رهایش می‌کنند و عنان را گردن خودش می‌اندازند. این اسب می‌رود و این چمن‌ها را می‌مالد و در آنجا که چاه کنده‌اند، می‌افتد در آن چاه، و استخوانش خورد می‌شود. اینها هیچ؛ اما آن کسی که خدا نظر رحمت به او دارد و می‌خواهد او را ادب کند، آن وقت که غرور آدم را گرفت گوش مالی می‌دهد، بیدار باش می‌دهد که در موقف خودت بایست و بدان که چه کسی هستی! بدان که بنده هستی! من و ما نکنی‌ها! اینها را بگذار زمین! چیزی را به خودت نبند! منبت را به خودت نبند! آن وقت چه کار می‌کند، منبت را به خودش می‌بندد؟ این کسی که می‌گفت: «منبت» و راضی نیست که مثلاً با دو نفر و با دو تا آدم بزرگی صحبت کند و از آنها تقاضایی کند و امور خودش را با آنها

مشورت کند، یک بلایی به سرش می آید که این باید بیاید به یک آدمی که ده درجه از او پست تر است، التماس کند که بیا کار من را درست کن! من بیچاره‌ام! اسباب را این طور می کشند؛ یک قسمی پیش می آورند که انسان اگر صد هزار تومان پول می خواست، ممکن بود به یک نفر بگوید که: آقا من صد هزار تومان پول می خواهم، و او فوراً برای قضای حاجتش می داد؛ ولی این حاضر نمی شد بگوید! این قدر منیت بود! یک جایی می آورند و به یک قسم پیچ و مهره را با هم دیگر سوار می کنند که انسان محتاج یک فلس و یک شاهی پول می شود، آن وقت می آید التماس می کند و تقاضا می کند که آقا یک فلس پول به من بده و الا من می میرم! خلاصه آن استکبار و آن منیت را به هم می زنند؛ این انسانی که سالم است و به سلامت خودش مغرور است، یک مرتبه او را به یک مرض مبتلا می کنند که دیگر شب و روز از آن مرض خواب ندارد و فکر ندارد، اصلاً قبر را در مقابل خودش کَنده می بیند! این کسی که به این منزلی که دارد مغرور است، یک بلایی به سرش می آورند به یک همسایه بدی مبتلایش می کنند، مثل اینکه همیشه در قلب و در جگر او، کارد فرو رفته است.

این را می گویند: تأدیب به عقوبت؛ یعنی متوجه باش و امرت را به ما بسپار! اگر می خواهی خودت بار را بکشی و خودت متحمل بشوی، بشو، ولی اینها هم دنبالش هست. این یک قسم تأدیب است.

قسم دوم: یک قسم تأدیب هم هست اما تأدیب به عقوبت نیست و آدم را گوش مالی نمی دهند. آدم تا سرش را این طرف و آن طرف می کند، یک صدای لطیفی از بالا می آید: «عزیزم، چرا رویت را آن طرف کردی؟!» و آدم متوجه می شود. خُب بین این عزیزم و بین گوش مالی خیلی فرق است دیگر! آدم دو مرتبه سرش را بالا می کند و می گوید: اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ، ما این قدر کار بدی کردیم که خدا به ما گفت: عزیزم، چرا این کار را کردی! باز هم که شخصی غافل می شود، دو مرتبه یک ندا می آید. شب های ماه رمضان تا صبح ملائکه ندا می کنند:

ای گناه کارها بیاید! بیاید! در خانه رحمت باز است، ما می پذیریم، گناهان را می آمرزیم، دعاها را مستجاب می کنیم! دنبال شهوات نروید و غفلت نکنید! بیاید سراغ ما!

ملائکه، شب های جمعه از اول شب تا طلوع فجر، دائماً از آسمان می آیند و برمی گردند و ندا می دهند:

۱. الکافی، ج ۴، ص ۶۷:

«عن جابر، عن أبي جعفر عليه السلام قال: كان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يُقِيلُ بوجهه إلى الناس فيقول:

يا معشر الناس! إذا طلع هلال شهر رمضان غلّت مردة الشياطين، وفتحت أبواب السماء وأبواب الجنان وأبواب الرحمة، وغلقت أبواب النار، واستجيب الدعاء، وكان لله فيه عند كل فطر عتقاء يُعْتَقُهُمُ اللهُ مِنَ النَّارِ، ويُنادى مُنادٍ كُلَّ لَيْلَةٍ: "هل من سائل؟ هل من مُستَغْفِرٍ؟ اللهم أعط كل مُتَنِقٍ خَلْفًا، وأعط كل مُمسِكٍ تَلْفًا!"

حَتَّى إِذَا طَلَعَ هِلَالُ شَوَّالٍ نُوْدِيَ الْمُؤْمِنُونَ: "أنا اغدوا إلى جوائزكم فهو يوم الجائزة" ثُمَّ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَمَا - وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ - مَا هِيَ بِجَائِزَةِ الدَّنَانِيرِ وَلَا الدَّرَاهِمِ! ترجمه:

«امام باقر علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روی به مردم می کرد و می فرمود: "ای جماعت مردم! هنگامی که هلال ماه رمضان آشکار گردد، طاغیان و عصیان گران شیاطین در غل و زنجیر شده، و درهای آسمان و درهای بهشت ها و درهای رحمت باز شده، و درهای آتش بسته می شوند، و دعا مورد اجابت قرار می گیرد. و خداوند در هنگام هر افطار آزادشدگانی دارد که از آتش جهنم آزاد می نماید. و منادی هر شب ندا سرمی دهد: آیا درخواست کننده ای هست؟ آیا استغفار کننده ای هست؟ خداوند برای هر انفاق کننده ای جایگزینی قرار بده؛ و به هر ممسک و بخل ورزنده ای تلف و خسارتی وارد ساز!

و هنگامی که هلال ماه شوال آشکار گردد به مؤمنین ندا می شود: بشتابید به سوی جوائزتان، که امروز روز جایزه گرفتن است!"

سپس امام ابو جعفر باقر علیه السلام فرمودند: سوگند به آن که جانم در دست اوست، این جایزه، از جنس درهم و دینار نیست! (بلکه از هدایا و جایزه های معنوی است.) (محقق)

هَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ؟ هَلْ مِنْ دَاعٍ؟^۱ «کسی هست استغفار کند؟ کسی هست خدا را بخواند؟» ما دعای او را مستجاب می‌کنیم و دعوت او را قبول می‌کنیم و رد نمی‌کنیم! ای آدم‌های عاصی بیایید!

اینها تأدیبه است ها! اما تأدیبه به عقوبت نیست؛ تأدیبه به لطف و رفق است. و این خیلی خوب است دیگر! یعنی بنده طاقت ندارد که خدا او را ادب کند به عقوبت. و چه کسی است که بتواند بگوید: خدایا بیا ما را ادب کن به عقوبت؟! مرحوم حاج سید جمال‌الدین که سال‌های سال سلوک کرده بود و در این رشته استوار بود و زحماتی کشیده بود و... این تازه می‌رود خدمت امیرالمؤمنین و می‌گوید: «آنچه من می‌خواهم به من بده و هر کاری می‌خواهی بکن!» یک پیچ را می‌گیرند و یک‌خورده محکم می‌کنند، از آن آچارهایی که هست - احتیاج به آچارفرانسه و آچارشلاقی و آچار قفلی و... نیست - با نوک گردگیر این پیچ را محکم می‌کنند، کار تمام می‌شود. این غرور و استکبار و... درهم می‌ریزد. آب دهان و آب بینی او با هم یکی می‌شود! این قدر قوا و استعدادها از بین می‌رود و ضعیف می‌شود!

اما اگر ادب به غیر عقوبت شد، با لطف می‌برند و می‌برند به طوری که اصلاً حس نمی‌کند!

چقدر حضرت سجّاد علیه السّلام وارد به مسئله بوده است! اصلاً این خصوصیات در مقام سلوک مثل یک آفتابی در مقابلش روشن بوده که چه خبر است! و الا مثل این دعا را مگر همه کس می‌تواند بکند؟!

از معجزات قرآن این است که این قسم ادبی که پیغمبر در مقابل پروردگار در قرآن مجید دارد و به ما تعلیم می‌کند^۲، و این اذکاری که می‌گوید: لا إله إلا الله و

۱. عُدَّة الدّاعی، ص ۴۸؛ تفسیر القمّی، ج ۲، ص ۲۰۴.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون ادب انبیا علیهم السّلام در قرآن کریم و معنای ادب و مصادیق آن در جوامع مختلف، رجوع شود به المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۶، ص ۳۶۶ - ۴۳۳.

سبحان الله، اختصاص به آن حضرت دارد و کسی که خاتم النبیین نباشد اصلاً نمی‌تواند مسیر را این‌طور باز کند و ذکر را این‌طور بگوید! و کسی تا مثل حضرت سجّاد نباشد نمی‌تواند بگوید: «إِلَهِي لَا تُؤَدِّبُنِي بِعُقُوبَتِكَ!»

من بنده‌ام، من قدرت ندارم، من چیزی ندارم؛ مرا به عقوبت می‌خواهی ادب کنی؟! من کجا می‌توانم؟! نه اینکه بچه ما را بگیرد و بکشد، خانه را بر سر ما خراب کنی، مثل حضرت ایوب آن بلاها را بر سر ما بیاورد، مثل حضرت یعقوب ما را به فراق یوسف مبتلا کنی، نه، نه، نه، نه، نه! از این عقوبت‌ها پایین‌تر، پایین‌تر، پایین‌تر، حتی یک دانه پشه اگر شب بیاید سراغ ما و سربه سر ما بگذارد، آن شب ما جهنم است و دیگر ما تا صبح خواب نداریم؛ یک دانه پشه! یک دانه مگس اگر بنا شود سربه سر انسان بگذارد، مدام انسان او را می‌زند و دو مرتبه می‌آید می‌نشیند! آدم بیچاره می‌شود، آخر دنبال این مگس کجا برود و او را بگیرد و بکشد؟! تا می‌خواهد بزند، فرار می‌کند؛ آدم هم که بال ندارد برود دنبالش. انسان، بیچاره ذلیل یک مگس و یک دانه پشه است! از این بیاید پایین‌تر، از مگس پایین‌تر، از پشه پایین‌تر، از آنچه کوچک‌تر از آن دیگر فرض نمی‌شود، شما فرض کنید، ما طاقت نداریم، ما طاقت نداریم!

حضرت می‌فرماید: «ما طاقت نداریم!» و درست هم همین است. خدایا ما بنده تو هستیم و محتاج به تو، همه چیز ما مال تو ست، ما چیزی برای خودمان

۱. نهج البلاغه (عبد)، ج ۴ ص ۲۳۴.

«مِسْكِينُ ابْنِ آدَمَ؛ مَكْتَوْمُ الْأَجَلِ، مَكْنُونُ الْعِلَلِ، مَحْفُوظُ الْعَمَلِ، تُؤَلِّمُهُ الْبَقَّةُ وَ تَقْتُلُهُ الشَّرْقَةُ وَ تُنْتِنُهُ الْعَرَقَةُ!»

«بیچاره فرزند آدم؛ زمان مرگش پنهان است، بیماری‌ها و دردهایش بر او پوشیده و مخفی است، کردارش ثبت و ضبط می‌شود، پشه‌ای او را می‌آزارد، جرعه آبی وی را از پادرمی آورد و قطره‌ای عرق وی را بدبو می‌سازد!» (محقق)

نداریم تا آنچه را که داریم برای خود نگه داریم و آنچه نداریم از تو تقاضا کنیم. امور دنیای مان الحمد لله خوب است و آخرت را از تو می‌خواهیم، زندگی مان خوب است و مغفرت را از تو می‌خواهیم، دکان و تجارت مان خوب است و مگه و مدینه از تو می‌خواهیم؛ نه، هیچ چیزی نداریم! اگر انسان بگوید: خدایا، الحمد لله امر دنیایم خوب است، آخرت به من بده! یعنی در دنیا محتاج به تو نیستم. جداً بگویند، معلوم می‌شود چه خبر است؛ دروغ می‌گوید، دروغ! یک قطره آب به انسان دیر برسد، ناله انسان بلند است؛ ناله بلند است که یک قطره آب دیر رسیده است!

آدم کجا می‌تواند بگوید امور دنیا مهم نیست؟! ما آب نمی‌خواهیم؟! نفس نمی‌خواهیم؟! اینکه تنفس، مجانی همه جای عالم را هوا گرفته است، مهم نیست؟! ما در این ضرورات زندگی محتاجیم به خدا؛ در همین نفسی که داریم می‌کشیم محتاجیم و باید بدانیم که این از پروردگار دارد به ما می‌رسد و ما محتاجیم. اگر همین راه نفس بسته شود، دو دقیقه یک دقیقه، چند لحظه، این نفس به آدم دیر برسد، مثل این است که می‌خواهند آدم را خفه کنند؛ انسان چه حالی دارد؟!!

خدا حاج هادی ابهری را رحمت کند، می‌گفت:

یک سفر می‌رفتم به قزوین و از اینجا ماشین نبود - سال‌های قبل است - جلوی یک ماشین باری نشستم که برویم به قزوین. کنار من هم یکی از آن ژاندارم‌ها و اُمّیه‌ای‌ها نشسته بود. این ماشین در چهارراه کرج، برگشت؛ داخل رودخانه، و ما آن زیر بودیم و دیگر راه نفس هم بسته شده بود و اگر تا چند لحظه نرسیده بودند، آنجا مرده بودیم!

می‌گفت:

خُب من نمرده بودم و می‌شنیدم که این ژاندارم پهلوی من می‌گفت: «من ژاندارم! من ژاندارم! به من برسید!» من هم توی دلم می‌گفتم: آره تو ژاندارمی اما اینجا دیگر ژاندارمی به درد نمی‌خورد!

حاج هادی می‌گفت:

همین نسیمی که قیمت ندارد، وقتی انسان به آن درد مبتلا می‌شود،

می فهمد چقدر قیمت دارد! همین نسیم! یک نسیم که بوزد، آدم مرده را زنده می کند؛ اگر نوزد مرده است.

پس ما در یک نسیم هم محتاجیم، یک نسیم! «إِلٰهِي لَا تُؤَدِّبُنِي بِعُقُوبَتِكَ!»
خوب توجه کردید؟

و لَا تَمْكُرْ بِي فِي حِيلَتِكَ؛

حیلة به معنای حذاقت و شدت نظر و تیزی ذهن است. وقتی می گویند انسان در کاری حيله می کند، معنای اصلی حيله این است که نظرش را تند می کند و با یک تیزی بی و زیرکی می خواهد از اساس آن مطلب سر در بیاورد.

«خدایا! در حيله ای که با من داری (یعنی در این نظر و در این حذاقتی که با من داری و در این تیزی بی که در امور من داری)، با من مکر مکن!»

«مَكْرَهُ» و «مَكْرِبِهِ» یک معنا دارد؛ «لَا تَمْكُرْ بِي» ای: لَا تَمْكُرْنِي، با من مکر نکن!

خدعه نکن!

خدعه یعنی چه؟ مگر خدا هم خدعه می کند؟! نه، خدعه ای که خدا می کند این است که عکس العمل خدعه انسان را به خود انسان برمی گرداند. خدعه خدا همین است که انسان با خدا خدعه می کند، آن وقت خدا انسان را متوجه خدعه اش نمی کند و رهاش می کند. خدعه انسان به خدا نمی رسد، برمی گردد و گریبان خودش را می گیرد؛ چون انسان از حکومت خدا خارج نیست و نمی تواند قدرتی و علمی داشته باشد و یک نقشه ای بکشد که آن نقشه، خدا و اراده خدا را عقب بزند و غلبه کند؛ این طور نیست، چون هرچه انسان خدعه کند، باز در حکومت خود خدا است. و خدعه به خدا، یعنی من می خواهم تو را گول بزنم و از امر تو سبقت بگیرم! این که نمی شود؛ پس همین ناشی از نفهمی و جهل اوست و همین جهل او یک بلایی به سر خودش می آورد. پس آن کسی که می خواهد به خدا خدعه کند، دارد به خودش خدعه می کند؛ به خدا که نمی شود خدعه کرد.

آن وقت اگر خدا انسان را به این خدعه متوجه کند انسان استغفار می کند و

برمی‌گردد و روش خودش را عوض می‌کند و دیگر خدعه نمی‌کند؛ و اگر متوجه نکند و انسان را رها کند، خدا به این انسان خدعه کرده است، یعنی عنان را گردن خود انسان گذارده و خدعه را به خود انسان برگردانده است.

موش نمی‌تواند در مقابل گربه فرار کند، بلکه گربه با این موش بازی می‌کند؛ گربه اینطرف و موش هم آنطرف، و این گربه آرام نشسته و تماشا می‌کند و بعضی اوقات چشمش را روی هم می‌گذارد تا ببیند موش چه کار می‌کند، و موش هم در عالم خودش می‌خواهد خدعه کند و این گربه را گول بزند و او را غافل کند و فرار کند. موش تکان نمی‌خورد، نمی‌خورد، نمی‌خورد، یک مرتبه خدعه می‌کند و فرار می‌کند و خیال می‌کند که دارد به گربه خدعه می‌کند و او را گول می‌زند؛ دیگر نمی‌فهمد که این گربه چشمش را روی هم گذاشته و از آن زیر، دارد جانش برای این موش می‌رود و تمام این پنجه‌ها و چنگال‌ها کشیده شده است و با یک پرش، او را طعمه خودش می‌کند! تا این موش می‌خواهد خدعه کند و از دست او فرار کند و از حکومت او خارج شود، یک تکانی که به خودش می‌خورد، این گربه می‌پرد آنجا و با دست بر سر موش می‌زند اما او را نمی‌کشد و دومرتبه می‌آید سر جایش می‌نشیند. می‌گوید: ساکت باش! تکان نخور! کجا فرار می‌کنی؟! این قدر این موش بیچاره را بازی می‌دهد، بازی می‌دهد، بازی می‌دهد! خب بیا در وهله اول تسلیم بشو دیگر! تسلیم نمی‌شود، مدام رد و بدل می‌شود.

خدایا! ما فهمیدیم که همه کار دست تو است؛ دیگر چرا آدم با خدا بازی کند؟! وقتی می‌بینیم که همه کار از خدا برمی‌آید و از غیر خدا بر نمی‌آید، چرا خدا را مدام امتحان می‌کنیم!؟

شما خیال می‌کنید ما خدا را امتحان نمی‌کنیم؟! مدام روزی هزار مرتبه امتحان می‌کنیم که ببینیم آیا راست در آمد؟! مدام توکل می‌کنیم تا ببینیم آیا دنبال توکل چیزی هست؟ امر خودمان را به خدا می‌سپاریم و به دنبالش نگاه می‌کنیم که آیا راست در می‌آید یا نه؟ اینها همه امتحان است! او هم بزرگوار است، و واقعاً

بزرگوار است! عجب خدای بزرگواری است که ما این همه داریم او را امتحان می‌کنیم، ولی او این قدر بزرگوار است که یک وقت به روی ما نمی‌آورد که: ای بنده، تو داری مرا امتحان می‌کنی؟! من دارم شما را امتحان می‌کنم!! خیلی بزرگوار است ها!!

مثل بچه‌ای که به پدر و مادرش جسارت می‌کند و پدر و مادر به روی خودشان نمی‌آورند و از او معذرت می‌خواهند و می‌گویند: در فلان امر، ما معذرت می‌خواهیم، ما به شما جسارت و بی‌ادبی کردیم!

ما داریم به خدا خدعه می‌زنیم و مدام یک کار یواشکی می‌کنیم و می‌گوییم مهم نیست و ان شاء الله خدا نمی‌فهمد! این کار، آن کار، این کار، آن کار و...؛ ولی خداوند علی‌أعلیٰ حَذاقَتِ نَظَرِ دَارِد، علم دارد، ﴿عَلِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ﴾^۱ است و تمام کارها در دست اوست، در مُشْتِ اوست، در مُشِيتِ اوست. اگر نظر رحمت داشته باشد، ما را متوجه می‌کند ولو اینکه به واسطه عقوبت باشد و ما را ادب کند چون ادب کردن به واسطه عقوبت، بهتر از این است که اصلاً ادب نکند و انسان در مرحله استدراج برود تا اینکه برسد به اسفل السافلین.

استدراج می‌دانید یعنی چه؟ یعنی عنان را به گردن انسان می‌اندازند و انسان خودسر می‌شود، درجه به درجه، کم‌کم، پایین می‌آید، به طوری که خودش هم نمی‌فهمد دارد پایین می‌آید؛ می‌گوید: الحمد لله حالم خوب است، روحم خوب است، دنیایم خوب است، آخرتم خوب است، چه کسی از من بهتر؟ ولی نمی‌فهمد چه بلایی دارد به سرش می‌آید. اگر او را یک مرتبه هُل بدهند به سوی پایین، این یک تکانی می‌خورد؛ ولی یک مرتبه هُل نمی‌دهند، کم‌کم او را می‌آورند پایین که خودش هم نمی‌فهمد. و بزرگ‌ترین عذاب، استدراج است! یعنی انسان درجه به درجه پایین می‌آید و نمی‌فهمد.

۱. سوره حشر (۵۹) آیه ۲۲.

و چون خداوند علی‌اعلیٰ نظر رحمت دارد، آن کسی که با پروردگار می‌خواهد حيله و خدعه کند و از امر پروردگار جلو بیفتد، او را متوجه می‌کنند؛ اما اگر خداوند علی‌اعلیٰ بخواهد او را متوجه نکند، این خدعه‌ای که انسان به خدا کرده است به خود انسان برمی‌گردد؛ این می‌شود مکر خدا.

﴿وَمَكْرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَكْرِينَ﴾^۱ «این مردم و این دشمنان، مکر می‌کنند؛ خدا هم مکر می‌کند، اما مکر خدا خیلی مورد رحمت و پسند است!»

مکر خدا مثل مکر ما نیست؛ یعنی او آن مکر ما را به ما برمی‌گرداند.

﴿تُخَدِّعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَدِّعُهُمْ﴾^۲ «اینها می‌خواهند خدا را خدعه بزنند و گول بزنند، اما نمی‌دانند که خدا دارد آنها را گول می‌زند.»

یعنی نفس خدعه‌ای که اینها می‌خواهند به خدا بکنند، خدعه‌ای است که خدا دارد به اینها می‌کند. اینها کاری می‌خواهند بکنند که خدا نفهمد، اما نمی‌دانند همین کاری که از روی نفهمی می‌کنند خدعه‌ای است که دارند به خودشان می‌زنند؛ چون این کاری که انسان از روی نفهمی می‌کند، از مرأی و منظر خدا که دور نمی‌شود، بلکه خودش کور و نابینا است و دارد آن عمل را در کوران جهالت و کوری دارد انجام می‌دهد.

آن کبکی که در زمستان خودش را از دست صیاد مخفی می‌کند، سرش را در برف فرو می‌کند که صیاد او را نبیند؛ اما مسکین نمی‌داند این که سرش را در برف فرو می‌کند برای این است که صیاد ببیندش، بلکه اصلاً این کار را می‌کند که صیاد او را بزند و بگیرد؛ و صیاد هم صاف می‌آید او را می‌گیرد. اگر می‌خواهی خودت را از دست صیاد مخفی کنی، باید بدنت را در برف‌ها مخفی کنی و آن نوک چشمت

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۵۴.

۲. سوره نساء (۴) آیه ۱۴۲.

بیرون باشد و مراقب صیاد؛ نه اینکه سرت را در برف فرو کنی! سرت را در برف فرو کردی، خودت را نابینا کردی نه دیده صیاد را. پس این کبک به واسطه این عمل می‌خواهد از دست صیاد نجات پیدا کند، ولی نمی‌تواند و نمی‌داند که به واسطه همین عمل دارد خودش را در دست صیاد می‌اندازد.

این خدع‌های است که مردم دارند با خدا می‌کنند و نمی‌دانند که به نفس همین خدعه، مکر و خدع‌های است که دارند خودشان به سر خودشان می‌آورند؛ یعنی خدع‌های است که خدا دارد به آنها می‌کند و آنها را به عکس‌العمل و واکنش خدعه خودشان مبتلا می‌کند.^۱

حضرت می‌فرماید: «پروردگارا! در حيله و شدت نظر و آن حذاقت نظر و دقتی که در امر من داری، با من مکر نکن!» یعنی من که دارم به تو مکر می‌کنم، من جاهلم و عبدم؛ رهايم کن و این مکر را به من برنگردان! عکس‌العمل مکر مرا به من برنگردان! اگر برگردانی خیلی بیچارگی است، خیلی خیلی بیچارگی است! اما نه، اگر به بزرگواری خودت بگذرانی، و ما را هم که بندگان جاهل هستیم متوجه کنی، حالا یا ادب کنی به غیر عقوبت و یا ادب کنی با عقوبت؛ باز هم بهتر از این است که مکر کنی با ما، یعنی عنان را به گردن ما بیندازی و ما را به خدعه خودمان متوجه نکنی و خدعه ما را به خود ما برگردانی، و آن وقت ما در عالم نابینایی و کوری یک عمری سیر می‌کنیم و نمی‌فهمیم از کجا سردر می‌آوریم و خیال می‌کنیم کار خوبی می‌کنیم و عمرمان را داریم به خوبی می‌گذرانیم، و نمی‌فهمیم که کجا داریم می‌رویم. این مکرری است که خداوند علی‌اعلیٰ به انسان می‌کند.

یک وقت انسان می‌خواهد با خدا حقه‌بازی کند، خدا هم فوراً به انسان

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون معنای خدعه خدا و کیفیت برگشت خدعه انسان به خودش، رجوع شود به *المیزان فی تفسیر القرآن*، ج ۵، ص ۱۱۶؛ و جهت اطلاع از مکر مذموم و مکر ممدوح، رجوع شود به *المیزان فی تفسیر القرآن*، ج ۹، ص ۶۶.

می‌گوید: حقّه‌بازی نکن آقا! این هم می‌گوید: آهان، ای چشم، چشم، معذرت می‌خواهم، و دیگر نمی‌کنم! اما یک‌وقتی انسان با خدا حقّه‌بازی می‌کند و خدا هم خودش را به نفهمی می‌زند! انسان می‌گوید: عجب! واقعاً نظر شما این‌طور بود؟! او هم می‌گوید: بله بله! خُب ممنونم، خیلی خیلی محبت کردید! این می‌خواهد حقّه‌بازی کند، ولیکن دارد به نظر محبت و به نظر خدمت به او تحویل می‌دهد، او هم به نظر خدمت و محبت تحویل می‌گیرد؛ لذا این شخص، بلا به سرش می‌آید.

اما نه، اگر متوجه‌اش کند که آقا، در این کارت اشتباه بود، فلان جایش اشتباه بود، فلان جایش ریا بود، فلان جایش سُمعه^۱ بود، فلان جایش استکبار بود، فلان جایش شائبه دوئیّت و نفاق بود؛ این آدم متوجه می‌شود. و اگر نه، خدا به انسان برنگرداند، آدم متوجه نمی‌شود و مدام کار را انجام می‌دهد، می‌دهد، می‌دهد و.... مدام از علم و قدرت و ثروت و عمر و عزّت و سایر جهات انباشته می‌کند، و با اینها جهنّم را کسب می‌کند، و متوجه هم نیست که دارد به سوی جهنّم حرکت می‌کند؛ این، مکر در حیله است.

مِنْ أَيْنَ لِي الْخَيْرُ يَا رَبِّ، وَ لَا يُوجَدُ إِلَّا مِنْ عِنْدِكَ؛ «خدایا! ای پروردگار من! خیر کجاست که من بروم این خیر را به دست بیاورم؟! آخر پیدا نمی‌شود مگر پیش تو.»

و مِنْ أَيْنَ لِي النَّجَاةُ، وَ لَا تُسْتَطَاعُ إِلَّا بِكَ؛ «نجات و رستگاری کجا است؟ اصلاً در تحت یدِ ما نمی‌آید و در تحت استطاعت و قدرت ما نمی‌آید مگر به واسطه تو.»

خیلی خوب می‌فرماید! یعنی اگر خیر در پیش تو بود، و در پیش غیر تو هم بود، پس ما تو را گول می‌زدیم و می‌رفتیم سراغ غیر تو و از آن خیرها جمع می‌کردیم. اگر نجات و سعادت و فلاح پیش تو بود و پیش غیر تو هم بود، ما

۱. لغت‌نامه دهخدا: «سُمعة: شنوایدن عمل خیر خود را به مردم.»

محتاج نبودیم که تو ما را ادب کنی به غیر عقوبتت، یا محتاج نبودیم که تقاضا کنیم که حيله و مکر را به ما برنگردانی و در حيله به ما مکر نکنی؛ ما تو را گول می‌زدیم و می‌رفتیم سراغ آن نجات و آن سعادت، و آن خیر را از ناحیه غیر تو می‌گرفتیم. ولی مسأله این است که هر خیری هر جا باشد پیش تو است، و هر نجات و رستگاری که متصور باشد مال تو است.

وقتی مسئله این است که «و لا یُمكنُ الفِراؤُ من حُکومتِک!»^۱ دیگر از کجا برای من خیری باشد ای پروردگار من؟! تو پروردگار منی، تو ربّ منی! من نمی‌توانم که طلب خیر کنم، جایی خیر نیست و پیدا نمی‌شود مگر پیش تو! نجات و رستگاری نیست مگر اینکه تو آن نجات و رستگاری را مُستطاع می‌کنی؛ یعنی از ناحیه قدرت تو آن نجات و رستگاری برای ما پیدا می‌شود.

لا الذی أحسن استغنی عن عونک و رحمتک؛

«آن کسی که کار خوبی می‌کند، قدرتی دارد و آن کسی که نیکی می‌کند، بی‌نیاز از رحمت و کمک تو نیست (که کارهای خوب را به حول و قوه خودش بکند، و بدون کمک و رحمت تو در این کارهای خوبی که انجام می‌دهد مستقل باشد!)»

و لا الذی أساء و اجترأ علیک و لم یرضک خراج عن سلطانک^۲؛

«آن کسی هم که بدی می‌کند و کار زشت و قبیح انجام می‌دهد، و دلیری می‌کند و بر تو چیرگی می‌کند و تجرّی می‌کند و پا از دایره عبودیت بیرون می‌گذارد و تو را راضی نمی‌کند، از قدرت و سلطان تو خارج نیست (یعنی در تحت قدرت تو دارد این کارها را می‌کند).

۱. مصباح المتعجد، ج ۲، ص ۸۴۵، فقراتی از دعای شریف کمیل. ترجمه:

«و فرار از حیطة حکومت و فرمان‌روایی تو امکان ندارد!» (محقق)

۲. خ ل: عن قدرتك.

آخر اگر انسان می‌توانست از قدرت پروردگار و حکومت او خارج شود و کار زشت کند، خُب خوشا به حالش! چون هر کاری می‌کند، در تحت حکومت و سلطان پروردگار نیست و خداوند نمی‌تواند در آن حیطه‌ای که او مشغول معصیت است، نفوذ پیدا کند؛ ولی نه، هر جا انسان کار زشتی انجام دهد و تجرّی کند، همان‌جا عین مُلک پروردگار و عین قدرت پروردگار است.^۱

بنابراین، بنده مسکین اگر خوبی کند، نمی‌تواند به خودش ببندد، باز محتاج به عون و رحمت پروردگار است؛ چون استقلال وجودی ندارد تا اینکه رحمت از ناحیه خودش افاضه بشود، بلکه از ناحیه خدا است که رحمت افاضه می‌شود، و در این وجود طلوع کرده تا اینکه به دست او کار خوبی انجام داده بشود. و اگر کسی

۱. جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۳۰:

«و رُوِيَ عن الحسين بن علي عليهما السلام: أنه جاء رجلٌ و قال: أنا رجلٌ عاصٍ، و لا أصبرُ عن المعصية؛ فَعَظَنِي بِمَوْعِظَةٍ!

قال عليه السلام: «إفعل خمسة أشياء، و أذنب ما شئت! فأوّل ذلك: لا تأكل رزقَ الله، و أذنب ما شئت! و الثّاني: أخرج من ولاية الله، و أذنب ما شئت! و الثّالث: أطلب موضعًا لا يراك الله، و أذنب ما شئت! و الرّابع: إذا جاء ملك الموت ليقبض روحك، فادفعه عن نفسك، و أذنب ما شئت! و الخامس: إذا أدخلك مالك في النّار، فلا تدخل في النّار، و أذنب ما شئت!»

لمعات الحسين، ص ۲۴:

«روایت شده است که مردی به نزد حضرت حسین بن علی علیهما السلام آمد و گفت: من مردی هستم اهل گناه، و توانایی شکیبایی گذشت از معصیت را ندارم؛ پس شما مرا موعظه‌ای بنمایید!

حضرت در پاسخ او فرمودند: «پنج کار بجای بیاور، و سپس هر گناهی بخواهی بکن! اوّل آنکه: از روزی خدا مخور، و هر گناهی بخواهی بکن! دوّم آنکه: از تحت قیومیت و ولایت خدا خارج شو، و هر گناهی بخواهی بکن! سوّم آنکه: برای گناه، جایی را بطلب که خدا در آن تو را نبیند، و هر گناهی بخواهی بکن! چهارم آنکه: چون ملک الموت برای گرفتن جان تو آید، او را از خود دور گردان، و هر گناهی بخواهی بکن! پنجم آنکه: چون فرشته پاسدار دوزخ بخواهد تو را در آتش بیفکند، تو در آتش داخل مشو، و هر گناهی بخواهی بکن!»

کار بد کند، در عین اینکه دارد کار بد می‌کند، باز به حول و قوهٔ خودش متکی نیست و در تحت حکومت پروردگار است.

یارب! یارب! یارب! یارب! یارب!

حضرت فرمودند: «ای خدای من! ای خدای من! ای خدای من!...»
(آن‌قدر گفتند تا دیگر نفس تمام شد).

انسان چند مرتبه در یک نفس می‌تواند بگوید یا رب؟ اینجا که می‌خواهد

برسد، باید بگوید: یارب! یارب! یارب! یارب!

«یا رب» یعنی تو هستی و بس! تو ربّ منی در احسان! تو ربّ منی، در عون!
تو ربّ منی در رحمت! تو ربّ منی در وقتی که من دارم تجرّی می‌کنم و اِسائه می‌کنم! تو ربّ منی در وقتی که من دارم با تو مکر می‌کنم و خیال می‌کنم که می‌توانم از امر تو جلو بیفتم ولی این‌طور نیست! تو ربّ منی! ﴿وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾؛^۱ خدا کار خودش را می‌کند. تو ربّ منی و من معترفم، تو خدای منی، ربّی، ربّی، ربّی، ربّی... و تمام جهات من را تو متکفّلی و بس!

بِكَ عَرَفْتُكَ، وَأَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَدَعَوْتَنِي إِلَيْكَ، وَلَوْلَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ؛

«خدایا! من تو را به خودت شناختم، من می‌شناسم تو چه کسی هستی، و تو مرا دلالت کردی بر خودت (من تو را به غیر تو نشناختم، تا اینکه آن غیر، بین من و تو حجاب و فاصله باشد؛ من تو را به خودت شناختم، تو خودت دست مرا گرفتی و به خودت معرفی کردی) و مرا دعوت کردی به سوی خودت، و اگر تو نبودی من نمی‌دانستم تو چه کسی هستی! (من فهمیدم که غیر از تو هیچ خبری نیست!)»

إن شاء الله به خواست خدا این فقره ماند برای فردا شب، که چه قسم خداوند

۱. سوره یوسف (۱۲) آیه ۲۱. ترجمه:

«و خداوند بر امرش غالب است؛ ولیکن اکثریت مردم نمی‌دانند.» (محقق)

علی‌أعلیٰ انسان را به خودش معرفی می‌کند؟ و تا انسان بلاواسطه به خود پروردگار معرفی نشود کار تمام نمی‌شود دیگر؛ چون انسان همیشه بین خودش و بین پروردگار قائل به یک حجاب و واسطه‌ای است، البتّه واسطه مستقل‌ها!

و اما نه، اگر انسان خدا را به خود خدا شناخت، و خورشید را به خود خورشید شناخت، نه به واسطه نور و تاریکی، آن وقت می‌تواند واقعاً اعتراف کند که از حکم و حکومت پروردگار هیچ وقت خارج نیست و تمام اعمال و رفتارش زیر نظر پروردگار است و در تمام کارها باید به خدا متوسّل باشد؛ و لِكُلِّ طَاعَةٍ و مَعْصِيَةٍ لَّا حَوْلَ و لَّا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.^۱

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ و آلِ مُحَمَّدٍ

۱. المصباح الكفعمي (جنة الأمان الواقية)، ص ۸۳. روح مجرد، ص ۵۰۹:

«در قنوت‌های نماز، بسیاری از اوقات بود که [حضرت حداد] دعای زیر را قرائت می‌نمودند:

”أَعَدَدْتُ لِكُلِّ هَوْلٍ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، و لِكُلِّ هَمٍّ و غَمٍّ مَا شَاءَ اللَّهُ، و لِكُلِّ نِعْمَةٍ الْحَمْدُ لِلَّهِ، و لِكُلِّ رَحَاءٍ و شِدَّةٍ الشُّكْرُ لِلَّهِ، و لِكُلِّ أَعْجَابَةٍ سُبْحَانَ اللَّهِ، و لِكُلِّ ذَنْبٍ أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ، و لِكُلِّ مُصِيبَةٍ إِنَّا لِلَّهِ و إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، و لِكُلِّ ضَيْقٍ حَسْبِيَ اللَّهُ، و لِكُلِّ قَضَاءٍ و قَدَرٍ تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ، و لِكُلِّ عَدُوٍّ اعْتَصَمْتُ بِاللَّهِ، و لِكُلِّ طَاعَةٍ و مَعْصِيَةٍ لَّا حَوْلَ و لَّا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.“

ترجمه: «مهیّا و ذخیره ساختم برای هر هراسی ”لا إله إلا الله“ را، و برای هر غم و اندوهی ”ما شاء الله“ را، و برای هر نعمتی ”الحمد لله“ را، و برای هر راحتی و دشواری ”الشکر لله“ را، و برای هر شگفتی ”سبحان الله“ را، و برای هر گناهی ”أستغفر الله“ را، و برای هر مصیبتی ”إنّا لله و إنّا الیه راجعون“ را، و برای هر تنگی ”حسبی الله“ را، و برای هر قضا و قدری ”توکلت علی الله“ را، و برای هر دشمنی ”اعتصمت بالله“ را، و برای هر طاعت و معصیتی ”لا حول و لا قوة إلا بالله العلیّ العظیم“ را» (محقق)*

* روح مجرد، ص ۵۰۹، تعلیقه «این دعا را به همین کیفیت حضرت آقا قرائت می‌نمودند؛ ولی مرحوم محدث قمی در کتاب الباقيات الصالحات که در حاشیه مفاتیح الجنان طبع شده است، در باب اول، ص ۱۹۷ آن را از کتاب دعای البلد الامین کفعمی نقل کرده است، و فقط لفظ ”و شدّة“ را نیآورده است.»

مجلس دوّم

ضرورت معرفت تام به حضرت حق

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

بِكَ عَرَفْتُكَ، وَأَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ، وَدَعَوْتَنِي إِلَيْكَ، وَ لَوْلَا أَنْتَ لَمْ أُدْرِ مَا أَنْتَ؛
«خدایا من تو را شناختم به خودت، و تو مرا دلالت کردی بر خودت، و تو
مرا خواندی به سوی خودت، و اگر تو نبودی من نمی دانستم که تو کیستی!»
جمله «بِكَ عَرَفْتُكَ» معنا را تمام می کرد؛ جملاتی که پشت سرش آمد، «و
أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ، وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ، وَ لَوْلَا أَنْتَ لَمْ أُدْرِ مَا أَنْتَ»، در حکم تفسیر و
بیان و شرح همان جمله «بِكَ عَرَفْتُكَ» است.

«بِكَ عَرَفْتُكَ»، یعنی: «تو را شناختم به خودت!». چون انسان چیزی را که
می شناسد، یا به خود او می شناسد یا به غیر او؛ آن غیر باید یک رابطه ای با آن چیز
داشته باشد تا انسان بتواند بشناسد. اگر هیچ رابطه ای بین آن شیء و انسان نباشد،
انسان از کجا بشناسد؟! مثلاً انسان زید را می ببیند، به واسطه دیدن زید که عمرو را
در فلان مملکت نمی شناسد! چون بین این و بین او هیچ رابطه ای، نسبتی، نسبت
شرکتی، نسبت ابوتی، بنوتی، رَحْمِیَّتِی، نسبت نسبی و سببی نیست.

پس هر چیزی که انسان به وسیله او چیز دیگر را می‌شناسد، باید بین آن دو یک ربطی باشد؛^۱ این ربط یا ربط علّیت است یا ربط معلولیت.

ربط علّیت، یعنی آن چیزی که انسان آن چیز را می‌بیند و با آن، چیز دیگر را می‌شناسد، آن چیز اوّل، علّت وجود آن چیز دوم است؛ مثلاً انسان آتش را از دور می‌بیند، فوراً پی می‌برد که در آنجا یک حرارتی هست. با اینکه حرارت را حس نکرده و حرارت به بدن او نرسیده و خودش با حرارت تماس پیدا نکرده است، ولی از اینکه آتش را دیده است، مسلّم می‌داند که حرارتی هم هست؛ چون آتش بی حرارت نمی‌شود. آتش علّت برای حرارت و هر علّتی مستلزم معلولش است، یعنی آتش لازمه دارد حرارت را، و حرارت ملزوم برای وجود آتش است؛ پس انسان که از دور آتش را دید، پی به وجود حرارت می‌برد.

این را می‌گویند: «از علّت به معلول پی‌بردن»؛ و اسم این در لسان ادّبا و علما، «برهان لمّ» است.

یک وقتی هم انسان معلول را می‌بیند و پی می‌برد که علّتی هست؛ مثل اینکه از پشت دیوار می‌بیند که دودی بلند است، مسلّم می‌گوید که آنجا آتشی کرده‌اند. عکس آن مسئله اوّل است ها! در اوّل آتش دید، مسلّم می‌گوید: دنبالش حرارتی هست، اما اینجا آتش را نمی‌بیند بلکه دود را می‌بیند و مسلّم می‌گوید: آتشی هست! چون دود که بدون آتش نمی‌شود، آتشی باید باشد تا دود را درست کرده باشد؛ پس حالا که دود هست، این معلول است و دلالت می‌کند که به وجود آورنده دود، بوده تا اینکه این دود درست شده است.

اینجا انسان از معلول پی به وجود علّت می‌برد؛ این را می‌گویند: «برهان إنّ»^۱، یعنی صحبت کردن از «إنّ»ی حکم.

۱. جهت اطلاع بیشتر بر قاعده «لَا يَعْرِفُ شَيْءٌ شَيْئًا إِلَّا بِمَا هُوَ فِيهِ مِنْهُ»، رجوع شود به *الله شناسی*، ج ۱، ص ۹۲ - ۹۷.

یک وقتی انسان نه از علّت پی می برد به معلول، و نه از معلول پی می برد به علّت! بلکه خود یک چیزی را می بیند و می فهمد و می شناسد؛ مثل اینکه آتش را می آورند جلوی انسان می گذارند، و آن قدر انسان به این آتش نزدیک است که هم آتش را می بیند و تا دید، حرارتش را هم حس می کند، دود و دم و بخار این آتش را هم حس می کند. مثل زمستان های سرد که سابقاً کرسی ها را گرم می کردند و یا منقل ها را پر ذغال می کردند و باد می زدند و در اطاق می آوردند، خُب فوراً انسان هم آتش را می بیند و هم اثرات آتش را!

اینجا دیگر از علّت پی به معلول نبرده، یا از معلول پی به علّت نبرده است؛ اینجا از خود چیز، خود آن چیز را شناخته است. این را می گویند: «برهان فوق لم». ما در این دنیا آمدیم و می خواهیم خدا را بشناسیم، و بالأخره مفرّ و گریزی که نیست، انسان باید خدا را بشناسد؛ حال خدا را با چه بشناسیم؟

برویم سراغ «برهان إنّ» که می گوید: خداوند علیّ اعلیٰ موجوداتی را در عالم خلق کرده و معلول بدون علّت نمی شود، پس این زمان و زمین و آفرینش و باد و باران و ابر و زلزله و صاعقه و تغییرات زمینی و آسمانی و... همه اینها دلالت می کند بر اینکه یک خدایی هست و اینها را به وجود آورده است.

بنا دلالت بر بنا می کند؛ شما در هر شهری، هر مملکتی و هر ده کوره ای بروید و یک ساختمانی ببینید، حکم می کنید که این را یک بنایی ساخته است، چون بنا بدون بنا و مهندس نمی شود.

فرشی که زیر پای شما افتاده، تا دیدید می گوید که این را یکی بافته است؛ فرش که خود به خود به وجود نمی آید، این مسلم است! از معلول پی به علّت می برد. غذایی که طبخ شده را فوراً دیدید، می گوید این را یک نفر پخته است، و نان سنگک را یکی از تنور درآورده.

در را نجّاری، رنده کاری و ارّه کاری کرده و بعد هم او را صیقل زده و به این

صورت درآورده است، سنگ را کسی تراشیده و به دیوار مسجد نصب کردند؛ خود به خود سنگ به این شکل درنیامده، این مسلم است دیگر! عربی آمد خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم، و استدلال کرد بر توحید و بر اینکه خداوند علی‌أعلیٰ آسمان و زمین را خلق کرده؛ استدلالش این بود که:

الْبَعْرَةُ تَدُلُّ عَلَى الْبَعِيرِ، وَ أَثَرُ الْأَقْدَامِ يَدُلُّ عَلَى الْمَسِيرِ؛ أَ فَسَاءَ ذَاتُ أْبْرَاجٍ وَ
أَرْضُ ذَاتُ فِجَاجٍ لَا تُدَلِّانِ عَلَى اللَّطِيفِ الْخَبِيرِ؟!^۱

به او گفتند که: «خدایت را از کجا شناختی؟» گفت:

من در راه می‌روم و می‌بینم پیشک‌شتر افتاده، این دلالت می‌کند که از این راه یک شتری عبور کرده است. در راه حرکت می‌کنم و می‌بینم جای قدم انسان است، این دلالت می‌کند که یک آدمی از اینجا گذشته. آیا این آسمان با این علو و ارتقای ژتبی که دارد و این بروج مختلفی که دارد، و این زمین با این شکاف‌ها و این آثار، دلالت نمی‌کنند که خدای لطیف و خبیری است و اینها را آفریده؟!!

این همان از معلول به علت پی بردن است!

از پیرزنی - آن پیرزن‌هایی که چرخ‌های داشتند و در منزل که بودند پنبه و پشم را برمی‌داشتند و با آن چرخشان می‌رشتند - سؤال کردند که: «خدایت را به چه شناختی؟»، گفت:

من همین قدر می‌دانم که وقتی این پنبه و پشم را برمی‌دارم و می‌زنم به این چرخ و حرکت می‌دهم، این به صورت ریسمان درمی‌آید؛ وقتی دستم را برمی‌دارم چرخ می‌ایستد و دیگر هیچ خبری نیست، پنبه و پشم به جای خودش است و تبدیل به ریسمان هم نمی‌شود؛ آن‌وقت چطور دستم را از چرخ برمی‌دارم چرخ می‌ایستد و حرکت نمی‌کند و حرکت این چرخ به

۱. مرآة العقول، ج ۷، ص ۱۳۵؛ بحار الأنوار، ج ۶۶، ص ۱۳۴.

دست من است، پس حرکت این چرخ بزرگ هم به دست خداست! این آسمان و این زمین و این گردش، یک گرداننده‌ای دارد که اگر گرداننده نداشته باشد نمی‌گردد و می‌ایستد.

از آن چرخه که گرداند زن پیر قیاس چرخ گردنده همی گیر^۱
 «و علیکم بدین العجائز»^۲ که فرمودند: «بر شما باد به دین پیرزن‌ها!» یعنی

۱. *خمسة نظامی*، منظومه خسرو و شیرین، در استدلال نظر و توفیق شناخت.

۲. *الله شناسی*، ج ۱، ص ۱۹۸، تعلیقه ۴:

«در احادیث *مثنوی*، طبع دوم، ص ۲۲۵-۲۲۶ در تحت شماره ۷۴۲ گوید:

هم در اوّل [آخر] عجز خود را او بدید مرده شد دین عجائز برگزید
 اشاره بدین حدیث است: «علیکم بدین العجائز»؛

احیاء العلوم، ج ۳، ص ۵۷؛ و مؤلف *اللؤلؤ المرصوع*، ص ۵۱ آن را موضوع شمرده است؛
 رجوع کنید به: *إتحاف السادة المتّقین*، ج ۷، ص ۳۷۶ که درباره این حدیث بحثی مفید کرده و
 شواهدی بر صحت آن آورده است؛

آیه‌الله حاج شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء (ره) در کتاب *الفردوس الأعلى*، طبع سوم، ص
 ۲۲۴ آورده است: «و لعلّ هذا المراد من الكلمة المأثورة: «علیکم بدین العجائز.»»

و آیه‌الله حاج سید محمد علی قاضی شهید (ره) در تعلیقه گوید: «مراد شیخنا از بودن این کلمه
 «مأثورة» شاید آن باشد که از بعضی از پیشینیان مأثور است، نه آنکه بدین عبارت مأثور است از
 یکی از معصومین علیهم السلام؛ زیرا که این سخن از پیغمبر و یا اهل بیت معصومین او
 علیهم الصلاة والسلام مأثور نیست. و احدی از محدثین از طریق اصحاب ما امامیه و یا از طریق
 اهل سنت در جوامع حدیثیه از آنان صلوات الله علیهم نقل نکرده است؛ همان‌طور که ما در بعضی
 از مجامیع خودمان در این باره تحقیق به عمل آورده‌ایم.»

حافظ ابوالفضل محمد بن طاهر بن احمد مقدسی در کتابش: *تذکرة الموضوعات*، ص ۴۰، ط ۲
 مصر، سنه ۱۳۵۴ گفته است: «علیکم بدین العجائز» دارای اصلی نیست؛ نه روایت صحیح‌های و
 نه روایت سقیم‌های راجع به آن وارد نشده است مگر از محمد بن عبدالرحمن بیلمانی به غیر این
 عبارت. او دارای نسخه‌ای بوده است و در نقل خبر متهم بوده است.»

و جماعتی از علما مانند شیخ بهائی و شاگردش فاضل جواد و فاضل مازندرانی معتقدند به آنکه ⇐

همین طوری که دین و آیین پیرزن‌ها از روی همین "از راه معلول پی به علت بردن" درست شده، بر شما باد که از این دست برنارید! لا اقل این مقدار خدا را بشناسید؛ خب این یک قسم است.

و سیر آفاقی هم این طور است که انسان این طرف و آن طرف برود و گل‌ها، صحنه‌ها، بوستان‌ها و آبشارها را تماشا کند، تفکر کند و تأمل کند و در دقت و تیزی نظر نسبت به این صنع غریب، پی‌برد بر اینکه خالق عظیم است، و الا نمی‌توانست چنین صنعی بر این اساس استوار کند.

و غالب مردم دنیا از الهیین، فلاسفه، حکماء، بزرگان که خدا را می‌شناسند، از همین راه است؛ از راه معلول به علت است.

خب راه هم، راه خیلی خوبی است، قرآن هم ما را به این راه دعوت می‌کند، می‌گوید: از این راه بروید! سیر آفاقی هم همین است که انسان از معلول پی به علت می‌برد؛ البته به یک معنا!

این کلمه از گفتار سفیان ثوری از متصوفه عامه می‌باشد؛ قوشجی در شرح تجرید گفته است: «عمرو بن عبیده چون میان ایمان و کفر، اثبات منزله‌ای نمود، عجزه‌ای گفت: "خدا می‌فرماید: ﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَمِنْكُمْ مُؤْمِنٌ﴾ و بر این اساس میان بندگان قرار نداده است مگر کافر و مؤمن را. «سفیان گفت: "علیکم بدین العجائز".»

محقق قمی (قدّه) صاحب قوانین گوید: «آنچه مذکور می‌باشد در السنه و مستفاد است از کلام محقق بهائی (قدّه) در حاشیه زبده آن است که: "این سخن حکایتی است از چرخ دولاب او و دست باز داشتن از آن برای اظهار عقیده‌اش به وجود صانع محرک افلاک مدبر عالم."»

و سید حکماء سید داماد - قدس سره - در الرواشح السماویة، ص ۲۰۲، ط طهران، از بعض علما نقل کرده است که: «"علیکم بدین العجائز" از موضوعات است.»

و از کتاب البدر المنیر، نقل است که: «این لفظ دارای اصلی نمی‌باشد، ولیکن دیلمی مرفوعاً روایت کرده است که: "چون آخر الزمان فرا رسد و میان آراء و أهواء اختلاف پیدا شود، فعلیکم بدین أهل البادية و النساء! قفوا علی ظواهر الشریعة و إیاکم و التعمق إلى المعانی الدقیقة! ای فإنه لیس هناك من يفهمها." - انتهى.»

ولیکن این راه، علّت را نشان می‌دهد، اما آیا علّت را آنطوری که باید و شاید نشان می‌دهد یا نه، علّت را از یک‌جانب و از یک‌طرف نشان می‌دهد؟! آن کسی که از دور، دود را می‌بیند مسلّم حکم می‌کند که آنجا آتشی هست، در این شکی نیست! اما آیا به حقیقت آتش رسیده است؟! کیفیت آتش را لمس کرده است؟! وجود آتش برای او مشهود شده است؟! این آتش از چه نوعی است؟! از ذغال است، از هیزم است، از اثر اصطکاک دو جسم است، از جریان برق است، از به‌هم خوردن دو سنگ چخماق است، و یا این آتش از نفت است، از بنزین است، از ذغال‌سنگ است، از کجا این آتش پیدا شد؟! اینها که روشن نیست! فقط اجمالاً می‌گویند: آتش هست، پس اجمالاً از راه دور می‌گویند که اینجا علّتی هست!

این خیلی فرق می‌کند با آن کسی که در پشت دیوار، همین که دارد دود را می‌بیند، عین آتش را هم ببیند که این آتش چیست، ماده آتش چیست، و خود آتش را إدراک کند و لمس کند، و او و آثار او برای این شخص مشهود باشد؛ خیلی تفاوت دارد!

تمام موجودات خدا را می‌شناسند، اما از دور می‌شناسند؛ من وراء حجاب و من وراء ستر إدراک می‌کنند. کسی نمی‌تواند انکار کند! ﴿أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾؛^۱ چه کسی می‌تواند در وجود پروردگار شک کند؟!

اما آن کسی که بخواهد از معلول به علّت پی‌ببرد، به علّت پی‌می‌برد در حدود سعه معلول؛ یعنی علّت، نازل شده و پایین آمده و معلول را ایجاد کرده است، پس هر معلولی نمایشگر علّت است به اندازه وجود خودش، نه به اندازه

۱. سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۱۰. *الله شناسی*، ج ۲، ص ۱۵۴: «رسولان آنها گفتند: آیا در خداوند شک است که او خلق‌کننده آسمان‌ها و زمین است؟!»

وجود عَلت. اگر به اندازه وجود عَلت، معلول می توانست عَلت را نشان بدهد که معلول نبود، بلکه عَلت بود.

یک نقّاش زبردست که تابلوهایی می کشد، شما هر تابلویش را که تماشا کنید، آن نقّاش را در حدود این تابلو به شما نشان می دهد نه حقیقت نقّاش را! ممکن است که آن نقّاش، نقش های عجیب و غریب تری بتواند بکشد و شما ندیده باشید. پس، از اینکه این نقش را می بینید، نقّاش را نمی توانید ببینید؛ بلکه آن نقّاش را در این کادر می توانید ببینید، نه نقّاش را با وجود اطلاقی و سعی خودش!

خوب توجّه می کنید چه عرض می کنم؟!

در فریب نقش نتوان خامه نقّاش دید

ورنه در این سقف زنگاری، یکی در کار هست^۱

آن وحدت نقّاش را انسان از نقش نمی تواند ادراک کند، بلکه نقش ها را می بیند؛ اما آن علم، آن ملکه و آن قدرتی که در نقّاش هست و می خواهد نقش کند، می آید به سر این خامه و این قلم - که قلم هم واحد است - و روی این تابلو و کاغذ می کشد، این ادراک نمی شود و عین نقش ادراک می شود. آن وحدت ادراک نمی شود، بلکه این کثرت ادراک می شود؛ و تا وحدت ادراک نشود، نقّاش ادراک نمی شود!

بنابراین انسان در این دنیا به هر معلولی برسد، به عَلت پی می برد؛ اما از دریچه کوتاه، از صفحه خاص و از وجهه خاص. مثل اینکه انسان عکس کسی را از نیم رخ می بیند خب این طرف صورتش را می بیند، آن طرف را که نمی بیند؛ آن طرف را ببیند، این طرف را نمی بیند؛ جلوی صورت را ببیند، پشت را نمی بیند؛ از بالا از کسی عکس برداری کنند، صورت را نمی بیند؛ همه اینها از یک وجهه است!

اگر انسان بتواند عَلت را در معلول ببیند، این نباید دیگر معلول ببیند، باید عَلت را ببیند. اگر بخواهد عَلت را در معلول ببیند، باید اول عَلت را ببیند و الا تا

۱. مجموعه رسائل (فیض کاشانی)، ج ۱، ص ۳۳.

هنگامی که نظر به معلول دارد، علت را نخواهد دید؛ از یک طرف دارد می بیند، این معرفت نیست، علم نیست! عیناً مانند آن مثال خیلی خیلی خوبی است که می گوید:

روستایی گاو در آخور بیست

شیر گاوش خورد و بر جایش نشست^۱

روستایی - یعنی آدم دهاتی - گاوش را آورده بود و در آخور بسته بود، شیر هم آمد تمام این گاو را خورد و جای سر گاو خوابید؛ روستایی شب سوی آخور آمد و رفت که یک استمالتی از گاو کند و به او آب بدهد، و آمد کنار شیر و به سر و پا و دم شیر دست مالید و خیال می کند گاو است، دیگر خبر ندارد، شب است، تاریک است، اطلاع ندارد و نمی بیند چه خبر است!

گفت شیر ار روشنی افزون بُدی زهره اش بدریدی و دل خون شدی^۲
 فوراً زهره ترک می شد! این شیر است! من کجا دارم دست می مالم؟ به سر و کله و یال شیر دارم دست می مالم!

خب، شب است، تاریک است، انسان از دور پی به معلول می برد، و از معلول پی به علت می برد و می گوید که: خدا چنین است و چنان است و اسماء دارد و صفات دارد و هزار اسم است و این اسم بر آن اسم غالب است و آن اسم بر این اسم چنین است و چنان است و احکام و...؛ اما همه اینها ﴿أُولَئِكَ يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ﴾^۳، از دور تماشا کردن است!

یک وقتی که شما می پرسید: آقا، شهر آذربایجان چگونه است؟ چه شکلی است؟ به شما می گویند: از اینجا باید بروید، در فلان نقطه هوایش چنین است،

۱. مثنوی معنوی، دفتر دوم.

۲. همان.

۳. سوره فصلت (۴۱) آیه ۴۴. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۶۹:

«ایشان از راه دور و درازی صدا زده می شوند.»

وسعتش چنان است، مردمانش این طور صحبت می کنند، مساجدش این طور است، این طور است، این طور...؛ این خیلی فرق دارد تا اینکه شما خودتان در آن شهر بروید و یک ماه، یک سال بمانید، دکان هایش را ببینید، مساجدش را ببینید، تیمچه اش را ببینید، با مردمانش صحبت کنید، شما را ضیافت بکنند، اخلاقشان را ببینید، رفتارشان را ببینید!

پس انسان هیچ موجودی را نمی تواند از راه معلول بشناسد! شناختن از راه معلول، معرفت نیست، بلکه معرفت من وجه است؛ و معرفت من وجه، معرفت علی الاطلاق نیست؛ خلاصه، معرفت من جمیع الوجوه [معرفت] می شود. یعنی آن کسی که باید خدا را بشناسد به حق المعرفه، نباید به معرفت معلولی اکتفا کند، و إلا حق المعرفه برای او پیدا نمی شود. این معرفت، معرفت ناقص است. این معرفت، معرفت عجایز است، برای پیرزن هاست!

چه کردی فهم از دین العجائز که بر خود جهل می داری تو جائز؟
 برون آی از سرای ام هانی بخوان مجمل حدیث «کن ترانی»!

۱. گلشن راز، ص ۲۵.

تو از عالم همین لفظی شنیدی بیا برگوی کز عالم چه دیدی؟
 چه دانستی ز صورت یا ز معنی چه باشد آخرت چونست دینی؟
 بگو سیمرغ و کوه قاف چبود؟ بهشت و دوزخ و اعراف چبود؟
 کدام است آن جهان کان نیست پیدا که یک روزش بود یک سال اینجا!
 تا اینکه می فرماید:

دلیران جهان آغشته در خون تو سر پوشیده نهی پای بیرون
 چه کردی فهم ازین* «دین العجائز» که بر خود جهل می داری تو جائز؟
 زنان چون ناقصان عقل و دینند چرا مردان ره ایشان گزینند؟
 اگر مردی برون آی و سفر کن هر آنچ آید به پیش زان گذر کن



تا اینجا که فرموده است:

باید از خانه بیرون آمد و دین عجایز را هم کنار گذاشت و به آن استدلال عرب هم که: «الْبَعْرَةُ تَدُلُّ عَلَى الْبَعِيرِ»، اکتفا نکرد!

البته معرفت آن مرد اعرابی در همین حدود بوده و این هم بسیار خوب است! این از شرک هزار درجه بالاتر است، ولی این با ایمان مطلق که شهود و مقام لقاء باشد، هزار هزار سال فرق دارد!

و به همه هم تکلیف نمی‌کنند که شما بایستی به مقام و معرفت مطلق برسید؛ البته برای هر کس، هر درجه‌ای از معرفت که برای او حاصل بشود خوب است. از معلول پی به علت بردن هم خیلی خوب است و این هم یکی از راه‌های معرفت است که انسان به آن دعوت شده در مقابل جهل مطلق! ولیکن انسانی که انسان است و مرد است، دیگر نباید از عجایز تبعیت کند و دین عجوز را بر خود بپسندد و بگوید که: دستم را از چرخه برمی‌دارم چرخه می‌ایستد، و وقتی دستم را می‌گذارم چرخه هم می‌گردد، پس این آسمان و این زمین و این انسان و این نطفه و این جنین و این شیر و این دم و دستگاه، یک خدایی دارد! باید آمد و دید!

حضرت سجّاد می‌فرماید:

بِكَ عَرَفْتُكَ؛ «خدایا من تو را به خودت شناختم!»

نه به موجودات، نه به کوه، نه به آسمان، نه به زلزله، نه به قضا، نه به قدر، نه به «فَسَخِ الْعَزَائِمِ وَ نَقْضِ الْهِمَمِ»^۱، نه به باده‌ها، نه به کشتی‌ها و جریان آب‌ها؛ به اینها من تو را نشناختم، من تو را به خودت شناختم! شناختم تو را به خودت و تو مرا

بگرم مطلق حدیث «مَنْ رَأَى!»	برون آید از سرای «ام‌هانی»
نشین بر قاف قرب قاف قوسین!	گذاری کن ز کاف و نون کونین
نمایندت همه اشیا کماهی	دهد حق مر ترا هرچ آن بخواهی

*. خ ل: از دین العجائز.

۱. اقتباس از نهج البلاغه (عبد، ج ۴، ص ۱۹۰:

«وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "عَرَفْتُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ وَ حَلِّ الْعُقُودِ وَ نَقْضِ الْهِمَمِ".»

دلالت کردی بر خودت و تو مرا خواندی به سوی خودت و اگر تو نبودی که من نمی دانستم که تو کیستی؟

اینکه «من تو را به خودت شناختم»، می شود: *حَقَّ الْمَعْرِفَةُ*؛ یعنی اول که من چشم باز کردم و آمدم با آن سریره و ذات و فطرت، وجود خالق را إدراک کنم، در اولین وهله چشمم به تو افتاد، غیر از تو کسی را ندیدم تا اینکه به وسیله او به سراغ تو بیایم، و نشانی خانه تو را از او بگیرم و او به من نشانی بدهد که: این کار را بکن، آن کار را بکن تا اینکه بعد، به خانه خدا برسی و او را در خانه پیدا کنی! تا چشم باز کردم، تو را دیدم! با وجدان، تو را حس کردم! و با دل، تو را شاهد بودم؛ *أَنْتَ شَاهِدٌ لِي وَمَشْهُودٌ*!^۱
«وَرَأَيْتُكَ فِي كُلِّ شَيْءٍ»^۲، *«وَلَا يَخْلُو مِنْكَ شَيْءٌ»*^۳، *«مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَبَعْدَهُ وَمَعَهُ»*^۴.

۱. اقتباس از سوره بروج (۸۵) آیه ۳: *«وَشَاهِدٍ وَمَشْهُودٍ»*

۲. *إقبال الأعمال*، ج ۱، ص ۳۵۰، ذیل دعای عرفه (با قدری اختلاف).

۳. *کفایة الأثر*، ص ۲۵۶ (با قدری اختلاف).

۴. *توحید علمی و عینی*، ص ۱۹۱، تعلیقه:

«این حدیث را به این عبارت *«مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ»* مرحوم صدر المتألهین در *أسفار أربعة*، طبع سنگی، ج ۱، ص ۲۶ و از طبع حروفی، ج ۱، ص ۱۱۷ ذکر نموده است؛ و نیز مرحوم سبزواری در حاشیه خود بر شرح منظومه خود در ص ۶۶ از طبع ناصری، راجع به کیفیت تقوّم معلوم به علت ذکر کرده است. مرحوم صدر المتألهین پس از بیان روایت، مرفوعاً از امیرالمؤمنین علیه السلام بدین عبارت، گفته است:

«و روى معَهُ و فيه؛ یعنی: ما رأیت شیئاً إلا و رأیت الله معه و فيه.»

و مرحوم عالم ربّانی حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی رضوان الله علیه در *أسرار الصلاة*، ص ۶۵ گوید: «قوله عليه السلام: (یعنی امیر المؤمنین علیه السلام) ما نظرتُ إلى شيءٍ إلا و رأیتُ الله قبله و بعده و معه.» و در *رسالة لقاء الله*، خطی ص ۷ گوید:

امام صادق علیه السلام می فرماید: «ما رأیتُ إلا و رأیتُ الله قبله و بعده و معه.»

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

«من چیزی را ندیدم مگر اینکه با آن چیز و قبل و بعد، خدا را دیدم!»
 یعنی نظر که به هر موجودی از موجودات افتاد، اول نظر به خدا افتاد؛ و به دنبال نظر به خدا موجودات نیز معلوم و مشهود من شدند. پس خدا وجودش ظاهرتر است از وجود معلول، و قوی‌تر است از وجود معلول، و روشن‌تر است از وجود معلول، تا اینکه انسان بخواهد از معلول برود و او را پیدا کند! چون همین معلول، همین مقدار ظهور و روشنایی که در خلقت دارد، این را از علت گرفته؛ پس علت در وجود معلول باید ظاهرتر باشد از وجود معلول برای خود معلول!
 هر یک از معلولات و مخلوقات که در عالم به وجود آمده است، از خدا بوده؛ پس خدایی بوده تا این معلول پیدا شده است، خدایی در رتبه اول بوده تا به وسیله او مخلوقی پیدا شده است. پس این مخلوق در اصل وجودش قائم به خداست، و صرف نظر از این قیام، هیچ نیست؛ آن وقت انسان چگونه به او نظر بیندازد و او را مرآی و منظر خود قرار بدهد، و حکم صغری و کبری و معلومات برای مسئله خود قرار بدهد و از او پی به آن مجهولی که خداست ببرد؟! اصلاً این غیر معقول است! چون همین که انسان این مخلوق را قرار داد، "قرار داد" یعنی خدا را قرار داد؛ چون این معلول بدون خدا وجود ندارد! این معلوم و مسئله‌ای را که قرار دادیم و می‌خواهیم از آن مجهول را پیدا کنیم، در شکم همین معلوم مسئله آن مجهول ما خوابیده است و اگر ما درست به این معلوم نظر کنیم، همان مجهول را پیدا کردیم!
 این جدایی ندارد؛ این قدر ربط قوی است و این قدر شدید است و این قدر نور وجود و ظهور پروردگار در موجودات شدید است که از شدت ظهور، به خفاء کشیده و ادراک نمی‌شود! این از شدت ظهور است و الا غیر از او که چیزی نیست!
 بنابراین ما کدام معلولی را، کدام آفریده شده‌ای را و کدام مخلوقی را می‌توانیم در نظر بگیریم که او ما را به خدا دلالت کند؟! همین که ما نظر کردیم به آن معلول، نظر به خدا کردیم!

اگر آن جنبه اصالت وجود و ظهور نور پروردگار را از این معلول برداریم، که عدم است و هیچ نیست! پس اینکه می‌توانیم به این معلول نظر کنیم، به واسطه همان نور پروردگار بوده که در این هست؛ پس نظرِ اوّل به پروردگار افتاده است که پیدا شده است! آن وقت ما کجا می‌توانیم بنشینیم و فکر کنیم و از معلول پی به وجود خدا ببریم؟! خوب توجه می‌کنید که مسئله به کجا دارد می‌رسد؟! حضرت سیدالشهدا علیه السلام در ذیل دعای عرفه که منتسب به ایشان است^۱ می‌فرماید:

كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ؟^۲

«چه قسم استدلال بشود بر وجود تو، به واسطه این مخلوقاتی که در اصل وجودشان احتیاج به تو دارند؟! (در اصل وجود!)»

آخر مگر این معلول نمی‌خواهد خدا را معرفی کند؟! مُعَرَّف باید باشد! پس قبل از مقام تعریف و معرفت باید موجود باشد و بعد معرفت باشد، اما این در وجود خودش به تو بستگی دارد! پس قبل از معرفت، در وجود بسته به توست، همین که می‌خواهد موجود باشد، قیامش به توست؛ آن وقت ما چه قسم از مرحله وجود بگذریم و در مرحله ثانی نظر استقلالی به او بکنیم و بگوییم: تو بیا معرفت خدا بشو! اصلاً تویی نیست، خبری نیست! این "تو" قائم به خداست! پس همین که گفتیم: تو بیا! وجود "تو" را که ثابت کردیم، قبل از اثبات وجود "تو" خدا ثابت شده است. اصلاً قبل از "تو" خدا آمده، قبل از "من" خدا آمده، قبل از "او" و شما و ایشان خدا آمده، و قبل از همه ضمائر؛ ضمائر عربی مرفوع متصل و منفصل: «هُوَ هُمَا هُم هِيَ هُنَّ هُنَّ أَنْتَ أَنْتُمْ أَنْتِ أَنْتُنَّ أَنْتُنَّ أَنْتُنَّ أَنْتُنَّ»، چهارده تا ضمیر است؛ در فارسی هم که از شش تا بیشتر نیست: «من تو او ما شما ایشان»؛ هر گروهی برای

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به *الله شناسی*، ج ۱، ص ۲۵۱.

۲. *إقبال الأعمال*، ج ۱، ص ۳۴۸-۳۴۹.

خودشان یک مقدار ضمائر خاصی دارند. قبل از اینکه این ضمائر پیدا بشود، خدا پیدا شده است؛ خیلی مسئله عجیب است!

كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ؟!

آدم می‌خواهد برود منزل جناب آقای علی آقا، که در آنجا ایشان را ملاقات کند، نابینا هم هست مثل بنده؛ آن وقت می‌آید دست علی آقا را می‌گیرد و می‌گوید: علی آقا علی آقا، من را محض رضای خدا به منزل علی آقا هدایت کن! می‌گوید: ”علی آقا“ مرا به منزل ”علی آقا“ هدایت کن!

بابا، علی آقا به چه هدایت کند؟! علی آقا خودش است! قبل از اینکه به منزلش برسی و به منزل هدایت بشوی، به علی آقا همین دست زدی، به علی آقا رسیدی.

به هر موجودی که دست بزنی، قبل از اینکه دست شما به آن موجود بخورد، ذات مقدس پروردگار در آنجا حاضر و ناظر است و سعه وجودی او هر موجودی را گرفته است؛ خدا که از مخلوقش خلو نیست، جدا نیست!

دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا بِالْمَاهِزَجَةِ وَخَارِجٌ عَنْهَا لَا بِالْمَزَايِلَةِ؛^۱

۱. الکافی، ج ۱، ص ۸۳:

«عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ عَطِيَّةَ عَنْ خَيْثَمَةَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ مِنْ خَلْقِهِ، وَخَلَقَهُ خَلْقًا مِنْهُ، وَكُلُّ مَا وَقَعَ عَلَيْهِ اسْمٌ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ تَعَالَى فَهُوَ مَخْلُوقٌ، وَاللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ.»»

۲. توحید علمی و عینی، ص ۲۱۰:

«مرحوم سبزواری - قدس الله نفسه - در حاشیه خود بر شرح منظومه خود در ص ۶۶ از طبع ناصری راجع به کیفیت تقوّم معلول به علت گوید:

و هو متقوم بالعلّة، أي ليست العلة خارجة عنه بحيث لا مرتبة له خالية عنها و لا ظهور له خاليًا عن ظهورها؛ بل الظهور لها أولاً و له ثانيًا كما قال عليه السلام: ”ما رأيت شيئاً إلّا و رأيت الله قبله.“ و قال: ”داخل في الأشياء لا بالماهزجة و خارج عن الأشياء لا بالمزايلة.“ و أيضاً: ”ليس في الأشياء بوالج و لا عنها بخارج.“ و أيضاً: ”مع كل شيء لا بمقارنة و غير كل شيء لا بمزايلة.“ و أيضاً: ”داخل في الأشياء“

چنین سعه وجودی دارد! آن وقت انسان در تمام عالم، کدام معلولی، کدام مخلوقی، کدام چیزی، کدام شیئی، کدام امر متصور و کدام امر متخیل و موهومی را می تواند پیدا کند که این جدا باشد، آن وقت بگوید: محض رضای خدا بیا من را به او معرفی کن!؟

یک دانه پشه اگر بخواهد شما را به خدا معرفی کند یا یک دانه پر کاه اگر بخواهد شما را به خدا معرفی کند، همین پشه در اصل وجود و همان پر کاه در اصل وجودش که وجوب دارد با خداست! پس همین که شما به پر کاه دست زدید، از نقطه نظر معیت ذات پروردگار با هر موجودی که من جمله از موجودات همین پر کاه است، پروردگار وجودش برای شما مشهود و معلوم بوده است؛ پر کاه رفت کنار! گم شد! علت آمد و معلولات گم شدند! برق عزت درخشید و دیگر موجودی در مقابل آن موجود باقی نماند!

كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ؟! أَيْ كَوْنُ لِعَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ

« لا كدخول شيء في شيء؛ خارج عن الأشياء لا كخروج شيء عن شيء. » و أيضاً: « توحيد تميزه عن خلقه، و حكم التمييز بينونة صفة لا بينونة عزلة. » و بالجملة هذا متواتر بالمعنى. (انتهی).
التوحيد (للسدوق)، ص ۳۰۶:

« ... هُوَ فِي الْأَشْيَاءِ عَلَى غَيْرِ مَمَارَاجَةٍ، خَارِجٌ مِنْهَا عَلَى غَيْرِ مُبَايَنَةٍ، فَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ فَلَا يُقَالُ شَيْءٌ فَوْقَهُ، وَ أَمَامَ كُلِّ شَيْءٍ فَلَا يُقَالُ لَهُ أَمَامٌ، دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا كَشَيْءٍ فِي شَيْءٍ دَاخِلٍ، وَ خَارِجٌ مِنْهَا لَا كَشَيْءٍ مِنْ شَيْءٍ خَارِجٍ... »

الكافي، ج ۱، ص ۸۵:

« عَنْ عَلِيِّ بْنِ عُقْبَةَ بْنِ قَيْسِ بْنِ سَمْعَانَ بْنِ أَبِي رَبِيعَةَ مَوْلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ قَالَ: سُئِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِمَ عَرَفْتَ رَبَّكَ؟ قَالَ: «بِمَا عَرَفْتَنِي نَفْسَهُ!» قِيلَ: وَ كَيْفَ عَرَفْتَكَ نَفْسَهُ؟ قَالَ: «لَا يُشَبِّهُهُ صُورَةٌ، وَ لَا يُحَسُّ بِالْحَوَاسِّ، وَ لَا يُقَاسُ بِالنَّاسِ، قَرِيبٌ فِي بُعْدِهِ، بَعِيدٌ فِي قُرْبِهِ، فَوْقَ كُلِّ شَيْءٍ وَ لَا يُقَالُ شَيْءٌ فَوْقَهُ، أَمَامَ كُلِّ شَيْءٍ وَ لَا يُقَالُ لَهُ أَمَامٌ، دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا كَشَيْءٍ دَاخِلٍ فِي شَيْءٍ، وَ خَارِجٌ مِنَ الْأَشْيَاءِ لَا كَشَيْءٍ خَارِجٍ مِنْ شَيْءٍ، سُبْحَانَ مَنْ هُوَ هَكَذَا وَ لَا هَكَذَا غَيْرُهُ، وَ لِكُلِّ شَيْءٍ مُبْتَدَأٌ.»

مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهِرَ لَكَ؟!^۱

«خدایا، آیا برای غیر از تو ظهوری هست که آن ظهور برای تو نباشد و آن ظهور دلالت کند ما را به سوی تو؟!»

ما چراغ دست می‌گیریم و در شب تاریک حرکت می‌کنیم می‌رویم در هر جای تاریک به برکت و پرتو نور این چراغ، در آن تاریکی گمشده‌های خود را پیدا می‌کنیم و برمی‌داریم؛ چون در تاریکی گم شده است و اشیاء با همدیگر متمایز نیستند، نور باید بیاید تا اینکه اشیاء را از هم جدا کند، و انسان مطلوب خود را در بین جمیع اشیاء بردارد! پس نور باید باشد!

آن چیزی که انسان می‌خواهد برود دنبالش و او را پیدا کند، موجودی است که به این چراغ دستی ما دارد نور می‌دهد! این قدر نور دارد که هزاران هزار چراغ را در عالم روشن کرده است! من جمله این چراغ دستی ما، من جمله این فکر ما، من جمله این قوای متخیله ما؛ خب اینها چراغ است دیگر! با اینها می‌خواهیم برویم خدا را پیدا کنیم. پس این چراغی که در دست گرفتیم و با او می‌خواهیم برویم خدا را پیدا کنیم، نور را از آنجا گرفته؛ آنجا یک نور تابناکی است که یک ذره و یک پرتوش افتاده و آن چراغ ما را روشن کرده است، آن وقت با این چراغ ما می‌خواهیم برویم او را پیدا کنیم؟! چون این ظهور از آنجا آمده است! مخلوقات و معلولات ظهوری ندارند که آن ظهور برای آنها باشد و برای خدا نباشد، تا با این ظهور دنبال آن موجودی که دارای ظهور نیست برویم!

فرض این است که این ظهور یک ذره از ظهورات ذات مقدس اوست؛ عیناً مانند اینکه این چراغ فانوسی یا شمعی را که ما در دست می‌گیریم و با او می‌خواهیم برویم سراغ خورشید و خورشید را پیدا کنیم. در روز روشن خورشید در وسط آسمان، تمام زمین و زمان را روشن کرده و بالطبع همین چراغی که یک

۱. اقبال الأعمال، ج ۱، ص ۳۴۸-۳۴۹.

شمع است و در دست ماست؛ این هم نورش از خود خورشید است نه نوری جدای از آن! آن وقت با این می خواهیم خورشید را پیدا کنیم! آیا می شود؟!

بسی نادان که او خورشید تابان به نور شمع جوید در بیابان^۱
چه بسیار آدم‌های نادان، خورشید تابان را در وسط بیابان، با نور شمع
می جویند! کبریت می زنند، شمع را روشن می کنند وسط ظهر می گویند: آقا بلند شو
گردش کنیم می خواهیم برویم خورشید را پیدا کنیم!

عَلَمَ چُون بَرَفَرَاذِ شَاهِ پَرَسَا^۲

چراغ آنجا نماید چون شب تار^۳

وقتی خورشید طلوع می کند، دیگر چراغ‌های روشن و چراغ‌های زنبوری که
فِش و فِش می کند و دم و دود و دستگاهی بلند می کند، حکم شب تار است!
این چراغ‌های زنبوری که انسان شب روشن می کند و چه جلال و شکوهی
دارد، وقتی که صبح خورشید طلوع کرد و بالای آسمان آمد، این چراغ زیر پای
خودش را هم دیگر نمی تواند روشن کند!

طَلَعَ الشَّمْسُ أَيَّامَ العُشَاقِ و اسْتَنَارَتْ بِنُورِهِ الآفَاقُ!^۴

۱. گلشن راز، ص ۱۹:

زهی نادان که او خورشید تابان به نور شمع جوید در بیابان
۲. یعنی خورشید.

۳. شرح الأسماء الحسنی، ص ۳۸۶:

علم چون بر فرزند شاه فرخار چراغ آنجا نماید چون شب تار
۴. دیوان منصور حلاج، ص ۲۲۶:

طلع العشق أيام العشاق واستنارت بنوره الآفاق
معاد شناسی، ج ۵، ص ۲۵:

«ای عاشقان و دلباختگان لقاء و جمال حضرت احدیت! اینک بدانید که خورشید طلوع کرده
است! و تمام افق‌ها به نور او روشن و منور گردیده‌اند!»

پس بایستی که دنبال همان شخص حقیقی رفت، و آن شخص حقیقی را با خودش پیدا کرد، نه با چراغ زنبوری و چراغ الکلی و چراغ گازی و چراغ نفتی و....

﴿إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَءَابَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ﴾؛^۱ آمدید برای خودتان چراغ‌هایی را درست کردید و در یکی نفت و در یکی بنزین و در یکی گاز و... ریختید و اسمائی هم گذاشتید، هیچ کدام از اینها هم نمی‌توانند نشان بدهند!

حضرت سیدالشهداء می‌فرماید:

متى غبت حتى تحتاج إلى دليلٍ يدلُّ عليك؟!^۲

«خدایا کی تو غایب بودی تا اینکه ما محتاج باشیم یک دلیل و راهنمایی پیدا کنیم که ما را به تو برساند؟!»

اگر تو غایب بودی، پیش ما نبودى، باید ما بیاییم از زید و عمرو سؤال کنیم: خدا کجاست؟! ما را به او برسانید! اما غایب نیستی، حاضری! از همه چیز حاضرتری! از این دلیل حاضرتری! چون این دلیل و راهنما وجودش قائم به توست؛ پس تو اول هستی و دوم او! از ما به خودمان نزدیکتری؛ چون اول تو هستی بعد ما!

﴿وَخُنُّ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾ نخوانده‌اید؟! ﴿إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ﴾^۳؛ ﴿وَخُنُّ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾ در قرآن مجید نخوانده‌اید؟! پس اول تویی! وقتی اول تو هستی، تو حاضری! وقتی خودت هستی سراغ چه برویم آقا جان!

جناب آقای آسید حسین - سلمه الله - اینجا حاضرند، جمال مبارکشان را

۱. سوره نجم (۵۳) آیه ۲۳. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۱۱:

«نیستند آنها مگر اسم‌هایی که شما و پدرانتان ایشان را بدان اسم‌ها نام‌گذاری نموده‌اید. خداوند به واسطه آنها هیچ‌گونه قدرت و سلطنتی را فرود نیاورده است.»

۲. اقبال الأعمال، ج ۱، ص ۳۴۹.

۳. سوره ق (۵۰) آیه ۱۶ و ۱۷.

تماشا می‌کنیم، آن وقت چقدر کوتاه‌فکری است که ما چشمانمان را روی هم بگذاریم و بگوییم: آقای آقا مجید، آقای آقا علی، بیا ما را دلالت کن ببر پیش آقای آسید حسین! ایشان می‌گویند: آخر مرد حسابی، مگر دیوانه‌ای تو؟! آقا جان، آقای محترم، ایشان نشسته‌اند در مقابل! جمالش، کمالش، تمام خصوصیاتش بر همه مشهود و معلوم است، و جای شک نیست، شبهه نیست، هیچ ایرادی نیست، غائب نیست! من شما را به چه کسی دلالت کنم!؟

خوب می‌گویند مرحوم فروغی بسطامی:

کی رفته‌ای ز دل که هویدا کنم تو را!؟

کی گشته‌ای نهفته که پیدا کنم تو را!؟

غائب نگشته‌ای که شوم طالب حضور

اگر از انسان غائب باشد، آن وقت انسان می‌گوید: خدایا مرا به حضور

بطلب! خُب این از اوّل بود؛

غائب نگشته‌ای که شوم طالب حضور

پنهان نگشته‌ای که هویدا کنم تو را

مستانه کاش بر حرم و دیر بگذری

تا سجده‌گاه مؤمن و کافر کنم تو را!

۱. دیوان فروغی بسطامی، غزلیات، غزل شماره ۹:

کی رفته‌ای ز دل که تمنا کنم ترا!؟	کی بوده‌ای نهفته که پیدا کنم ترا!؟
غیبت نکرده‌ای که شوم طالب حضور	پنهان نگشته‌ای که هویدا کنم ترا
با صد هزار جلوه برون آمدی که من	با صد هزار دیده تماشا کنم ترا
چشمم به صد مجاهده آئینه ساز شد	تا من به یک مشاهده شیدا کنم ترا
بالای خود در آینه چشم من ببین	تا با خبر ز عالم بالا کنم ترا
مستانه کاش در حرم و دیر بگذری	تا قبله‌گاه مؤمن و ترسا کنم ترا
خواهم شبی نقاب ز رویت برافکنم	خورشید کعبه، ماه کلیسا کنم ترا

خوب می گوید، خوب می خواند! می گوید: اگر تو بگذری، مؤمن و کافر همه سجده می کنند؛ چه بر کنشت بگذری چه بر مسجد! وقتی که جمالت طلوع بکند دیگر همه عالم مسجد می شود. پیغمبر هم فرمود:

جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَ طَهْرًا!^۱ «برای من تمام زمین، مسجد و طهور

است.»

چون همه محل جلوه گاه پروردگار است!

حضرت سیدالشهداء می فرمایند:

وَ مَتَى بَعُدَتْ حَتَّى تَكُونَ الْأَثَارُ هِيَ الَّتِي تُوَصَّلُ إِلَيْكَ؟!^۲ «کی تو دور شدی

تا این آثار و این معلولات، موجوداتی باشند که ما را به سوی تو برسانند و

رهبری کنند؟!»

آخر باید دور باشی تا اینکه اینها که به ما نزدیک اند، ما را به تو که دوری برسانند. اما اینها که به ما نزدیک اند، نزدیکیشان به واسطه توست؛ تو نزدیکتری و اینها دورتر! پس انسان بخواهد روی هر چیزی که نزدیک است دست بگذارد، می بیند او یک قدم جلوتر و نزدیک تر است! و این خیلی عجیب است! خیلی خیلی عجیب است!

عیناً مانند کسی که افتاده وسط دریا و دارد آب می خورد و دست می زند به این طرف و آن طرف و می خواهد آب را پس کند تا آب نخورد، ولی با همین پس کردن دارد آب می خورد! چون دریاست، اطرافش را همه آب گرفته است. یک سانتی متر از فضا که مملو از آب نباشد، در وسط دریا پیدا نمی شود؛ از این طرف و

۱. الأُمَالِي (للصدوق)، ص ۲۱۶:

«عَنْ إِسْمَاعِيلَ الْجُعْفِيِّ أَنَّهُ سَمِعَ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: "قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: أُعْطِيتُ حَمْسًا لَمْ يُعْطَهَا أَحَدٌ قَبْلِي: جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَ طَهْرًا، وَ أُجِلَّ لِي الْمَغْنَمُ، وَ نُصِرْتُ بِالرُّعْبِ، وَ أُعْطِيتُ جَوَامِعَ الْكَلَامِ، وَ أُعْطِيتُ الشَّفَاعَةَ."»

۲. إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۳۴۹.

آن طرف همه آب است.

آن وقت بعد می فرماید:

عَمِيَّتْ عَيْنٌ لَا تَرَاكَ^۱ عَلَيْهَا رَقِيْبًا وَ خَسِرَتْ^۲ صَفْقَةً عَبِيدٌ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ حُبِّكَ
نَصِيْبًا^۳؛ «خدایا، آن چشمی که تو را بر خود مراقب نمی بیند، و آن چشمی که
تو را نمی بیند، کور است.»

آن چشمی که همه موجودات را دارد می بیند، اما تو را نمی بیند؛ چراغ را
می بیند، شمع را می بیند، در بیابان حرکت را می بیند، اما خورشید را نمی بیند!
تمام این قدرت ها، علم ها، حکومت ها، عزت ها، قدرت ها، این عجایب و
این مراحل که عقل ها را دیوانه و متحیر می کند و بزرگان و فلاسفه را به زانو کشیده
و عقول قویّه و عظیمه عالم را ذلیل و عاجز کرده است، تمام اینها را می بیند اما تو را
نمی بیند؟! این چشم کور است! این چشم باید معالجه بشود!
و در این عالم و در این بازار دادوستد که تمام مردم مشغول دادوستدند،
عمرها را دارند می دهند، سرمایه ها را دارند می دهند، عزت ها را دارند می دهند،
سلامتی ها را دارند می دهند، شمس و قمر می گردد، روز و شب یکی پس از دیگری
می آید، و تمام این سرمایه های ما را می گیرد! بنخواهیم یا نخواهیم!
عزت را می گیرد تبدیل به ذلت می شود، صحت را می گیرد تبدیل به مرض
می شود، عمر را می گیرد تبدیل به لا عمر می شود، حیات را می گیرد تبدیل به
لا حیات می شود؛ بر سر هر وجودی یک علم لا و یک پرچم لا افراشته می شود!
انسان امروز اسمش حی است، فردا لا حی؛ امروز صحیح است، فردا
لا صحیح؛ امروز دارا است، فردا لا دارا؛ امروز عالم است فردا لا عالم؛ لا لا لا لا....

۱. خ ل: لَا تَرَاكَ.

۲. خ ل: خَسِرَتْ.

۳. اقبال الأعمال، ج ۱، ص ۳۴۹.

در مقابل این لاها و این موجوداتی که ما از دست می‌دهیم، چه می‌گیریم؟ اگر محبت خدا باشد برده‌ایم و در این تجارت ضرر نکردیم و الا ضرر است! «خَسِرْتَ صَفْقَةَ عَبْدٍ»؛ یعنی دست معامله آن بنده‌ای که در ازاء این سرمایه‌های وجودی که در دوران زندگانی خود در دنیا از دست می‌دهد، نتیجه‌اش محبت تو نباشد، این دست زیانکار است! این در دنیا آمده و رفته و زیان کرده است! «بِكَ عَرَفْتُكَ»؛ حالا معنای این جمله معلوم شد که چیست: «خدایا من تو را به خودت شناختم!» و هیچ موجودی مرا معرفی به تو نکرد.

امام، تو را به ما معرفی نکرد؛ چون امام که می‌خواست ما را معرفی کند، قبل از وجودش تو بودی! و آن امامی که دارد با ما صحبت می‌کند قبل از صحبتش تو داری صحبت می‌کنی!

اللَّهُمَّ عَرَّفَنِي نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِن لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ لَمْ أَعْرِفْ رَسُولَكَ؛^۱

«خدایا، تو خودت را به من بشناسان، اگر تو خودت را به من نشناسانی من

پیغمبرت را نمی‌شناسم!»

نمی‌گوید: اللَّهُمَّ عَرَّفَنِي رَسُولَكَ فَإِنَّكَ إِن لَمْ تُعَرِّفْنِي رَسُولَكَ مَا عَرَفْتُكَ! خدایا، اوّل پیغمبرت را به من بشناسان، اگر پیغمبر را به من نشناسانی من تو را نمی‌شناسم! نه، پیغمبر را که انسان می‌خواهد بشناسد، قبل از شناسایی پیغمبر، خدا را شناخته و با نور خدا پیغمبر را شناخته است.

و این مطلب از پایین نمی‌رود بالا، از بالا می‌آید پایین! یعنی نور وجود مقدّس پروردگار، از آن مبدأ احدیّت طلوع می‌کند و عوالم کثرت را یکی بعد از دیگری طور می‌کند؛ نه اینکه موجودات معلولی، از سطح ظاهری این مخروط، از

۱. مصباح‌المتهجّد، ج ۱، ص ۴۱۱؛ اعلام‌الوری، ص ۴۳۲.

نقطه نظر معرفیت می‌روند بالا و انسان را به آن نقطه اوج معرفی می‌کنند؛ این طور نیست!

بِكَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيكَ؛

«من تو را به خودت شناختم و تو مرا دلالت کردی بر خودت!»

دلالت وجود تو، خودت بودی؛ پس تو شدی دال و مدلول! معرف و معرف، عالم و معلوم، عاشق و معشوق!

بحث عجیبی است در حکمت، بحث اتحاد عاقل و معقول که برهان هم براساس آن آمده است، و تمام آن بحث‌ها را این جمله حضرت سجّاد: «وَأَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيكَ» تمام کرده است. «تو مرا دلالت کردی بر خودت.»

دلالت‌کننده را می‌گویند: دال و دلالت‌شده را می‌گویند: مدلول؛ «تو مرا دلالت کردی بر خودت»، پس تو دال و مدلول هستی در عین وحدت نه اینکه میز داشتی؛ اگر میز داشتی که میز در مقابل است! وقتی دال و مدلول خودت شدی، هم خودت عاشق هستی هم معشوق، هم عالم هستی هم معلوم، هم حاکم هستی هم محکوم، و و و... .

وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ؛

«و تو مرا دعوت کردی به سوی خودت.»

پس تو دعوت کردی، پس شدی داعی؛ به سوی خودت دعوت کردی، خودت شدی مدعو. خودت خواندی و خودت خوانده شده‌ای!

وَلَوْ لَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ؛

«اگر خودت نبودى من نمى دانستم که تو کیستى، پس علت اینکه من

معرفت پیدا کردم که تو کیستى، خودت بودى!»

خودت در تمام مظاهر وجود من جلوه کردی و خودت را در این مظاهر به

من شناساندی!

و در آن ذیل دعای عرفه مطالب زیادی است که این را روشن می‌کند! در یک جا می‌فرماید:

تَعَرَّفْتَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ فَلَا أَجْهَلَكَ فِي شَيْءٍ؛^۱

«خدایا، خودت جلوه کردی در مظاهر عالم وجود و در کثرت، و در تمام

این مظاهر خودت را به من معرفی کردی! در تمام این مظاهر!»

خدا إن شاء الله قسمت و روزی کند که انسان برسد به این مقامات و إدراک کند! یعنی سعی کند که به آن دین العَجَائِز اکتفا نکند ها! و بگوید: همین دین اجمالی و معرفت اجمالی بس است! خدا در روز قیامت از انسان چه سؤالی می‌کند؟ ما که خدا را قبول داریم! انسان بایستی که دنبال مسائل اجتماعی برود، دنبال مسائل سیاسی برود، دنبال مسائل اقتصادی برود، دنبال احکام برود، معرفت اجمالی همین قدر بس است! ما را دیگر عذاب نمی‌کنند!

صحبت عذاب نیست! حالا بگو خدا انسان را عذاب نکند، آخر این مسائل بدون شناسایی او به چه درد می‌خورد؟! «وَلَوْ لَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ»؛ همه اینها از معرفت توست! همه اینها از شناسایی توست! وقتی تو پیدا شدی، همه اینها پیدا می‌شود؛ وقتی تو پیدا نشدی، همه اینها گم هستند!

خداوند علی‌أعلیٰ به برکت وجود مقدس همین حضرت سجّاد که ما را با

۱. إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۳۵۰:

«وَأَنْتَ الَّذِي لَا إِلَهَ غَيْرُكَ، تَعَرَّفْتَ لِكُلِّ شَيْءٍ فَمَا جَهَلَكَ شَيْءٌ، وَأَنْتَ الَّذِي تَعَرَّفْتَ إِلَيَّ فِي كُلِّ شَيْءٍ فَرَأَيْتَكَ ظَاهِرًا فِي كُلِّ شَيْءٍ، وَأَنْتَ الظَّاهِرُ لِكُلِّ شَيْءٍ...»

الله شناسی، ج ۱، ص ۲۶۷:

«تو هستی آنکه معبودی جز تو نمی‌باشد! خودت را بهر هر چیزی شناسانیدی، بنابراین هیچ چیزی وجود ندارد که به تو جاهل بوده باشد! و خود را به من در تمام موجودات شناسانیدی، بنابراین من تو را در تمام موجودات به‌طور ظاهر و بارز دیدار نمودم! پس تو برای تمام چیزها و جمیع موجودات ظاهر هستی!»

این جملاتش که قبل از جملاتش طلوع وجود ذات مقدس پروردگار بود، و با این زبان با ما سخن گفت، ما را به حقیقت معرفت آشنا کند!

تمام درجات و جهل ما را تبدیل کند به درجات علم!

درجات و نقصان ما را تبدیل کند به جهت کمال!

و روز به روز بر درجات و معرفت و کمال، اضافه کند!

بِمَحْمَدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ صَلَّى عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ

مجلس سوم

سرعت اجابت خداوند، و سستی بندگان در دعا

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَدْعُوهُ فَيُجِيبُنِي، وَإِنْ كُنْتُ بَطِيئًا حِينَ يَدْعُونِي؛ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ
الَّذِي أَسْأَلُهُ فَيُعْطِينِي، وَإِنْ كُنْتُ بَخِيلًا حِينَ يَسْتَقْرِضُنِي.

«حمد اختصاص به خدا دارد، آن خدایی که من او را می‌خوانم و او جواب مرا می‌دهد، و اگرچه من کند و بطیء هستم در وقتی که او مرا می‌خواند! و حمد اختصاص به خدا دارد، آن خدایی که من از او سؤال می‌کنم و به من بخشش می‌کند، و اگرچه من در دادن بخیل هستم آن هنگامی که خدا از من طلب قرض می‌کند!»

ما خدا را می‌خوانیم و خدا جواب می‌دهد؛ مسلماً به دنبال خواندن ما، اجابت از طرف پروردگار هست! حال به هر میزانی که خواندن تحقق و واقعیت داشته باشد، در همان مرتبه و مرحله به دنبالش اجابت هست. و اصلاً بین دعا و اجابت، انفکاک نیست؛ و اگر یک جا دعائی بود و اجابتی نبود، انسان باید کشف کند که دعا نبوده است!

﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ﴾؛^۱ «زمانی که

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۸۶.

بندگان من از من چیزی بخواهند و سؤال کنند، من به آنها خیلی نزدیکم و دعوت دعوت کننده را اجابت می‌کنم زمانی که مرا بخواند!»

پس هر وقتی که ما خدا را بخوانیم، مسلماً به دنبالش اجابت هست؛ اما وقتی خدا ما را بخواند، آیا فوراً به دنبالش اجابت هست یا نه، می‌گوییم: آخ، اوخ، داد، بیداد، نمی‌شود، چنین است، چنان است، مصلحت نیست، صلاح کار نیست؟! حضرت می‌فرماید: «حمد اختصاص به آن خدایی دارد که من می‌خوانم و اجابت پشت سرش است، و اگرچه من بطیء و کُند هستم در هنگامی که او مرا می‌خواند!» درحالی‌که مطلب باید به عکس باشد! وقتی خداوند که سلطان السلاطین و مَلِک الملوک است و مرکز قدرت است و مرکز حیات است و امرش و دعا و خواندنش همه از روی مصلحت است، ما را می‌خواند، ما باید سراپا بدویم و اجابت کنیم و معطل نشویم که مبادا بین آن خواستن و اجابت ما طرفه العینی فاصله باشد!

ولی ما که خدا را می‌خوانیم، چه الزامی دارد که خدا اجابت کند؟! ما چه حکمی بر خدا داریم و چه قانونی وضع کردیم که آن قانون در عالم تکوین، خدا را اجبار بر اجابت و الزام بر اجابت کند؟! درحالی‌که ما ممکن هستیم، و ضعیف هستیم، و فقیر هستیم، و میت هستیم! خدا در مقابل ما دارای صفات حُسنی و اسماء عُلیاست؛ و لَهُ الْکِبْرِیَاءُ وَالْآلَاءُ!

اما مطلب به عکس شده است. رحمت و لطف و مودت و افاضه فیض و جود از ناحیه او تا سرحدی است که وقتی ما او را بخوانیم، فوراً اجابت می‌کند؛ و کندی و سستی و اهمال ما در سرحدی است که وقتی او ما را بخواند، امری کند، نهی ای کند، دعوتی کند، ما در اجابتش کندی می‌ورزیم! کأنه به خدا شک داریم و آن دعوتی که از ما می‌کند را صد درصد براساس محور یقین، استوار نمی‌دانیم؛

۱. الکافی، ج ۴، ص ۱۶۰: «یا الهی، یا رحمنُ یا الله، یا رحیمُ یا الله، یا الله یا الله! لك الأساءُ الحسنی و الأمثالُ العلیا و الکبریاءُ و الآلاءُ.» (فرازی از دعای شب بیست و یکم ماه رمضان)

آن وقت آن دعا را با مصالح خود می‌سنجیم که: آیا مصلحت ما چنین هست، چنان نیست؟ آیا این دعوت خدا را اجابت نکنیم، نکنیم؟ حال اگر مؤمن و مسلمان باشیم و اجابت کنیم، تازه بطیء هستیم، یعنی سست و کند در اجابت؛ ولی در عین حال، او دست از کار خودش برنمی‌دارد! باز ما می‌خوانیم باز فوراً اجابت است! باز می‌خوانیم، فوراً اجابت است! و باز او ما را می‌خواند، کندی! باز می‌خواند، کندی!

و الحمد لله الذي أسأله فيعطيني، و إن كنت بخيلاً حين يستقرضني؛ «و حمد اختصاص به آن خدایی دارد که ما از او سؤال می‌کنیم و عطا پشت سرش هست، و اگرچه من بخیل هستم در هنگامی که او از من استقراض می‌کند و چیزی می‌خواهد!»

این فقره هم مثل فقره قبل است. هر سؤالی که انسان از خدا می‌کند: خدایا بده! عطا پشت سرش هست؛ چون کریم است، جواد است، و هر چیزی بدهد چیزی از خزانه جودش کم نمی‌شود؛ کارهایش روی اساس منفعت شخصی و حب ذاتی که منفعتی به او برسد، نیست. و لذا انسان از خدا سؤال می‌کند، می‌دهد؛ باز سؤال می‌کند، می‌دهد؛ می‌دهد؛ می‌دهد؛ و همین‌طور... حدّ یقف ندارد!

اما اگر خدا از ما چیزی بخواهد، مگر کسی می‌دهد؟!

-: زکات بده! مگر کسی می‌دهد؟!

-: خمس بده! مگر کسی می‌دهد؟!

-: فطره بده! مگر کسی می‌دهد؟!

-: صدقات مستحب بده! به فقیر احسان کن! صلّه رحم کن! از جانت بده! از مالت بده! و بده...! مگر کسی می‌دهد؟! ابدأ ابدأ نمی‌دهد!! خیلی عجیب است! نماز می‌خوانم اما مال نمی‌دهم! متدین هستم اما خمس نمی‌دهم! محکم بر این صراط ایستاده‌ام!

آن وقت به جایی رسیده است که خداوند علی‌أعلیٰ آمده التماس می‌کند: ای بندگان من، بیایید به من قرض بدهید! قرض! نه تومانی یک شاهی، یا تومانی

صنّار، یا تومانی یک عباسی! من از شما قرض می‌گیرم تومانی دو تومان، تومانی چهار تومان، تومانی هفتاد تومان، تومانی هفتصد تومان! و اگر هم می‌خواهید بیشتر! بیایید قرض بدهید! حال آیا ما راضی می‌شویم که با این حال، به خدا قرض بدهیم؟!»

﴿مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضْعِفُهُ لَهُ وَأَكْرَمَ كَرِيمًا﴾؛ «کیست که بیاید به خدا قرض‌الحسنه بدهد تا اینکه خدا به او در دنیا و آخرت مضاعف برگرداند! علاوه بر مزد و ثواب کریم (یعنی خیلی عالی برای او بوده باشد).»

﴿مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضْعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ﴾.^۲

«مثال آن کسانی که مال خود را در راه خدا انفاق می‌کنند، مثال آن کسی است که یک دانه حبه در زمین می‌کارد (یک‌دانه گندم، یک‌دانه جو در زمین می‌کارد) و این سبز می‌شود و هفت سنبل می‌دهد و در هر سنبل صد دانه، که مجموعاً هفتصد دانه می‌شود! (باز خیال نکنید که مسئله به همین اندازه متوقف می‌شود) ﴿وَاللَّهُ يُضْعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ خدا به افرادی که بخواهد، از این هم زیادتر می‌دهد (یعنی یک دانه‌ای کاشتن، هزارتا، دو هزارتا، ده هزارتا، صد هزارتا بهره می‌دهد!)»

بیایید قرض بدهید، قرض‌الحسنه! محض رضای خدا بیندازید در این صندوق قرض‌الحسنه خدا؛ مگر کسی گوش می‌کند؟! «وَإِنْ كُنْتُمْ بِخَيْلٍ حِينَ يَسْتَقْرِضُنِي؛ وقتی خدا از من استقراض می‌کند و طلب قرض می‌کند، من در دادن بخیل هستم!» درحالی که مطلب به عکس است و ما باید از خدا طلب کنیم! خدا از ما طلب می‌کند و ما در دادن بخیل هستیم؛ ملک، ملک خداست نه ملک

۱. سوره حدید (۵۷) آیه ۱۱.

۲. سوره بقره (۲) آیه ۲۶۱.

ما! او مالک و مَلِک است. هم مالک تمام اموال است: ﴿لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾؛^۱ هم مَلِک است: یعنی صاحب اختیار است. هم مال، مال او است و هم صاحب اختیار بر تصرف او است. و لذا در سوره مبارکه حمد که ما می خوانیم: ﴿مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾،^۲ بسیاری از قُرَّاء قرائت کرده اند: ﴿مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾، یعنی: «پادشاه و صاحب اختیار روز جزا.» و اگر انسان در نمازش ﴿مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾ بخواند اشکال ندارد؛ چون قرائت صحیح از پیغمبر اکرم بر این اساس روایت شده است.^۳

حالا خداوند مالک است و مَلِک است، ما و تمام اموال ما مَلِک طَلق خدا است، چون بنده ایم، «العَبْدُ و ما فی یَدِهِ کَانَ لِمَوْلَاهُ؛ بنده و آنچه در دست بنده است مال مولا است»، مولا در اموال ما هر قِسمی که بخواهد می تواند تصرف کند؛ چون بنده ایم. اما تصرف نمی کند، به قهر نمی گیرد، صاعقه نمی آورد بسوزاند، اموال ما را به سیل و زلزله نمی برد؛ مدام مهلت می دهد، و مدام مهلت می دهد، و مدام تقاضا می کند که خودت بده!

و اینکه انسان به دست خودش بدهد، چقدر خوب است! اینکه انسان به دست خودش بدهد، جان آدم را زنده می کند و آن علاقه را از قلب می بُرد و آدم را پرواز می دهد! اما مگر کسی می تواند به دست خودش بدهد؟! به دست خود دادن، خیلی مشکل است!

می گویند: شخصی بود که عمر طولانی کرده بود و ثروت زیادی هم داشت، و ثروتش هم از مال حلال و تجارت بود؛ ولیکن حقوق خودش را نداده بود. در

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۸۹؛ سوره مائده (۵) آیه ۱۷ و ۱۸ و ۱۲۰؛ سوره نور (۲۴) آیه ۴۲؛

سوره شوری (۴۲) آیه ۴۹؛ سوره جاثیه (۴۵) آیه ۲۷؛ سوره فتح (۴۸) آیه ۱۴.

۲. سوره فاتحه (۱) آیه ۴.

۳. جهت اطلاع بیشتر پیرامون افضلیت قرائت ﴿مَلِكِ يَوْمِ الدِّينِ﴾، به نور ملکوت قرآن، ج ۴،

ص ۴۷۱؛ مهرداد تاجان، ص ۴۰۵؛ مطلع انوار، ج ۶، ص ۵۹۹ رجوع شود.

آخر عمر، بنا شد که وصیت کند و حقوق خودش را بدهد. و سابقاً پول‌ها در خانه‌ها و در قفسه‌ها چیده شده بود، و بانک و این حرف‌ها نبود که همیشه جیب مردم خالی باشد، و همیشه دست‌گدایی مردم دراز باشد و به همسایه و شریکشان برای پنج تومان و ده تومان التماس کنند که: آقا سفته‌مان باید پاس شود بیا آبروی ما را بخر! مردم پولدار بودند و در قفسه‌ها همین‌طور کیسه‌های طلا و نقره چیده شده بود.

یک شب ملائی محل را با جماعتی دعوت کرد و گفت: «آقا من وصیت کرده‌ام؛ و الآن شما تمام حقوقی که بر ذمه من است را هم حساب کنید و ببینید چقدر می‌شود! بعد، من را به ستون این اتاقی که نشسته‌ایم (بنده دیده بودم که بعضی حسینی‌های سابق، در خود منزل اتاق بزرگی بود و چهارتا ستون داشت که اسمش حسینی‌ه بود)، ببندید و وقتی من را بستید برخیزید و آن کلید را بردارید و قفسه را باز کنید و هرچه از حقوق می‌شود، بردارید!»

ملا گفت: «بسیار خب! حال، آقا جان چرا شما را ببندیم به ستون؟ خب بلند شو و دسته کلید را بردار و خودت در را باز کن و آن را بده!» گفت: «من طاقتش را ندارم!» ملا گفت: «خیلی خب، ما این کار را می‌کنیم!»

ملائی محل هم تمام دارایی‌اش و حق و حقوقش را در دقت گذاشت و حساب کرد، و بعد دستور داد جناب تاجر را با طناب به ستون بستند. وقتی که خوب به ستون بسته شد، دستور داد که دسته کلید را بردارند و قفسه را باز کنند و پول‌ها را بیاورند. همین‌که شخصی دسته کلید را برداشت و قفسه را داشت باز می‌کرد، داد و بیداد آن شخص بلند شد و گفت: «این ملا را بیرون کنید، این سارق و دزد است! امشب اینجا چه خبر است؟! داد، بیداد، نعره، فریاد؛ خودش را کشید این طرف، آن طرف! طناب را می‌خواست پاره کند!

مسئله این است آقا! با دست خود دادن خیلی مشکل است!

یکی از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم وصیت کرد که:

«وقتی که من مُردم، پیغمبر اکرم بیایند و در این انبار من که پر از خرماست را باز کنند و همه را در راه خدا انفاق کنند. (بعد از مردنم نه الآن)»

بعد از اینکه از دار دنیا رفت و تجهیز و تکفین و تشییع و تدفین او انجام گرفت، طبق وصیت، حضرت رسول با تمام اصحاب آمدند و در انبار را باز کردند که در آن همین طور گونی‌های خرما چیده شده بود! و خرماهای مدینه هم دیدنی است و خیلی خرماهای خوبی است و بعضی از اقسام خرماهایش خیلی مطلوب است! فقرا هم اطلاع پیدا کردند و تمام فقرای مدینه آمدند و همین طور خرماها را قسمت کردند، و تمام این انبار را خالی کردند. وقتی که می‌خواستند از انبار بیرون بیایند، یکی از خرماها زیر پای یکی از افراد له شده بود، حضرت آن را برداشتند و به اصحاب نشان دادند و فرمودند:

اگر این مرد، این یک دانه خرما له شده را به دست خودش انفاق می‌کرد، بهتر بود در نزد خدا، تا اینکه بعد از مردنش وصیت کند: من همه این اموال را در راه خدا انفاق کنم!^۱

وصیت بعد از موت خیلی خوب است، ولی حکم روغن چراغ ریخته است که انسان نذر امامزاده می‌کند. شیشه می‌شکند و روغن چراغ در خیابان می‌ریزد، خب آدم می‌گوید حالا این را نذر امامزاده کنیم! زحمت کشیده و پول‌ها و ثروت‌ها را جمع کرده و...، حال که می‌بیند دارد می‌میرد و همه را هم باید بگذارد، آن وقت می‌آید وصیت می‌کند و با وصیت، یک مشت جمعیتی را به گرفتاری مبتلا می‌کند. همه زندگی‌اش به وبال و خسران، وصیتش هم به وبال و خسران؛ ﴿حَسِيرٌ اَلْدُّنْيَا وَاَلْآخِرَةِ ذٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ﴾!^۲

می‌گویند: یک زن و شوهری بودند که این مرد خیلی زن را اذیت می‌کرد؛

۱. ینابیع الحکمة، ص ۴۱۵.

۲. سوره حج (۲۲) آیه ۱۱.

می زد، فحش می داد، نفقه اش را نمی داد، و خلاصه این زن در خانه این شوهر خیلی در رنج و اذیت بود! وقتی عمر این مرد سرآمد، به زن وصیتی کرد و گفت: «خیلی معذرت می خواهم! خیلی ببخشید! من در مدت عمر، تو را کتک می زدم، فحش می دادم، شبها می رفتم و نمی آمدم، مسافرت می کردم، تو را بی نفقه می گذاشتم؛ خیلی خیلی معذرت می خواهم! حالا عوض آن که قدری دلت خنک شود و تلافی کرده باشی، من وصیت می کنم بعد از اینکه از دار دنیا رفتم، این طنابی که اینجاست را به پای من ببندی، و جنازه من را هرچه دلت می خواهد توی این خانه و دور تا دور این حیاط بکشی و سر و دست من به این طرف و آن طرف بخورد تا دلت خنک شود و یک قدری راحت شوی. من هم چنین وصیتی می کنم و اختیاری به تو می دهم!»

مرد از دار دنیا رفت و جنازه اش هم روی زمین ماند. این زن طبق وصیت شوهر، طناب را به پای این مرد بست و شروع کرد توی خانه کشیدن. مردم، برادر این مرد و عموی این مرد آمدند و گفتند: «ای وای! نگاه کن که این زن به این بیچاره از دنیا رفته متوفا چه می کند؟!» و شروع کردند این زن را زدن! هر کسی می آمد یک سیلی می زد، یک لگد می زد! این بیچاره هم بایستی که طبق وصیت رفتار کند دیگر! زن گفت: «خدا لعنت کند هم زندگی ات را و هم مردنت را! نه زندگی داشتی، نه مردن!»

خلاصه، وصیت ها این طوری درمی آید دیگر!

نمی دانند آنچه را که انسان در راه خدا انفاق کند، موجود است و معدوم نیست! لذا خیال می کنند که اگر انفاق کنند، مالشان از بین می رود. نمی دانند آن مالی که انفاق می کنند، موجود است؛ و آنچه را که دارند، موجود نیست. این مال، فانی است و از بین می رود و از دنیا می رود و فاتحه اش را هم می خوانند، ورثه هم سر همین مال نزاع می کنند و آن مودتشان به واسطه این مال، تبدیل به دشمنی می شود، و این مال را برمی دارند و هزار کار فحشاء و منکر بجا می آورند و روح خودشان و آن متوفا را مکدر می کنند. این نتیجه مالی است که می ماند!

اما آن مالی که انسان داده است، در جای معین داده و در صندوق مستحکم و فولادی ذخیره شده است که هیچ چیزی نمی‌تواند آن را از بین ببرد؛ نه دزد می‌برد، نه آتش می‌گیرد چون آن صندوق نسوز است، نه شیطان آن صندوق را می‌تواند بزند؛ خیلی محکم است! آن صندوق در دست پروردگار است و به عنوان قرض گرفته است تا برای انسان نگهداری کند؛ گفته است: به من قرض بده، من برایت نگهداری می‌کنم! وقتی شما پولی دارید و می‌ترسید که این پول شما را دزد ببرد، به رفیقان می‌گویید: آقا این را از من قرض می‌گیری؟ می‌گوید: بله، به من قرض بده! وقتی پول را به دست رفیقان قرض دادید، مطلب تمام شد! این پول از ملک شما داخل ملک رفیقان شد، و او عهده‌دار پول شما شده است؛ می‌روید سفر و برمی‌گردید و نگرانی و خوفتان از بین می‌رود، و پولتان هم حاضر است آن را می‌گیرید. این معنای قرض است!

حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم می‌خواستند تشریف ببرند برای یکی از جنگ‌ها و غزوات، به یکی از زنانشان گفتند: «این گوسفندی که در خانه است را بکش، و همه را در راه خدا انفاق کن!»

بعد از یکی دو روز که برگشتند فرمودند: «کُشتی و انفاق کردی؟» گفت: «بلی یا رسول الله! ما بقی منها إلا الکتف! من گوسفند را کُشتم و همه‌اش را در راه خدا انفاق کردم و دادم، فقط یک کتفش باقی مانده که ندادم.»

حضرت فرمودند: «کُلُّهَا بَقِيَتْ إِلَّا الْكَتْفُ! همه‌اش باقی مانده است مگر کتف! (آنچه داده‌ای باقی مانده است، این کتفی که نداده‌ای باقی نمانده است)»^۱
خدا هم بیدار است و خیلی عجیب بیدار است! امیرالمؤمنین علیه السلام فرمایشاتی دارند که خیلی عجیب است! در نهج البلاغه می‌خواندم یک جمله‌ای دارد که:

۱. سنن الترمذی، ج ۴، ص ۵۸، با قدری اختلاف.

خداوند علیٰ اعلیٰ به انسان مهلت می‌دهد، مهلت می‌دهد، مهلت می‌دهد، آن وقت در کمینگاه می‌نشیند و یک مرتبه انسان را با روی به زمین می‌آورد. خُب چقدر مهلت دهد؟! غذای نرم و لطیف به انسان می‌دهد و انسان می‌خورد و عُمری عُمر می‌کند، و مدام به انسان می‌گوید: حقّ فقرا را بده!! انسان گوش نمی‌کند و می‌گوید: عجیب! این غذای به این لطیفی و مثل راحة الحلقوم را دارم می‌خورم، چه می‌گویند: به فقرا بده؟! یک مرتبه در بین اینکه راحة الحلقوم را دارد می‌خورد، یک استخوان در حلقش فرو می‌رود و راه بسته می‌شود!^۱

یک روز در مجلسی بودیم، یکی از کسبه‌ای که جلوی مسجد شاه دکان دارند هم آنجا بود؛ قضایایی نقل می‌شد و آن هم یک قضیه نقل کرد و گفت:

یکی از رفقای ما که می‌شناختمش و سال‌های سال در مقابل مسجد شاه دکان داشت، آدمی بود که حقّ کارگر و حمّال و... را نمی‌داد؛ برایش سخت بود! مثلاً فلان بار را می‌آوردند و باید حقّ باربری را بدهد، می‌گفت: «از همان که آورده است، برو بگیر!» و این حمّال‌ها و بیچاره‌هایی که می‌آمدند و عرق می‌کردند، کیل می‌رفتند.

(می‌گفت:) یک روز در آخر دکانش نشسته بود و مشغول خوردن غذا بود، و غذا هم مرغی بود بریان. یک حمّال، بار سنگینی آورد و سر دکانش زمین انداخت و بعد گفت: «خُب، مزد من را بده!» گفت: «برو از همان کسی که آورده است، بگیر!» گفت: «آن که به من حقّ حمّالی نمی‌دهد! او اینجا آورده و گفته است که حقّ حمّالی‌اش به عهده تو است؛ ببر آنجا!»

گفت: «برو، برو، ما را از سر جایمان بلند نکن! برو از همان که آورده است، بگیر!» حمّال به او گفت: «این غذایی که تو می‌خوری بر تو گوارا خواهد بود که حقّ من را ندهی؟!» گفت: «آره والله! گوارای گوارا مثل راحة الحلقوم!» و جلوی حمّال، این ران مرغ را برداشت و در دهانش گذاشت.

۱. نهج البلاغه (عبد)، ج ۱، ص ۱۶۵ و ۱۶۶، با قدری اختلاف.

(این شخصی که برای ما می‌گفت، قسم می‌خورد، و می‌گفت): همان جا همان استخوان مرغ در گلویش گیر کرد و تا به بیمارستان رسید، خفه شد! این را می‌گویند: **إِنَّ اللَّهَ لِبَالِمِرْصَادٍ**؛ خدا در کمینگاه نشسته است! حالا آقا جان من، خدا به تو سرمایه داده است، مال داده است، مُکنت داده است، عزّت داده است، مرغ داده است تا در آخر دگانت بخوری؛ نوش جان! این بیچاره که از راه دوری یک عدل را برداشته و در هوای گرم آورده است و عرق می‌ریزد، و آن وقتی هم که پول می‌خواهد بگیرد قیمت زیادی که نیست، یک تومان، پانزده قران حَمّالی می‌خواهد بگیرد؛ آخر چرا حقّ این را باید ضایع کنی؟! از این افراد هم پیدا می‌شوند!!

و در زمان پیغمبر آنچه را که کفّار و مشرکین به پیغمبر می‌گفتند که: «اگر خداوند می‌خواست خودش این فقرا را اطعام می‌کرد، پس چرا تو به ما دستور می‌دهی که انفاق کنید؟! پس، از اینکه خداوند این فقرا را به حال فقر درآورده است، معلوم می‌شود که خدا خواسته است!» نه! خدا مردم را به دو طبقه قسمت کرده است: فقیر و غنی؛ تا اینکه به واسطه همین از خودگذشتگی‌ها و مال دادن و ایثار و انفاق، مردم از سطح حیات مادی و حیوانی ارتقاء پیدا کنند و به حیات انسانی برسند؛ این مکتب تربیت است!

آن وقت خداوند **عَلَىٰ أَعْلَىٰ** که مالک است و این مال را به دست انسان داده است و همه قسم تصرف هم در آن ایجاد می‌کند، از نقطه نظر لطف و رحمت به اینجا رسیده است که در مقابل بندگان خود، خودش را به عنوان قرض گیرنده معرفی می‌کند که: «بیایید این مالتان را به من قرض بدهید!» «مالتان» چیست؟! مال، مال کیست؟! «به من قرض بدهید» یعنی چه؟! مال را به چه کسی قرض بدهیم؟! این مال، اوّل مال توست بالحقیقه، ثانیاً مال ماست بالمجاز؛ نه اینکه ثانیاً مال ماست

۱. اقتباس از سوره فجر (۸۹) آیه ۱۴: ﴿إِنَّ رَبَّكَ لِبَالِمِرْصَادٍ﴾.

بالحقیقه، بلکه بالمجاز! ملکیت ما نسبت به این مال، اعتباری است؛ ملکیت تو حقیقی است! اما این قدر لطف و رحمت دارد و نمی خواهد بندگان را گرفتار آتش کند و می خواهد مدام آنها را دعوت کند به خیر، به صلاح، به رأفت، به مودت و به لطف، تا اینکه آنها را تربیت کند؛ آن وقت خودش را قرض گیرنده تلقی کرده است! نظیر آن حدیث قدسی است که خدا می فرماید:

أَنَا جَلِيسٌ مِّنْ ذَاكَرَنِي، وَأَنَا مُطِيعٌ مِّنْ أَطَاعَنِي؛^۱ «من هم نشین و جلیس هستم با کسی که من را یاد کند، و من مطیع هستم از آن کسی که من را اطاعت کند.»

خدا می گوید: «من مطیع!» آخر دیگر چه قسم می شود تعبیر کرد که خدا می گوید: «ای بنده، من مطیع تو هستم!» یک وقت نوکری به مولای خودش می گوید من مطیعت هستم، یک وقت مولا از شدت رأفت و رحمت دارد به بنده می گوید! آن هم نه این مولا و این بنده که در ردیف هم و هر دو انسان هستند؛ آن مولایی که تمام قدرت های عالم به دست اوست: ﴿وَالسَّمَوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ﴾؛^۲ و این بنده ای که از خاک است و معلول! (پس) حمد اختصاص به آن خدایی دارد که من از او سؤال می کنم و به

۱. مستدرک الوسائل، ج ۵، ص ۲۸۶:

«و رُوِيَ: "أَنَّ اللَّهَ يَقُولُ: أَنَا جَلِيسٌ مِّنْ ذَاكَرَنِي وَ مُجِبٌّ مِّنْ أَحَبَّنِي وَ مُطِيعٌ مِّنْ أَطَاعَنِي وَ مُجِيبٌ مِّنْ دَعَائِي وَ غَافِرٌ مِّنْ اسْتَعْفَرَنِي."» ترجمه:

«خداوند متعال می فرماید: "من هم نشین هستم با کسی که مرا یاد کند، و محب و دوستدار کسی هستم که مرا دوست داشته باشد، و مطیع کسی هستم که مرا اطاعت کند، و اجابت کننده کسی هستم که مرا بخواند، و غافر و بخشنده کسی هستم که از من طلب مغفرت بنماید."»

إقبال الأعمال، ج ۲، ص ۶۲۸:

«يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى: أَنَا جَلِيسٌ مِّنْ جَالَسَنِي وَ مُطِيعٌ مِّنْ أَطَاعَنِي وَ غَافِرٌ مِّنْ اسْتَعْفَرَنِي.»

۲. سوره زمر (۳۹) آیه ۶۷.

من عطا می‌کند، و اگر چه من بخیل هستم در هنگامی که از من استقراض می‌کند و قرض می‌خواهد!^۱
 وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْادِيهِ كُلَّمَا شِئْتُ لِحَاجَتِي، وَأَخْلُو بِهِ حَيْثُ شِئْتُ لِسِرِّي
 بِغَيْرِ شَفِيعٍ فَيَقْضِي لِي حَاجَتِي.

«حمد اختصاص به خدایی دارد که من او را ندا می‌کنم هر وقتی که بخواهم، برای حاجتی که به او دارم؛ و با او خلوت می‌کنم، در مجلس واحد خلوت می‌کنم هر وقتی که بخواهم، برای سرّی که در دل دارم؛ بدون اینکه کسی واسطه باشد و بیاید بین من و او را ربط دهد!»

حمد اختصاص به آن خدایی دارد که من با او صحبت می‌کنم هر وقتی که بخواهم! مولایی داریم و آقایی داریم که خانه‌اش در ندارد، پیکر ندارد، پاسبان و حاجب هم ندارد، و انسان وقت و بی‌وقت و تلفن و... نمی‌خواهد بگیرد و وقت خاصی معین کند تا به خدمت این مولا برسد؛ هر وقتی که بخواهم من با او مناجات می‌کنم و با او درد و دل می‌کنم؛ و هر وقتی که بخواهم او به من راه داده است. و هر جا که بخواهم؛ در خانه، در لانه، در بیابان، در دریا، در مسجد، موقع خوابیدن، موقع تطهیر کردن و در بیت‌الخلاء رفتن که مستحب است انسان وقتی که وارد می‌شود بگوید: «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الرَّجْسِ النَّجِسِ الْحَبِيثِ الْمُخْبِثِ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ!»^۲
 پناه به خدا می‌برد دیگر، و با خدا صحبت می‌کند. آن وقت آنجا که نشسته است، مدام دارد با خدا صحبت می‌کند دیگر! آنجا مستحب است که انسان دعاهای خاصّی واردی را بخواند،^۳ آنجا به انسان اجازه داده است که: با من صحبت کن! در هر

۱. مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۲، فرازی از دعای ابوحمزه ثمالی: «وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَسْأَلُهُ

فِيُعْطِينِي، وَإِنْ كُنْتُ بِخِيَلًا حِينَ يَسْتَقْرِضُنِي.»

۲. من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۲۵؛ دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۱۰۴؛ المتقنة، ص ۳۹.

۳. من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۲۳ - ۲۵.

زمانی با من صحبت کن؛ شب، روز، بین الطلوعین، نزدیک غروب،^۱ نیمه شب که از خواب برخاستی و کمرت درد گرفت و خواستی در رخت خواب این پهلوان پهلوی شوی، بگو: یا الله! آنجا از یا الله گفتن ممنوع نیست، بگو: یا الله!^۲ در هر حالی، در هر زمانی و در هر مکانی انسان می تواند خدا را ندا کند.^۳

اگر به خدا نزدیک نیست که خدا را ندا می کند؛ اگر نزدیک است و هر وقت بخواهد خلوت کند و مناجات کند، باز هم خدا خم می شود گوشش را می گذارد دم

۱. الکافی، ج ۲، ص ۵۳۲:

«عن أبي خديجة عن أبي عبد الله عليه السلام قال: "إنَّ الدُّعَاءَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا سُنَّةٌ وَاجِبَةٌ مَعَ طُلُوعِ الْفَجْرِ وَالْمَغْرَبِ؛ تَقُولُ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، لَهُ الْمُلْكُ وَ لَهُ الْحَمْدُ، يُحْيِي وَيُمِيتُ وَيُمِيتُ وَيُحْيِي، وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ، بِيَدِهِ الْحَيُّرُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ! عَشْرَ مَرَّاتٍ؛ وَ تَقُولُ: أَعُوذُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ، وَأَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ يَحْضُرُونِ، إِنَّ اللَّهَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ! عَشْرَ مَرَّاتٍ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ الْغُرُوبِ. فَإِنْ نَسِيتَ قَضَيْتَ كَمَا تَقْضِي الصَّلَاةَ إِذَا نَسَيْتَهَا.»

۲. جهت اطلاع از دعاهاى هنگام خوابیدن و انتباه در میان خواب، رجوع شود به *الخصال*، ج ۲، ص ۶۲۵؛ *المقنع* (للسدوق)، ص ۵۴۵؛ *مصباح المتهجد*، ج ۱، ص ۱۲۷؛ *الکافی*، ج ۲، ص ۵۳۸.

۳. *تهذیب الأحکام*، ج ۱، ص ۲۷:

«عن زرارة و محمد بن مسلم، عن أبي جعفر عليه السلام قال: "قلت: الحائضُ والجُنُبُ يقرءان شيئاً؟ قال: نعم، ما شاء إلا السجدة، و يذكران الله تعالى على كل حال."» ترجمه:

«زراره و محمد بن مسلم از امام باقر عليه السلام روایت می کنند؛ زراره می گوید: عرض کردم آیا حائض و جنب می توانند قرآن بخوانند؟ حضرت فرمود: "بله، غیر از آیه سجده، هر مقدار از قرآن را که بخواهند می توانند بخوانند؛ و در هر حالی می توانند خداوند را یاد کنند."»

عن سليمان بن خالد، عن أبي عبد الله عليه السلام قال: "إنَّ موسى عليه السلام قال: يا ربِّ، تمثَّر بي حالاتٌ أستحيى أن أذكركَ فيها! فقال: يا موسى! ذكركَ على كلِّ حالٍ حسنٌ."» ترجمه:

«از امام صادق عليه السلام روایت شده است که فرمود: "حضرت موسی عليه السلام به خداوند عرض کرد: پروردگارا! حالاتی برایم پیش می آید که حیا می کنم تو را در آن حالات یاد کنم! خداوند فرمود: ای موسی! ذکر و یاد من در هر حالی نیکو است."»

دهان انسان! نه اینکه ما بلند شویم برویم پیش خدا و مناجات کنیم! بلکه او می آید نزدیک، نزدیک، نزدیک تا گوشش را دم دهان ما بگذارد؛ از این خدا نزدیک تر در ندا و در مناجات؟!

مناجات: یعنی نجوا کردن و آرام صحبت کردن؛ ندا: یعنی از دور، کسی را طلب کردن.

حمد اختصاص به خدایی دارد که من او را ندا می کنم هر وقتی که بخواهم، برای حاجتی که به او دارم؛ و با او خلوت می کنم، در مجلس واحد خلوت می کنم هر وقتی که بخواهم، برای سرّی که در دل دارم؛ بدون اینکه کسی واسطه باشد و بیاید بین من و او را ربط دهد! «بَغَيْرِ شَفِيعٍ فَيَقْضِي لِي حَاجَتِي»؛ محتاج به شفیع نیست که او واسطه باشد و بیاید تا حاجت را بگیرد، و به دست او حاجت صورت بگیرد؛ نه! بدون واسطه با خدا!

در فقره «بِكَ عَرَفْتُكَ»^۱ معلوم شد که تمام شفعا ئی که پروردگار علیُّ اعلیٰ معین کرده است، به اراده خداست نه در مقابل خدا؛ جز پروردگار در عالم وجود کسی مؤثر نیست، و قدرتی نیست! پس هر شفיעی به اراده او و به دست اوست، و هیچ شفיעی در مقابل او بالاستقلال نمی تواند وساطتی کند و حاجتی را از انسان برآورده کند.^۲

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا أَدْعُو غَيْرَهُ، وَ لَوْ دَعَوْتُ غَيْرَهُ لَمْ يَسْتَجِبْ لِي دَعَائِي!
«حمد اختصاص به آن خدایی دارد که من غیر او را نمی خوانم، عبادت نمی کنم، فریاد نمی کنم، صیحه نمی زنم، ندا نمی کنم! (همیشه من او را صدا می کنم! این قدر شنوا و بیناست و بر تمام امور مطلع که در هیچ امری من خودم را از اینکه او را صدا کنم، بی نیاز ندیده ام؛ در هر امری دیده ام که

۱. رجوع شود به ابتدای مجلس دوم از همین کتاب.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به معادشناسی، ج ۹، ص ۷۴.

من باید او را صدا کنم و غیر او را نباید صدا کنم!) و اگر غیر او را بخوانم، دعای مرا مستجاب نمی‌کند و به دعوت من گوش نمی‌کند!»

این خیلی عجیب است دیگر! این خدایی که همه کار از دست او برمی‌آید! از فلان رفیق، فلان دوست و فلان حبیب انسان یک کار برمی‌آید نه همه کارها؛ از دست هر کسی یک کاری برمی‌آید دیگر! اما نمی‌توانیم بگوییم که این خدا کیست که همه کارها از دست او برمی‌آید، و انسان هر چیزی می‌خواهد از دست او برمی‌آید؛ کوچک، بزرگ، دنیوی، اخروی و هرچه می‌خواهید فرض کنید! حمد اختصاص به این خدا دارد! انسان باید بگوید: به‌به عجب خدای خوبی است! این خدا خوب است!! و من همیشه دنبال این خدا می‌روم و از او تقاضا می‌کنم و اگر دنبال غیر او بروم، رجاء من از بین می‌رود، امید من از بین می‌رود، دست من خالی می‌ماند! در تمام امور سراغ این خدا می‌آیم و در یک امر نشده است که دست من خالی بماند؛ هر وقتی سراغ خدا آمدم دست من پُر بوده است، و اگر یک مرتبه سراغ غیر این خدا بروم همان یک مرتبه دست من خالی می‌ماند! «و لَوْ دَعَوْتُ غَيْرَهُ لَمْ يَسْتَجِبْ لِي دُعَائِي؛ و اگر غیر او را بخوانم، دعای مرا مستجاب نمی‌کند و به دعوت من گوش نمی‌کند!»

و الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا أَرْجُو غَيْرَهُ، و لَوْ رَجَوْتُ غَيْرَهُ لَأَخْلَفَ رَجَائِي!

حمد اختصاص به این خدا دارد. به قول عرب‌ها انسان باید به این خدا بگوید: عاشت إيدك؛ یعنی همیشه زنده باشی! به قول ما می‌گوییم: مرحبا! زنده باشی! دست مرزاد! بارک‌الله! عجب پهلوانی هستی که مانند تو کسی نیست!

عجیب خدای خوبی است که همه اقسام حمد و ستایش، اختصاص به او دارد؛ چون همه کمالات در او جمع است! و شما از حالا تا روز قیامت بنشین و این خدا را تماشا کن و تعریف کن، روز قیامت می‌رسد و تعریف شما به پایان نمی‌رسد! چون من در تمام مدت عمرم غیر او را مورد رجاء و امید خود قرار ندادم؛ همیشه امید خود را در این آستان فرود آوردم، و اگر امید خود را به غیر او

می‌بستم، در رجاء و امید من خُلف حاصل می‌شد و امید مرا انجام نمی‌داد. در تمام موارد به این خدا امید بستم و امیدم بر اساس حقیقت بسته شد و گره خورد؛ و اصلاً اگر به غیر خدا امید می‌بستم، دستم خالی می‌ماند.

وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَكَلَّنِي إِلَيْهِ فَأَكْرَمَنِي، وَ لَمْ يَكِلْنِي إِلَى النَّاسِ فَيُهَيِّنُونِي! «حمد اختصاص به این خدا دارد که مرا به سمت خودش کشید (مرا به سمت خودش سپرد، مرا به سمت خودش دعوت کرد، امر مرا به دست خودش گرفت، زمام مرا خودش گرفت)، و حال که زمام ما را به دست خودش گرفت، اکرام کرد (مرحبا گفت، آفرین گفت، خوش آمدی گفت، منزل را برای ما مهیا کرد، تمام میوه‌ها و انواع غذاها را در این مائدهٔ آسمانی برای ما گسترده، به طوری که انسان که در این منزل وارد شد در نهایت کرامت و بزرگواری از انسان پذیرایی می‌کند)؛ و عنان ما را به دست مردم نسپرد تا اینکه ما را پست کنند و اهانت کنند.»

به ما گفت: بیاید سراغ من و سراغ غیر من نروید! سراغ مردم نروید، از آنها حاجت نخواهید! امید خود را از هر چه غیر خداست ببرید، هر که می‌خواهد باشد؛ زیرا که آنجا حلوا خیر نمی‌کنند، آنجا حلوا نیست، آنجا سوزندگی است و زندگی است و آفتاب گرم و تشنگی است، آنجا خبری نیست! اگر بنا بود خدا ما را به سمت خود دعوت نمی‌کرد و ریسمان قلب را به خود متصل نمی‌کرد و زمام امر را در دست نمی‌گرفت و در نتیجه انسان در تحت مکرمت پروردگار واقع نمی‌شد و امر انسان را به دست مردم می‌سپارد که: برو سراغ مردم حاجت را بگیر! آن وقت چه ذلتی بود؟! چه بدبختی‌ای بود؟! چه نکبتی بود؟! کدام مردم؟! کدام مردم؟! اما خدایی داریم که می‌گوید: اگر تمام افراد بشر با تو دشمن باشند، من یکی برای تو هستم کافی است!

حضرت سیدالشهداء علیه السلام در آن دعا می‌فرماید:

خدایا کسی که تو را پیدا کرد، چه چیزی را گم کرده است؟! و کسی که

تو را گم کرد، چه چیزی را پیدا کرده است؟!^۱

آن کسی که تو را پیدا کرد، همه چیز دارد؛ و آن کسی که تو را گم کرد، هیچ ندارد! نه اینکه غیر تو را دارد؛ هیچ ندارد! ﴿حَسْبِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ﴾ دنیا و آخرت، هر دو خسران است؛ ﴿ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ﴾^۲

وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَحَبَّبَ إِلَيَّ وَ هُوَ غَنِيٌّ عَنِّي؛ «حمد اختصاص به آن خدایی دارد که آمده با من راه دوستی باز کرده است، درحالتی که از من غنی است و بی نیاز است!»

چه قسم تعبیر کند؟ و چه قسم ما معنا بکنیم؟! «راه دوستی باز کرده» می دانید یعنی چه؟ فرض کنید شخصی با شما هیچ آشنایی ندارد، و این شخص می خواهد با شما راه دوستی باز کند؛ چه قسم مقدماتی فراهم می کند، تعظیم می کند، تواضع می کند، هدیه می آورد، سلام می کند، گرد را از لباس شما می گیرد، کفش شما را جفت می کند، با شما مسافرت می رود، خدمت می کند به هزار مقدمه، تا اینکه شما او را دوست داشته باشید.

حضرت سجّاد علیه السّلام در این عبارت می فرماید:

حمد اختصاص به آن خدایی دارد که «مَحَبَّبَ إِلَيَّ»: یعنی با مقدمات عجیب و غریبی، کاری کرده است که محبت خودش را در دل من بیاورد! «و هُوَ غَنِيٌّ عَنِّي»: درحالتی که از من غنی است، بی نیاز است (من چه کسی هستم که خدا محبتش را در دل من بیاورد)!

اگر تمام افراد بشر از زمان آدم تا روز قیامت کافر بشوند و از خدا اعراض کنند، بر دامن کبریا نشینند گرد! این طور غنی است! اما با وجود این غنا، این قدر لطیف است!

۱. إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۳۴۹: «[إلهي] ما ذا وجدَ من فقدك و ما الذي فقدَ من وجدك....»

۲. سوره حج (۲۲) آیه ۱۱.

حضرت سجّاد علیه السّلام در مناجات مریدین می‌فرماید:

يَا مَنْ هُوَ عَلَى الْمُقْبِلِينَ عَلَيْهِ مُقْبِلٌ، وَ بِالْعَظْفِ عَلَيْهِمْ عَائِدٌ مُفْضِلٌ، وَ
بِالْغَافِلِينَ عَنْ ذِكْرِهِ رَحِيمٌ رَءُوفٌ، وَ بِعِجْذِهِمْ إِلَىٰ بَابِهِ وَدُودٌ عَظُوفٌ.^۱

«ای کسی که آن افرادی که به تو اقبال می‌کنند و روی می‌آورند، تو هم به آنها روی می‌آوری! به اینکه نظر عطف و مهربانی و مکرمت را بر آنها بیندازی! با کمال افضال و با کمال نعمت از آنها پذیرایی می‌کنی و آنها را می‌گیری در آغوش خودت و در رحمت غرق می‌کنی! و به آن کسانی که از ذکر تو غافل‌اند و از تو اعراض می‌کنند، باز تو از آنها اعراض نمی‌کنی و نسبت به آنها غفلت نمی‌کنی؛ باز مدام می‌خواهی آنها را به خانه‌ات جذب کنی!»

مدام در خانه‌ات را نشان می‌دهی، مدام ندا می‌کنی: کجا می‌روی؟ برگرد! بیا اینجا! آن راه نیست، آن بیراهه است، آن تشنگی است، آن سراب است، دنیا این‌طور است، دنیا زینت است، دنیا وبال است، دنیا مسکنت است، دنیا شهوت است، شیطان فایده ندارد! بیا این طرف، رحمت است، بهشت است، آب است؛ آنجا سراب است؛ اینجا سایه است؛ آنجا آفتاب است؛ اینجا علم است؛ آنجا جهل است! با هزار عبارت و با هزار جلوه می‌آیی تا خودت را به ما نشان بدهی!

با یک هزار جلوه برون آمدی که من با یک هزار دیده تماشا کنم تو را^۲

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي تَحَبَّبَ إِلَيَّ!» ما باید کاری کنیم که خدا به ما محبت پیدا کند!

بندگان غافلِ معرضِ سنگینِ جاهلی که باید دو تا کامیون بیاید تا اینکه انسان را از جایش حرکت بدهد و بعد از افطار بلند شود بیاید مسجد! مگر کسی حرکت

۱. بحار الأنوار، ج ۹۱، ص ۱۴۷، فقراتی از مناجات مریدین.

۲. دیوان فروغی بسطامی، غزل شماره ۹:

کی رفته‌ای ز دل که تمنا کنم تو را	که بوده‌ای نهفته که پیدا کنم تو را
غیبت نکرده‌ای که شوم طالب حضور	پنهان نگشته‌ای که هویدا کنم تو را
با صد هزار جلوه برون آمدی که من	با صد هزار دیده تماشا کنم تو را

می‌کند؟! اما عوض اینکه بیاایم و معذرت بخواهیم و تحبب در دل پروردگار پیدا کنیم و...، او به عکس می‌آید و مدام به وسیله ملائکه من الجنة والناس می‌آید دعوت می‌کند که: بیا! درحالتی که غنی است؛ هیچ احتیاجی به ما ندارد!

وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يَجْلُمُ عَنِّي حَتَّى كَأَنِّي لَا ذَنْبَ لِي، فَرَبِّي أَحَدُ شَيْءٍ عِنْدِي وَ أَحَقُّ بِحَمْدِي.

«حمد اختصاص دارد به این خدایی که حلم می‌ورزد و صبر می‌کند! در مقابل گناهان من به اندازه‌ای صبر می‌کند تا به سرحدی که مثل اینکه اصلاً من گناهی نکردم! پس این پروردگار من خیلی در نزد من عزیز است! و می‌بینم که از هر موجودی او بیشتر سزاوار حمد است!»

گناهی می‌کنم، باید گوش مالی بدهد، نمی‌دهد؛ گناه دیم، سیم، عقوبت نمی‌کند؛ نمی‌کند؛ تا به جایی رسیده است که مثل اینکه اصلاً ما گناهی نکردیم، اصلاً بنده مطیع هستیم! این قسم با ما دارد رفتار می‌کند؛ آخر این قدر صبر! این قدر آنات! آنات به معنای حلم است! «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يَجْلُمُ عَنِّي حَتَّى كَأَنِّي لَا ذَنْبَ لِي»؛ مثل اینکه اصلاً گناه نکردم! و بعد هم به آدم می‌گوید: توبه کن! انسان یک توبه هم می‌کند؛ بعد با همدیگر روبه‌رو می‌شوند:

-: خدایا من گناه کرده‌ام!

می‌گوید: اصلاً گناهی نکردی!

-: خدایا من گناه کردم، قسم به خدا، قسم به حضرت عباس من گناه کردم!

می‌گوید: اصلاً نامه عملت پاک است، دیگر اسم گناه هم نیاور!

التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ؛^۱ «کسی که از گناه توبه کند مثل اینکه گناه

۱. الکافی، ج ۲، ص ۴۳۵:

«عَنْ جَابِرٍ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: سَمِعْتُهُ يَقُولُ: "التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ، وَ الْمُقِيمُ عَلَى الذَّنْبِ وَ هُوَ مُسْتَغْفِرٌ مِنْهُ كَالْمُسْتَهْزِئِ."» ترجمه:

«جابر می‌گوید: از امام باقر علیه السلام شنیدم که فرمود: "کسی که از گناه توبه کند، مثل فردی ⇐»

نکرده است (تو گناه نکردی)!

و به جایی می‌رسد که انسان باید از خدا خجالت بکشد، اما خدا خجالت می‌کشد! می‌گوید: اصلاً اسم گناه را دیگر پیش من نبر! اینجا دیگر جای گناه نیست! این قدر خدا حلیم باشد!!

پس بنابراین، این پروردگار من است، پروردگار من این شکلی است، شکل و شمائل و قد و قواره و خصوصیات او این طوری است! امیدم به اوست، به غیر او نیست! تمام کارهای من به دست اوست و به بهترین وجه انجام می‌دهد: «فَأَكْرَمَنِي!» و هیچ وقت من را لنگ نگذاشته است! و در تمام شدائد و مشکلات، مرا اداره کرده و به غیر خود نسپرده است! گناه کردم، او حلم کرده است به سرحدی که اصلاً کانه من گناهی نکرده‌ام!

«فَرَبِّي أَحْمَدُ شَيْءٍ عِنْدِي وَ أَحَقُّ بِحَمْدِي؛ پس این پروردگار من خیلی در نزد من عزیز است! می‌بینم که او از هر موجودی بیشتر سزاوار حمد است.» به اینکه من او را حمد کنم، أحق است! موجودات دیگر حقی ندارند که من آنها را حمد کنم، وجودی ندارند، کاری از دستشان برنمی‌آید، خدمتی نمی‌کنند! اگر یک خدمت کنند، هزار منت می‌گذارند؛ یک خدمت و هزار منت! و تمام آن منت‌ها، خدمت‌ها را باطل می‌کند.

﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَبْطُلُوا صَدَقَتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى﴾؛^۱ «ای کسانی که

ایمان آوردید، صدقات خودتان را به منت باطل نکنید!»

اگر صدقه‌ای می‌دهید، کمکی می‌کنید، احسانی می‌کنید - صدقه هم که خیلی دایره‌اش وسیع است؛ مثلاً کسی که از راه مسلمان‌ها آشغال و کثافت را بردارد، این

◀ است که اصلاً گناهی ندارد. و آن که برگناه اصرار داشته باشد و با این وجود از آن استغفار

نماید، مانند مستهزی و مسخره‌کننده است.»

۱. سوره بقره (۲) آیه ۲۶۴.

حکم صدقه دارد، این کارتان را به مَنّت و اذیت باطل نکنید، اگر دنبال صدقه‌ای که می‌دهید مَنّت بیاورید، از بین می‌برد! یا اذیتش کنید و یا زخم زبان بزنید، از بین می‌برد! اما این پروردگار من این طوری نیست!

و هرچه او را تماشا می‌کنم، ربّ من است؛ یعنی مرا دارد تربیت می‌کند، وجود مرا دارد تربیت می‌کند به انحاء و اقسام تربیت، برای سیر مدارج و معارج کمال!

پس این پروردگار، خیلی سزاوار است که من او را حمد کنم؛ نه غیر او را! وقتی چنین خدایی دارم: بیدار، عالمُ السُّرِّو الخَفِیَّات، مَلِکُ المَلوک، سلطان السُّلَاطین، شب و روز مراقب من است، ریسمان من در دست اوست، من در مرأی و منظر او هستم، همه جهات مرا متکفل است؛ من چرا او را حمد نکنم و بروم غیر او را حمد کنم! و نسبت به دیگری تعظیم و کرنش کنم! چرا از دیگری تعریف و توصیف کنم درحالتی که او هم بنده‌ای ضعیف مثل خود من است!

بِمَحْمَدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ صَلَّى عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ

مجلس چهارم

شیوه‌های درخواست از خداوند

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
و لَعْنَةُ اللهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

اللَّهُمَّ إِنِّي أجدُ سُبُلَ الْمَطَالِبِ إِلَيْكَ مُشْرَعَةً، و مَنَاهِلَ الرَّجَاءِ إِلَيْكَ مُتْرَعَةً، و
الِاسْتِعَانَةَ بِفَضْلِكَ لِمَنْ أَمَلَكَ مُبَاحَةً، و أَبْوَابَ الدُّعَاءِ إِلَيْكَ لِلصَّارِحِينَ
مَفْتُوحَةً.

«خدایا، بارپروردگار من! من این‌طور می‌بایم که راه‌های درخواست و
تقاضاها و خواهش‌ها به سوی تو باز است، و راه‌های رجاء و امید به سوی
تو گشاده است.»

سُبُل: جمع سبیل است؛ سبیل: یعنی راه. **مُشْرَعَه:** یعنی گشاد و باز؛ **شارع:**
یعنی خیابان که محلی باز است و همه می‌توانند عبور کنند، راه اختصاصی نیست.
شریعه به آن راهی می‌گویند که برای شط و رودخانه‌ای قرار می‌دهند تا اینکه همه
مردم بتوانند وارد آن شط و رودخانه بشوند و آب بردارند. غالباً دیدید که
رودخانه‌ها همکف با سطح زمین نیستند، یک قدری پایین‌ترند؛ بعضی از رودخانه‌ها
مثل شط فرات و شط دجله، در بعضی اوقات ممکن است آبش سه متر، چهار متر،
پنج متر از سطح زمین پایین‌تر برود. آن وقت برای اینکه مردم دسترسی پیدا کنند، از

کنار این رودخانه به صورت پله یا به صورت سطح مورّب شیب می دهند تا اینکه مردم از این سطح می روند و دستشان به آب می رسد، کوزه و مشک و هر چه بخواهند برمی دارند و از آب پر می کنند و می آورند؛ این را می گویند شریعه. شریعه: یعنی آن راهی که برای وصول به آب قرار می دهند. ﴿لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَا جَا﴾؛^۱ ﴿شِرْعَةً﴾ به معنای همین است. مُشْرَعَه، یعنی باز شده است.

خدایا، من چنین می یابم که راه های مطالب (مطلب: یعنی محلّ طلب، یا مصدر میمی باشد به معنای خود طلب؛ راه های طلب، طلب ها) تقاضاها، خواهش ها، دعاها و درخواست هایی که مردم دارند، راه هایش به سوی تو گشاده است.

راه درخواست به خدا تنگ نیست که دو تا درخواست اگر بخواهد برود به سوی خدا، با هم در راه گیر کنند و برخورد کنند و تصادفی پیدا بشود و احتیاجی به مأمور راهنمایی باشد برای اینکه تشخیص بدهد که کدام یک از این دو تا مطلبی که می خواست برود به سوی خدا مقصّر بود و حقّ دیگری را گرفت! این راه باز است. چرا باز است و این راه برای دیگری باز نیست؟ بنده که اینجا نشسته ام، اگر شما با من صحبت کنید، دیگری صحبت کند نمی فهمم. اگر دو نفر، سه نفر، چهار نفر، ده نفر تقاضایی، خواهشی، مطلبی داشته باشند بگویند، إدراک نمی کنم؛ چون یک گوش است و یک طرف، دیگر انسان از دو می عاجز است. اما خدا این طور نیست؛ خدا یک گوش دارد، دو تا گوش ندارد، چون در آنجا تعدّد نیست. اما گوشش خیلی عجیب است! همه گوش ها را گرفته و به اندازه ای سعه دارد که تمام صداها و تمام خواهش ها به گوش او می رسد، و هیچ چیز از آن خواهش ها و تقاضاها با هم تصادم ندارند و در آنجا که وارد می شوند، با هم معارضه نمی کنند؛

۱. سوره مائده (۵) آیه ۴۸. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۳۷:

«برای هر یک از شما، ما شریعه و آبشخوار وصول به حقایق، و راه و منهاجی در طریق کمال قرار داده ایم.»

هر کدام از آن تقاضاها و خواهش‌ها می‌رود و به جای خود می‌نشینند و خدا هر کدام را علی‌حده گوش می‌کند، تقاضاها با همدیگر مخلوط نمی‌شوند و برای هر کدام به اندازه خودش اجابت داده می‌شود.^۱

حالا تقاضا چقدر است؟ به تعداد نفوس. در روی زمین چند میلیون، میلیون، میلیون، میلیون، میلیون، نفس است؟! انسان و حیوان و پرنده و ماهی‌های دریا و جنندگان و خزندگان، همه اینها صدا دارند، مطلب دارند، تقاضا دارند، با خدای خودشان ربط دارند. آن صدای پشه خیلی ریز که با باد این طرف و آن طرف حرکت می‌کند، با آن صدای نعره فیل اشتباه نمی‌شود! این پشه‌ها و مگس‌هایی که روی خرطوم فیل می‌نشینند، همه اینها یک صداهایی دارند، یک تقاضاهایی دارند، آن فیل هم یک نعره‌ای می‌کشد؛ یا گاوها را دیدید که بعضی اوقات در شب یک نعره‌هایی می‌کشند. در آن طویله گاو آن موجوداتی که روی زمین هستند، آن سوسک‌ها و پشه‌ها در آن تاریکی حاجت‌هایی دارند و کارهایی می‌کنند، صدای اینها با آن صدای نعره گاو مخفی نمی‌شود و مدفون نمی‌شود؛ هر صدایی به جای خودش می‌رود و هر تقاضا در حدود و ثغور خودش به منصه اجابت می‌رسد و درست جواب داده می‌شود! جواب این به دست او و جواب او به دست این نمی‌رسد.

از اول عالم، این برای زمین است؛ حالا بروید در کرات، آسمان‌ها، ملائکه،

۱. الکافی، ج ۲، ص ۵۹۳:

«عن أبي بصير عن أبي عبد الله عليه السلام فقال: "قُلِ اللّٰهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ... يَا مَنْ لَا تُعَلِّطُهُ الْمَسْأَلُ، يَا مَنْ لَا يَشْغَلُهُ شَيْءٌ عَنْ شَيْءٍ وَلَا سَمْعٌ عَنْ سَمْعٍ وَلَا بَصَرٌ عَنْ بَصَرٍ، وَلَا يُرِمُّهُ الْحَاحُ الْمُلِحِّينَ...»
ترجمه:

«ابوبصیر نقل می‌کند که حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: "بگو: خداوندا، من تو را می‌خوانم... ای کسی که سؤالات مختلف، او را به اشتباه نمی‌اندازد. ای کسی که شی‌ای او را از شیء دیگر غافل نمی‌کند و شنیدنی او را از شنیدن دیگر مشغول نمی‌دارد و دیدنی مانع از دیدن دیگر او نمی‌شود. ای کسی که الحاح و اصرار اصرارکنندگان، او را خسته و ناتوان نمی‌کند."»

موجودات علوی، سفلی، ماسوی الله چه خبرها هست! چه غوغاها هست! همه مطالب درست، جواب درست، قاصد اشتباه نمی‌کند و جواب را می‌آورد به دست صاحبش می‌دهد؛ چه جواب‌های عجیب و غریبی! و عجیب این است که در بین تمام این تقاضاها یک دانه اشتباه نمی‌شود! چون اگر یک دانه‌اش اشتباه باشد کار خراب است دیگر، یک دانه‌اش اشتباه باشد، خدا خدا نیست؛ شکست به مقام عظمت و لانهائیت اوست درحالی‌که او لایتناهاست، لازم است گوشی داشته باشد که سخن همه را بشنود.

یک رفیقی داشتیم در قم که الآن از فضلا و علمای قم است؛ در وقتی که قم بودیم، ایشان یک روز به ما می‌گفت:

هر کاغذی که شما برای رفیقت می‌نویسی و می‌خواهی آن کاغذ را داخل پاکت بگذاری، بخوان و بعد داخل پاکت بگذار و در پاکت را ببند!

گفتم: چطور؟ گفت:

یک قضیه‌ای برای ما اتفاق افتاد؛ یک کاغذ از یکی از شهرهایی که ما در آنجا سکونت داریم آمد برای من در قم، و پشت کاغذ نوشته بود که جناب مستطاب فلان و فلان، اما در کاغذ نوشته بود که قربانت گردم و فلان و یک چیزهایی و یک حرف‌هایی که هیچ مناسبتی با ما نداشت! ما که با او طی کرده بودیم، آیا این اوقاتش از ما تلخ شده و می‌خواهد به ما بد و بیراه بگوید یا می‌خواهد شوخی کند؟! ما که با این اهل مزاح نبودیم! آخر به چه مناسبت؟! بالأخره شصت‌مان خبردار شد که اشتباه کرده است.

خود آن بیچاره هم وقتی کاغذها را فرستاده بود، آن کاغذی هم که برای این نوشته بود به دست دیگری رسیده بود و آن هم دیده بود که کاغذ برای این نیست! حالا رفیق این، دو تا کاغذ نوشته؛ یکی برای آنکه بفرستد برای این، یکی هم برای عیالش که مثلاً در فلان شهر بوده؛ در آن دیگری مطلبی است که در بین احباب رد و بدل می‌شود، و برای این هم یک کاغذ محترمانه نوشته بود! و آن موقعی که خواسته بود کاغذ را در پاکت بگذارد، اشتباهاً این را گذاشته بود در پاکت آن، و آن را گذاشته بود در پاکت این

بیچاره و تمبر کرده بود و کاغذ هم رسیده بود به دست صاحبانش؛ اما خدا یک دانه از این اشتباهات نمی‌کند، هیچ اشتباه نمی‌کند! دقیق! خیلی عجیب است ها!

از این سیم‌هایی که میاد، چند تا به سوی خداست؟! سابقاً این سیم‌های تلفن که از زیر زمین نبود، از روی زمین بود؛ ما که قم بودیم، بعضی اوقات چهار ماه یک مرتبه، سه ماه یک مرتبه می‌آمدیم تلفن‌خانه که به طهران تلفن کنیم، بالا سر تلفن‌خانه یک تیر چوبی بود، این قدر سیم از این طرف و آن طرف روی سر این آمده بود که باور کنید تمام کوچه سیاه بود! آن موقع که سیم‌ها را روی قاعده نمی‌کشیدند. آن وقت ما می‌رفتیم تلفن کنیم می‌گفت: «آقا مثلاً برو فلان‌جا تلفن کن!»، خودش مدام داد می‌زد: «مرکز مرکز!»، این قدر داد می‌زد که تمام لوزه‌هاش و صدایش می‌گرفت! باز هم می‌گفت: «صدا نمی‌رسد!»، آن وقت به ما وعده داده بود که بروید داخل این گیشه و داخل این باجه تلفن کنید، ما داریم تلفن می‌کنیم این قدر داد و بیداد می‌کند که اصلاً ما صدای طرف را نمی‌شنویم! صداها قاطی می‌شد! این خبرها نیست! سیم‌های تلگراف و تلفن با خدا هیچ وقت با همدیگر قاطی نمی‌شوند، برقش کتاک نمی‌کند، ابداً با همدیگر برخورد نمی‌کنند! به اندازه‌ای مطالب درست، و به اندازه‌ای حساب سریع و دقیق است که هیچ اشتباه نمی‌شود!

حالا باید ما به کلی برویم و از عنوان جزئیت بگذریم! ما نمی‌توانیم معطل شویم، اگر معطل بشویم در آن وهله اول پایمان لنگ است، همین حالا برویم جلوتر! نه درخواست‌هایی که می‌کنیم، اصلاً وجود ما احتیاج به ذات مقدس خدا دارد، و هر مرحله از مراحل تکاملی جسمی و روحی ما، هر سلولی از سلول‌های بدن ما، قلب ما، ریه ما، کبد ما، اصل بدعش، نشئش، پرورشش، معادش، تمام روی حساب‌های دقیق و رقیق و عجیب است که عقل عاجز می‌شود و یک حساب با حساب دیگر اشتباه نمی‌شود!

عیال یکی از اقوام ما که می‌خواستند وضع حمل کند، او را بردند مریض‌خانه و

وضع حمل کرد، خدا هم به او یک پسری داد و این پسر خیلی قشنگ بود - اینها وقتی که بچه‌ای متولد می‌شود روی بچه یک چیزی می‌نویسند که این بچه مال این خانم است - یک خانم دیگری هم آنجا وضع حمل کرده بود ولی بچه‌اش قشنگ نبود، آن هم پسر بوده؛ با اینکه می‌نویسند که این بچه مال آن خانم است، اما وقتی که اینها می‌خواهند بچه را بیاورند بدهند به مادرها که شیر بدهند، اشتباهی بچه قشنگ این را می‌دهند به آن خانمی که بچه‌اش قشنگ نبود، شیر بدهد، این بچه هم پستان او را می‌گیرد و شیر می‌خورد؛ دفعه بعد که می‌خواهند بچه را بیاورند شیر بدهند، آن خانم می‌گوید: «این بچه قشنگ بچه من است، این زشته مال او است!»، می‌گویند: «نه بابا مهرش کردیم، اشتباه نکردیم، این طور، این طور.» می‌گوید که: «نه خیر، اصلاً مال من است!» و برای اینکه این را می‌خواهد، اصلاً از بچه خودش می‌خواهد بگذرد! در بیمارستان داد و بیداد می‌کند، تمام دکترها می‌آیند: «بابا! این بچه مال این است!» می‌گوید: «نه خیر مال من است!» بالآخره بنا می‌شود که خون این بچه و مادر را بگیرند و تجزیه کنند. جواب هم همین طور درمی‌آید، با این حال می‌گوید: «این بچه مال من است!»؛ این یک چیزهای خیلی بسیط و سطحی است. در کار خدا اشتباه نمی‌شود!

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَعِدُّ سُبُلَ الْمَطَالِبِ إِلَيْكَ مُسْرَعَةً»؛ این راه‌ها خیلی باز است! خیابان

شصت متری، صد و بیست متری، هزار متری، این قدر این خیابان گشاد است که ماشین‌ها با هر سرعتی که می‌خواهند بروند، با موشک بروند، با طیاره بروند با هلی‌کوپتر بروند. همه دارند حرکت می‌کنند، این مطالب به سوی خدا با همدیگر مخلوط نمی‌شوند، قاطی نمی‌شود، تصادف نمی‌شود، و برخورد هم نمی‌کند؛ و عجیب است که هرکدام هم با هر سرعتی که می‌خواهند بروند! مثلاً آن کسی که زودتر دعا کرده و دعایش با سرعت صد کیلومتر دارد می‌رود، حالا این کسی که پشت سرش دعا می‌کند با سرعت هزار کیلومتر، به او نمی‌خورد، از آن جلو می‌افتد و می‌رود اما به او برخورد نمی‌کند؛ در معنویات تصادم و تزاحم نیست، این در مادیات است و خدا هم که وجود مادی ندارد، پس راه‌ها خیلی باز است!

و **مَنَاهِلَ الرَّجَاءِ إِلَيْكَ مُتَرَعَةً؛** «(تَرَعٌ: یعنی اِمْتَلَأُ، پُرشد. تُرَعَةٌ به آن راهی می‌گویند که برای آب باز می‌کنند یا به بین دو تا آب که فاصله‌ای است و می‌خواهند دو تا آب را به همدیگر متصل کنند، می‌گویند: ترعه. تُرَعَةٌ: به معنای همان راه مملو و سیراب و ملآن از آب است. **مَنَاهِلُ**، جمع **مَنْهَلٍ**: یعنی راه) **مَنَاهِلَ الرَّجَاءِ**: یعنی راه‌های امید. راه‌های امید به سوی تو باز شده، و مملو و پُر شده است از آب رحمت!»

یعنی هر کسی که می‌خواهد از در رجاء به سوی تو بیاید، آن راهی که به سوی تو می‌پیماید پُر آب است، خشک نیست، آن راه سوزان نیست، نتیجه‌اش تشنگی، زحمت و خستگی نیست! از قدم اولی که برمی‌دارد، در آب رحمت حرکت می‌کند تا انتهای مسافتی که دارد و این مطلب را به تو برساند و امیدش در درگاه تو مورد قبول واقع بشود.

و **الإستعانةَ بِفَضْلِكَ لِمَنْ أَمْلَكَ مُبَاحَةً؛** «(استعانت به معنای: یاری‌جستن؛ فضل: یعنی رحمت؛ أمل با همزه: به معنی آرزو، أَمْلَكَ: یعنی آرزو داشت تو را؛ مباح: یعنی ظاهر شده، باح یبوحُ أی: ظَهَرَ يَظْهَرُ، أَبَاحُ يُبَاحُ: یعنی أظهر يُظْهَرُ). استعانت به فضل تو برای آن افرادی که آرزوی به سوی تو را دارند، ظاهر است؛ هیچ خفایی در آن نیست!»

هر کسی که می‌خواهد به تو برسد و امید لقاء تو را دارد و آرزوی تو را دارد، باید استعانت کند و کمک بجوید از فضل تو، نه از غیر تو! فضل تو شامل حال او می‌شود، و او به دستگیری فضل تو آن راه را طی می‌کند و به مقصد می‌رسد.

و **أَبْوَابَ الدَّعَاءِ إِلَيْكَ لِلصَّارِحِينَ مَفْتُوحَةً؛** «درهای دعا و درخواست به سوی تو برای افرادی که فریاد و صیحه می‌زنند به سوی تو (صَرَخَةٌ: به معنای صیحه است)، همیشه باز است؛ هیچ وقت بسته نیست!»

و **أَعْلَمُ أَنَّكَ لِلرَّاجِينَ بِمَوْضِعِ إِجَابَةٍ، و لِلْمَلْهُوفِينَ بِمَرْصِدِ إِغَاثَةٍ؛** «و من می‌دانم، یقین دارم که مطلب این‌طور است که تو برای افرادی که امید به سوی تو دارند، در موضع اجابت هستی؛ و برای آن اشخاصی که گرفتارند

و لَهْف و حسرت به آنها زده شده، در محلّ و مرصد دستگیری و إغاثة هستی.»

ببینید بعضی اوقات انسان یک حاجتی به کسی دارد، می‌رود به سوی آن شخص که آن حاجتش را به او بگوید، او را پیدا نمی‌کند؛ از این می‌پرسد، به انسان یک جایی را نشان می‌دهد، آدم می‌رود می‌گردد ولی پیدا نمی‌کند؛ از یک نفر دیگر می‌پرسد او هم یک راهی به انسان نشان می‌دهد، آدم دنبال آن راه می‌رود، آن را هم گم می‌کند؛ از نفر دیگری می‌پرسد، نه آن اوّلی! این دوّمی‌ها را که انسان پیدا کند تا انسان را به آن اوّلی برسانند، این قدر در این کوره‌راه‌ها گم می‌شود که اصلاً از شدّت خستگی و رنج، دست از اصل مطلبش برمی‌دارد؛ معروف است افرادی که گرفتار دادگستری و اینها بشوند، اصلاً دست از اصل دعوایشان برمی‌دارند، از مال خود می‌گذرند؛ چون این قدر باید بروند و بیایند که دیگر برایشان کمری نمی‌ماند. این قدر آن راه‌ها، راه‌های تاریکی است! ولی بعضی مواقع انسان به کسی مطلبی دارد، خانه‌اش می‌رود، نیست، می‌گویند: دکان است؛ انسان می‌رود دکان او را می‌بیند. یا می‌گویند دکان است، آدم می‌رود دکان می‌گویند: نیست رفته است بازار، بازار نیست، می‌آید منزل او را می‌بیند. با یک واسطه او را می‌بیند! اما یک وقت انسان به کسی مطلبی دارد، می‌گویند: در دکان یا در مسجد است، تا می‌رود او را می‌بیند! یک وقتی مطلب از این بالاتر است، انسان مطلبی را که برای کسی دارد، می‌خواهد برود او را ببیند، وقتی می‌رود می‌بیند او ایستاده، منتظر انسان است! اصلاً روی پشت‌بام ایستاده و این طرف و آن طرف را تماشا می‌کند که این شخص درخواست‌کننده از کدام طرف دارد می‌آید، تا از آن بالا انسان را می‌بیند می‌پرد پایین، در را باز می‌کند و می‌گوید: بسم الله، بفرمایید! حاجتتان چیست؟ و او را بغل می‌کند و معانقه می‌کند و در آغوش می‌گیرد، و انسان خیال می‌کند که سال‌های سال منتظر انسان بوده است! حضرت این طور می‌فرمایند: «خدایا، تو برای کسانی که امید تو را دارند به موضع اجابت هستی، در محلّ اجابت واقع هستی؛ و برای آن

کسانی که گرفتارند و لهف و حسرت به آنها زده شده است و بار نیاز و حاجات خود را در آستان رحمت تو فرود می‌آورند، در مرصدِ اِغَاثَة هستی!

مرصد به همان معنای مرصاد است: یعنی محلّ رَصَد، دیدگاه؛ در دیدگاه اغاثه، یعنی دستگیری؛ در پناهگاه دستگیری ایستاده‌ای، و با تمام قوا به وسیله ذات مقدّس خودت و آن ملائکه‌ای که برای این کار برگزیده‌ای و به عنوان دیده بانی قرارداده‌ای که دست افرادی که امید به سوی تو دارند را بگیرند و اجابت کنند و افرادی که گرفتارند، دعا و درخواست آنها را عملی کنند. من می‌دانم که این‌طور هستی!

و أَنَّ فِي اللَّهْفِ إِلَى جُودِكَ وَ الرِّضَا بِقَضَائِكَ عَوْضًا مِنْ مَنَعِ الْبَاخِلِينَ وَ
مَنْدُوْحَةً عَمَّا فِي أَيْدِي الْمُسْتَأَثِّرِينَ.

«لهف: به معنای حسرت است؛ سوزش دل و ناراحتی که انسان پیدا می‌کند در اثر گرفتاری‌ها و ناامیدی‌ها و ضررهایی که پیدا کرده، آهی می‌کشد و می‌گوید: وا لهفا! اما لهف اگر با «إلى» استعمال بشود، به معنای استغاثه است؛ هُفَ إِلَيْهِ أَيْ: استغاث به، یعنی استغاثه و طلب یاری کرد. باخِل از بُخِل: یعنی بُخِل کننده. مَنْدُوْحَةً: یعنی سعه و چاره. مُسْتَأَثِّر: آن آدم مستبدی را می‌گویند که هر چیزی را برای خودش انتخاب می‌کند و راضی نیست از حقّ خودش و از مال خودش بگذرد، تنازل کند. حضرت می‌فرماید که: در استغاثه به سوی جود تو و راضی بودن به قضای تو، این عوض است از منعی که افراد بخیل به انسان می‌کنند و سعه و گشایشی است از آنچه در دست‌های افراد مستبد و مستکبر و خودشناس است.»

یعنی اگر انسان پیش هر فردی از افراد بشر برود و پناه ببرد، اگر آن افراد از افرادی نباشد که صبغة إلهیت به آنها زده باشد، بالأخره مَهر کفر بر ماهیت آنها زده شده و عنوان استکبار و استبداد بر پیشانی آنها نوشته شده است. و معنای شخص بخیل این است که حاجت انسان را نمی‌دهد دیگر، بُخِل دارد. و مستأصل آن کسی است که همه چیز را برای خودش می‌خواهد، جیب دیگری را هم می‌خواهد خالی کند برای اینکه جیبش زیادتر بگیرد؛ اینها کجا می‌توانند حاجت انسان را بدهند؟!

حالا حاجت انسان هرچه می‌خواهد باشد، بالأخره اگر به غیر از خدا پناهنده به شخص دیگری بشود، نتیجه‌اش منعی است که از طرف آن بخیل به انسان می‌رسد، و ناامیدی و ضیق و تنگی است که از ناحیه آن شخص مستأثر و مستبد به انسان می‌رسد، و نتیجه‌اش محرومیت و دست خالی بودن انسان است!

ولی خدایا من که با تو ارتباط دارم می‌دانم در استعانت به سوی جود تو و در پناه آوردن به سوی کرم تو که من همیشه به سوی تو و جود تو پناه می‌آورم و جود تو هم که واسع است، و علاوه در رضا به قضای تو که می‌فهمم که هرچه را که بر ما مقدر کنی، عین مصلحت است و غیر او غلط! در راضی بودن به این امر و تسلیم بودن در مقابل این امر، این عوض است برای ما از آن بخلی که بخیلان می‌کنند.

وقتی ما با تو رابطه داریم و پناه به سوی تو آوردیم و راضی به قضای تو شدیم، دیگر چرا دنبال افراد بخیل برویم که ما را منع کنند؟! ما آن بورسیه را می‌بندیم و آن راه را قطع می‌کنیم، و یکسره راه خود را این قرار می‌دهیم که به سوی جود و کرم تو پناهنده بشویم و به قضای تو راضی بشویم.

و دیگر سعه‌ای است برای ما از آنچه بر دست‌های مردمان متکبر و خودبین است، اگر ما نمی‌توانستیم به جود و کرم تو پناهنده بشویم و نمی‌توانستیم راضی به قضای تو بشویم، پس باید چه کار کنیم؟! باید به افراد بخیل مراجعه کنیم و از آنها تقاضای حاجت کنیم، باید به افراد خودبین و خودشناس و متکبر استغاثه کنیم، و به آن افراد مستأثر که همه چیز را برای خود می‌طلبند پناهنده شویم و از آنها تقاضا کنیم، و در نتیجه دستان خالی است! اما نه، تو ما را از خانه خودت محروم نمی‌کنی، پس عوض از اینکه ما به افراد مستأثر مراجعه کنیم، تو برای ما مندوحه و سعه قرار دادی؛ چرا می‌روی در این راه که دست خالی برگردی؟! راه وسیع است، از این طرف بیا، مگر مجبوری از آنجا بروی که تصادف کنی؟! خب از این راه برو که این قدر باز است! در این راه سعه است، در آنجا سعه نیست. خیلی خوب می‌فرماید ها! می‌فرماید: وقتی ما به تو توجه می‌کنیم و فهمیدیم که آنچه بر ما حکم

کردی، عین مصلحت ما است و ما به آن راضی بودیم، قلبمان آرام می‌گیرد، در سعه واقع می‌شویم؛ دیگر اصلاً در تمام مدت عمر، نظر نمی‌کنیم به مالِ مال‌داری و به شوکت ذی‌جاهی و به قدرت هازمی!

وَأَنَّ الرَّاحِلَ إِلَيْكَ قَرِيبُ الْمَسَافَةِ.

«وَأَعْلَمُ أَنَّكَ... وَأَنَّ الرَّاحِلَ...» این «أَنَّ» عطف به «أَنَّكَ» است. «خدایا، من می‌دانم آن کسی که راحل است»، یعنی مسافر است، سوار شده و آماده است بر اینکه حرکت کند و این بیابان را طی کند و به سوی تو برسد؛ آن کسی که روی راحله خود سوار شده و قصد تو را دارد... راحله حالاً نفس است، اراده است، اختیار است، هرچه هست؛ و مسلم آن کسی که راحل است، خود نفس است که قصد حرم خدا را کرده و به امید لقاء خدا در این دار دنیا براساس سلوک و تربیت و ادب شرعی قدم می‌زند!

«آن کسی که راحل است به سوی تو» قَرِيبُ الْمَسَافَةِ؛ «مسافتش خیلی

نزدیک است، زود به تو می‌رسد، معطلی ندارد.»

چه اندازه قریب‌اند؟ از یک چشم به هم زدن نزدیک‌تر است!

از تو تا مقصود چندان منزلی در پیش نیست

یک قدم بر هر دو عالم نه که گامی بیش نیست^۱

یک قدم بر دو عالم بگذار! ولی ما این یک قدم را نمی‌گذاریم، همین یک قدم گذاشتن مشکل است. نه آقا یک قدم بگذارید، کاری ندارد، یک گامی بیش نیست! آن کسی که به سوی تو حرکت می‌کند، راهش خیلی نزدیک است! به سوی تو، نه به سوی منویات نفسی، نه به سوی خواهش‌های نفسی، نه به سوی کمالات نفسی که در این راه بخواهد برای خود چیزی اتخاذ کند! آن کسی که تو را می‌خواهد، و لازمه وصول به تو از دست دادن و دورریختن تمام زوائد و حواشی است که به او بسته شده و او را ثقیل کرده و سنگین کرده است.

۱. در کتاب *تذکره ریاض العارفین*، ص ۳۹۸، این شعر را به محقق دوانی نسبت می‌دهند.

آن شخص مسافر باید سبک بال باشد، نَجَا الْمُخَفَّفُونَ؛^۱ «آن کسانی که خیلی سبک‌اند، نجات پیدا می‌کنند». افراد سنگین نمی‌توانند حرکت کنند؛ وقتی زلزله بیاید، سیل بیاید، آن کسی که یک پلاس دارد و یک آفتابه، برمی‌دارد و فرار می‌کند دیگر، اما آن کسی که گاوصندوق‌های طلایش در منزل است، چطور می‌تواند فرار کند! اصلاً نمی‌تواند فرار کند! چنان دلش به این جواهرات و زینت‌ها بسته شده که اگر کوه ابوقییس را بر سر آن خراب کنند، آسان‌تر است از اینکه یک قدم از این خدایان خود که در این صندوق‌ها ذخیره کرده دور بشود! لذا سیل می‌آید آن را می‌گیرد و می‌برد، زلزله هم او را می‌گیرد و آفات هم او را می‌گیرد اما آن کسی که سرمایه‌اش پلاشش بوده، به مقصد رسیده است.

می‌گویند: سلمان فارسی حاکم مدائن بود؛ و این که حاکم بود، وارد در مدائن شد و در دارالحکومه نرفت، رفت در یکی از همین منزل‌های معمولی، پلاشش و پوست‌تختش را انداخت و یک دیزی داشت و یک دانه رکوه: یعنی آفتابه، همین؛ تمام سرمایه سلمان فارسی! علمش که در سینه‌اش بود و مثل ما احتیاج به کتاب و کتابخانه که نداشت، او علمش را گرفته بود و دیگر دم و بیل و عصا و نعلین و ...، چشمش هم که مثل ما ضعیف نبود که احتیاجی به عینک و جلد عینک داشته باشد؛ آن هم دو عینک یکی برای مطالعه و یکی برای دوربین و امثال اینها.

۱. مکارم الأخلاق، ص ۴۳۳ و ۴۴۰: «عن جعفر بن محمد عن أبيه عن جدّه عن عليّ بن أبي طالب عليه السلام عن النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلم أنّه قال: "يا عليّ! أوصيك بوصية فأحفظها فلن تزال بخير ما حفظت وصيتي... يا عليّ نجا المَخَفَّفُونَ [المُخَفَّفُونَ] وَهَلَكَ الْمُثَقَّلُونَ."»

رسول خدا صلّى الله عليه وآله وسلم به امیرالمؤمنین فرمودند: "یا علی، تو را به وصیتی وصیت می‌کنم، پس آن را حفظ کن و تا وقتی وصیت مرا در خاطر داشته باشی و به آن عمل نمایی، در راه خیر و درست هستی... یا علی، سبک بالان و کسانی که سبک هستند نجات پیدا می‌کنند، و آنان که سنگین هستند و بارشان سنگین است هلاک می‌شوند!"»

یک وقتی مدائن آفتی پیدا کرد، ظاهراً آتشی گرفت؛ دید که تمام شهر آتش گرفته و همه دادوبیداد و غوغا می‌کنند، سلمان هم از خانه‌اش بیرون آمده، راه را گرفته و راحت دارد می‌رود و گفت: «نجا المخففون؛ آنهایی که سبک‌بال هستند، خیلی کارشان راحت است!» یک دستش رکوه و آفتابه‌اش بود، یک دستش هم پوست‌تختش. با تمام سرمایه، خانه‌به‌دوش داشت حرکت می‌کرد و از آتش فرار می‌کرد.^۱

خُب انسان خیلی راحت است این‌طور باشد؛ این راحل است به سوی خداست. آن کسی که راحل است به سوی خدا، قریب‌المسافه است، مسافتش خیلی نزدیک است!

وَأَنْتَ لَا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ؛ «و من می‌دانم که تو ای پروردگار، از بندگان خود و از مخلوقات خود در حجاب نیستی، مستور نیستی که بندگان تو را درک نکنند.»

إِلَّا أَنْ تَحْجِبَهُمُ الْأَعْمَالُ دُونَكَ؛^۲ «بله آنچه مردم را محجوب کرده و چشم بصیرت آنها را پوشانده و آنها را در غلاف و ستر درآورده، اعمالی است که انجام می‌دهند یا آمال و آرزوهایی که دارند.»

این آرزوها یا این اعمال سیئه بین آنها و بین تو حجاب شده و حقیقت تو را درک نمی‌کنند؛ چرا انسان خدا را نمی‌بیند؟ مگر خدا نیست؟! خدا هست و از همه چیز هستی‌اش بیشتر است، آیا در زیر پرده‌ای مخفی است؟! نه، چون ظهورش از هر موجودی بیشتر است و ظهور هر موجودی به واسطه ظهور خداست، پس روشنایی و ظهور اوّل برای اوست، پس چرا درک نمی‌شود؟! چون چشم نابینا است! خدا این حاج هادی ابهری را رحمت کند، سربه‌سر ما می‌گذاشت؛ یک شب

۱. الأنوار النعمانية (الجزائری)، ج ۱، ص ۴۳.

۲. مصباح المتبهج، ج ۲، ص ۵۸۳، فرازی از دعای ابو حمزه ثمالی.

می گفت که:

یک اکبر پینه‌دوزی در ابهر بود خیلی آدم خوبی بود، شغلش هم پینه‌دوزی بود، کفش می‌دوخت و اینها، خیلی هم عیال‌وار بود، خیلی هم فقیر بود! (و بعضی اوقات کفش‌هایش را برده بود و دوخته بود) خیلی هم مختصر می‌گرفت، صنّار سه شاهی می‌گرفت و کفش‌ها را وصله می‌کرد؛ البته زمان سابق. وقتی هم که خسته می‌شد، رها می‌کرد می‌رفت در کوهی، بیابانی گریه‌هایش را می‌کرد و برمی‌گشت. (می‌گفت:) خیلی آدم خوبی بود، اهل حال بود، اهل درد بود! یک‌وقتی یکی از این آقابان ابهر که خیلی اهل علم بود و امام جماعت بود و اینها، و خب این حرف‌ها را هم خیلی قبول نداشت، آمده بود پیش این اکبر پینه‌دوز و با هم صحبت می‌کردند؛ می‌گفت: «شماها چه می‌گویید که: انسان می‌تواند خدا را ببیند؟! لقاء خدا و این حرف‌ها چیست که شما می‌زنید؟!» این هم دست‌هایش را این‌چنین کرد در دوتا چشم‌های او و گفت: «این دوتا که او را نمی‌بیند، شوشه است، اگر چشم بود که می‌دید اینها شوشه است که نمی‌بیند!»؛ خب وقتی چشم انسان شوشه باشد نمی‌بیند دیگر، اما اگر این چشم باشد، خُب چشم باید ببیند دیگر، چشمی که خوب است باید ببیند!^۱

پس آنچه بین بنده و بین خدا حجاب است منیّت اوست؛ منیّت می‌گوید: «من!» من من نیست! این منیّت، حجاب می‌شود. «من» باید ریخته بشود تا اینکه او ظاهر بشود. تا هنگامی که این منیّت و آثار منیّت است، محال است ظهور پیدا کند؛ محال عقلی است! حالا اگر این منیّت زود ریخته شد، مرحبا! اگر نه، دیرتر؛ باز هم دیرتر، دیرتر، و اِلّا، و اِلّا، و اِلّا تا آخر عمر اگر با انسان باشد، همین‌طور هست، تکان نمی‌خورد و خبری هم از او نیست!

معنی درویش‌گر خواهی کمال نیستی است

آنکه را هستی او باقیست او درویش نیست^۲

۱. تفسیر آیه نور، ص ۱۳۹.

۲. در کتاب تذکرة ریاض العارفین، ص ۳۹۸، این سه بیت را جزو غزلیات محقق دوانی دانسته است: ﴿

درویش: یعنی فقیر إلى الله؛ کسی که هستی ندارد، منیت ندارد، همه چیز را به خدا سپرده است. تا وقتی هستی باقی است، خدا نیست؛ تا وقتی هستی باقی است، ظهور نیست؛ تا وقتی انسان خودش متأثر است، یعنی هرچیز را به استبداد و استقلال خودش نسبت می‌دهد و در طلب زیادی و تکاثر است، او نیست؛ اما وقتی مطلب به عکس می‌شود، او می‌آید جلو.

بنابراین بین ما و بین خورشید هیچ حجابی نیست! روز که خورشید در آسمان می‌آید، هیچ به ما گفته است که شما به من نگاه نکنید؟! اعلامیه‌ای بدهد بر روی آسمان که حق ندارید به من نگاه کنید؟! نه، با کمال قدرت و تابش بالای آسمان می‌آید و می‌گوید: هرکس هم که می‌خواهد، من را نگاه کند، من به هرکسی نور می‌دهم! حالا ما نمی‌توانیم او را نگاه کنیم، این تقصیر از ناحیه او نیست. بین ما و خورشید هم حجابی نیست؛ نه کوهی، نه ابری، نه دیواری، نه سدّی که نگذارد ما خورشید را ببینیم! اما نمی‌توانیم ببینیم چون چشممان ضعیف است! تا بخواهیم ببینیم چشممان آب می‌افتد، نمی‌توانیم ببینیم. می‌گویید: نه؟! امتحان کنید، ظهر در تابستان که خورشید آمده بالای آسمان و نورش از همیشه بهتر است، شما بیایید خورشید را یک ساعت نگاه کنید؛ آن وقت باید تا یک سال بروید چشمتان را معالجه کنید، مگر به این زودی خوب می‌شود! بله، وقتی خورشید دور است، من وراء حجاب، از پشت شیشه تاریک، یا از پشت ابر، یا اولی که می‌خواهد طلوع کند، انسان می‌تواند خورشید را چند لحظه‌ای ببیند. پس انسان باید چه کار کند که خورشید را ببیند؟ باید چشم را تقویت کند آقا، باید چشم را ادب کند تا بتواند خورشید را ببیند. آن کسانی که در سابق می‌خواستند در روز ستاره‌ها را ببینند و حرکت ستاره‌ها را

یک قدم بر هر دو عالم نه که گامی بیش نیست
هر که را هستی خود باقی است او درویش نیست
کز جدال آسوده شد هر کس که او را کیش نیست

از تو تا مقصود چندان منزلی در پیش نیست
معنی درویش از خواهی کمال نیستی است
بندگی کن عشق را و زکفر و دین آزاد باش

تماشا کنند و رصد بگذارند که کدام ستاره جلوتر است، کدام عقب‌تر است، فلان ستاره از کجا حرکت می‌کند - اینها همه را که در شب نمی‌توانند ببینند، چون بعضی از ستاره‌ها در شب بر ما ظاهرند که در روز غایب‌اند و بعضی در روز ظاهرند که در شب غایب‌اند، ما آن ستاره‌هایی را که در شب می‌بینیم هیچ‌وقت در روز نمی‌توانیم ببینیم، در روز که در روی آسمان پهلوی خورشید یک ستاره‌هایی هست، ما آنها را در تمام طول عمرمان ندیده‌ایم - حالا آنهايي که می‌خواهند ببینند و رصد بگذارند، چشم‌ها را باید تقویت کنند؛ سابقین هم در کتب ذکر کرده‌اند، مثلاً می‌گویند که: روز اوّل یک دانه هلیله بخورد، روز دوّم دوتا، روز سوّم سه تا، روز چهارم چهارتا، تا چهل روز که چهل دانه هلیله بخورد، آن‌وقت می‌تواند در روز ستاره‌ها را در نور خورشید ببیند؛ بعد دو مرتبه مزاجی که به چهل تا هلیله عادت کرده، نمی‌تواند یک مرتبه قطع کند، می‌میرد! مثل این قرص‌های کُرتُن که به آدم می‌دهند، می‌گویند: باید روی این دستور بخوری، یک‌خورده تغییر حاصل بشود، برای انسان خطر دارد، یک مرتبه فشار خون چهارده می‌شود چهار، این بدتر است. آن‌وقت روز بعد از چهلم، روز چهل و یکم باید سی و نه تا بخورد، روز چهل و دوّم همین‌طور کمتر، کمتر تا اینکه این چهل تا برسد به یکی؛ آن‌وقت چشم یک نوری پیدا می‌کند! نروید عمل کنید‌ها! و بگویید: آقا ما را گرفتار کرد، به درد مبتلا کرد! اینها حکایت است؛ خلاصه هر چیزی یک راهی دارد دیگر. پس اگر چشم قوت پیدا کرد، می‌تواند خورشید را در ظهر هم ببیند و مریض هم نمی‌شود، کاملاً هم نگاه می‌کند و اشکالی برای چشم پیدا نمی‌شود؛ این رفع حجاب کرده است. پس برای دیدن خورشید رفع حجاب لازم است، و رفع حجاب به واسطه تقویت چشم است.

حجاب از ناحیه خود ما است، نه از خورشید! بین ما و بین پروردگار حجابی نیست. حجاب اعمال ما است، حجاب آرزوهای ما است و این از ناحیه ما است که ما را تاریک و کور کرده؛ این حجاب را باید خودمان برداریم به ادب شرعی و به ریاضت شرعی! ریاضت: یعنی ادب. وقتی که نفس تقویت پیدا کرد، و طاهر و پاک شد می‌بیند.

معنای «وَأَنَّ الرَّاحِلَ إِلَيْكَ قَرِيبُ الْمَسَافَةِ» همین است: راه نزدیک است و تو هم از خلق خود محبوب نیستی؛ آمال و آرزوها تو را محبوب کرده، وقتی آمال و آرزوها از بین رفت، حاضری!

وَقَدْ قَصَدْتُ إِلَيْكَ بِطَلْبَتِي وَتَوَجَّهْتُ إِلَيْكَ بِحَاجَتِي وَجَعَلْتُ بِكَ اسْتِغَاثَتِي،
وَبَدُعَائِكَ تَوَسَّلُ مِنْ غَيْرِ اسْتِحْقَاقٍ لِاسْتِجَابِكَ مِنِّي وَ لَا اسْتِجَابٍ لِعَفْوِكَ
عَنِّي، بَلْ لِيُثَقِّتِي بِكَرَمِكَ وَ سُكُونِي إِلَى صِدْقِ وَعْدِكَ وَ لِيُجَبِّي إِلَى الْإِيمَانِ
بِتَوْحِيدِكَ وَ يَقِينِي بِمَعْرِفَتِكَ مِنِّي أَنْ لَا رَبَّ لِي غَيْرُكَ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ وَ حَدَّكَ
لَا شَرِيكَ لَكَ.

«خدایا، من به درگاه تو روی آوردم و قصد تو را کردم به واسطه این مطلب و درخواستی که در خودم هست و تو می‌دانی که من از تو چه می‌خواهم، و من به تو متوجه شدم روی آن حاجتی که دارم....»

من به تو حاجت دارم! اگر به تو حاجت نداشتم که متوسل به تو نمی‌شدم، چون می‌دانم حاجتی به سوی تو دارم و این حاجتم به سوی توست، و من بی‌نیاز از آن حاجت نیستم؛ بنابراین برای برآورده شدن این حاجتم، به سوی تو توجه کردم و درخواست و استغاثه خودم را به تو قرار دادم. فهمیدم که کار از دست تو ساخته است، استغاثه و استعانت را از غیر تو بریدم. می‌فرماید:

جَعَلْتُ بِكَ اسْتِغَاثَتِي؛ «(”بک“ جار و مجرور در اینجا مقدم شده است برای افاده حصر؛ نمی‌فرماید: جَعَلْتُ اسْتِغَاثَتِي بِكَ!) فقط به تو استغاثه خودم را قرار دادم!

سراغ تو می‌آیم التماس می‌کنم، نماز می‌خوانم، دعا می‌کنم، قرآن می‌خوانم، گریه می‌کنم در خلوت، در جلوت، سراغ تو می‌آیم و سراغ غیر تو هم هیچ نمی‌روم ها!

وَبَدُعَائِكَ تَوَسَّلُ؛ «متوسل شدم به تو به واسطه اینکه من تو را می‌خوانم، توسل من به دعای توست!»

دعای خواندن تو، نه به خواندن غیر تو!

هیچ وقت نشده که من به غیر تو متوسل بشوم و به اینکه غیر تو را بخوانم؛ هر موقعی که من خواندم، تو را خواندم، و توسل من به دعای توست! درحالتی که من استحقاقی نداشتم. آخر من مستحق این حرف‌ها نیستم که بیایم با تو صحبت کنم که: خدایا، گوش کن من می‌خواهم استغاثه کنم، دعا کنم! نه! یک وقتی انسان واقعاً استحقاق این معنا را دارد و در خودش لیاقت و قابلیت می‌بیند، نه بدون هیچ جنبه استحقاق و لیاقتی که در خودم ببینم، چون کرم و جود و فضل تو عمیق و عظیم بود، لذا تمام این درخواست‌ها و دعاها را به سوی تو قرار دادم.

مِنْ غَيْرِ اسْتِحْقَاقٍ لاسْتِمَاعِكَ مِنِّي؛ «هیچ مستحق نبودم که حتماً تو را الزام کنم که حرف مرا گوش کن، استماع کن!»

نه می‌گویی: من استماع نمی‌کنم، حق هم داری؛ چه قانونی، چه الزامی است که من تو را ملزم کنم که حتماً بیا تقاضای مرا گوش کن! لطف تو است که گوش می‌دهی!

و لا استیجابٍ لعفوكِ عَنِّي؛ «و نه من مستوجب هستم که تو را الزام کنم که بیا گناه مرا ببامرز!»

من تقاضا می‌کنم که ببامرز، تو به بزرگی خود می‌آمیزی؛ نه اینکه من واقعاً مستحق باشم و مستوجب باشم، و بر تو واجب کنم که بیا و گناه مرا ببامرز! نه منظور استغاثه کردن به سوی تو و اینکه دعای خودم را در آستان تو قرار دادم، از روی استحقاق نبوده که تو سخن مرا استماع کنی و من بر تو ایجاب کرده باشم که مرا ببامیزی و عفو را شامل حال من کنی! نه برای استحقاق نبوده است.

بل لثقتی بکرمک؛ «من وثوق و اطمینان به کرم تو دارم، قلبم روی این جهت خیلی قرص است و دارای یقین است!»

و سکونی إلی صدقِ وعدک؛ «و من در مقابل صدقِ وعده تو آرامم.»

تو به من وعده دادی که: از من بخواهید، من برمی‌آورم! مرا بخوانید، گوش می‌کنم! حاجت حاجتمند را روا می‌کنم! از من بخواهید! این حرف‌های توست! در

صدق این حرف‌ها من شک ندارم، اگر شک داشتم که نمی‌خواندم؛ می‌گفتم گاهی خدا را می‌خوانیم گاهی غیر خدا را! سراغ غیر خدا می‌رویم، اگر دستمان از غیر خدا کوتاه شد آن وقت سراغ خدا می‌رویم! یا خدا را با غیر خدا در این تقاضا و خواهش، شریک قرار می‌دهیم؛ از هر دو تقاضا می‌کنیم که احیاناً اگر از دست خدا کاری صادر نشد، از دست غیر خدا صادر بشود! اینها همه به خاطر شک است! یعنی وعده‌ای که خداوند علی‌اعلیٰ به انسان می‌دهد، انسان شک کند؛ اما من این کارها را نکردم، من یکسره سراغ تو آمدم!

لِسْكُونِ إِلَىٰ صَدَقِ وَعْدِكَ؛ «چون قلبم در مقابل راستی گفتار تو و وعده تو آرام بود، دیگر قلب من هیچ تزلزل و نوسانی نداشت؛ قلبم ساکت و آرام بود که هرچه وعده می‌دهی، راست است.»

و جئنی إلى الایمان بتوحیدك؛ «و من ملجأ شدم که به توحید تو مؤمن بشوم، دیدم همه راه‌ها بسته است، هیچ راهی نیست إلا اینکه تو هستی و بس! (لیس ماوراء عبّادان قریة^۱).»

اگر انسان خدا را نمی‌پرستید و خدای دیگری بود، حُب سراغ او می‌رفت! زید بن عمرو حاجت انسان را برآورده نمی‌کند، انسان می‌رود سراغ بکر بن خالد؛ این نشد، او؛ نان سنگک نشد، نان تافتون؛ اما اگر در دنیا نان نبود جز یک نان، و غذا نبود جز یک غذا، دیگر این نشد آن، معنا ندارد!

جئنی إلى الایمان بتوحیدك؛ «من ملجأ شدم که مؤمن بشوم که تو هستی و بس؛ به توحید تو من ملجأ شدم که اقرار بیاورم که تو هستی و بس!»

ذات تو یکی است، صفت تو یکی است، فعل تو یکی است! در تمام عوالم وجود، هر کاری کنی تو کردی و هیچ نقطه‌ای از اراده و علم و قدرت تو خارج نیست! من این را فهمیدم، پس هیچ راهی برای من نبود و نماند جز اینکه من مؤمن

۱. مثالی است معروف که: آن طرف آبادان دیگر شهری نیست.

بشوم بر اینکه تو همه کاره هستی و غیر از تو هیچ کاره!

و یقینی بمعرفتک منی أن لا ربَّ لی غیرک؛ «و من یقین دارم به اینکه تو بر من معرفت داری و بر احوال من اطلاع داری، و تو می دانی و مرا می شناسی که من غیر از تو خدایی ندارم، من می دانم که تمام صفات غلیا و اسماء هدی منحصر در توست و غیر از تو کسی شایسته این مقام نیست! و این را هم می دانم که تو می دانی که من خدائی غیر از تو ندارم.» و لا إله إلا أنت؛ «هیچ خدایی و هیچ معبودی نیست جز تو!»

وحدک لا شریک لک؛ «و تو تنها هستی، آقا هستی، مستقل هستی، تمام صفات در تو هست! وحدک: یعنی یکی هستی و بس!»

و به اندازه ای این وحدت تو عالی است که با آن توحید، هیچ موجودی نمی تواند عرض اندام کند و در مقابل ذات مقدس تو قیام کند! وحدت تو تمام موجودات را منطیس و مخفی و تاریک کرده است! و شریک هم برای تو نیست؛ در تمام عوالم وجود، تو کمک کاری نداری، هر کاری می کنی بر ید قدرت تو بسته است و بس! خدایا، ما به این حرف هایی که زدیم عقیده داریم. این را من می دانم و چون می دانم، قلبم به این حرف ها آرام است، دلم آرام است، اطمینان دارم؛ لذا از تو تقاضاهایی می کنم.

تقاضاهای من چیست؟ «اللَّهُمَّ أَنْتَ الْقَائِلُ...»^۱ حالا ببینیم که حضرت چه تقاضاهایی دارد؟ با پروردگار دارد مناجات می کند دیگر، اوّل بایستی که خدا را شناخت و قدرت او را اندازه گیری کرد، ببینیم که آیا می تواند حاجت هایی را که ما از او می خواهیم، برآورده کند یا نه؟! این مقدمات بیان شد تا آنکه خدا را معرفی کند؛ آن خدایی که ما از او تقاضا می کنیم، چه خدایی است؟ وقتی خدا این طور شد، آن وقت این حاجت ولو اینکه خیلی هم مهم است، برای او خیلی سهل است؛

۱. مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۳، فرازی از دعای ابو حمزه ثمالی.

«و هو عليك سهل يسير.»^۱

إن شاء الله به خواست خدا باید برسیم و ببینیم حاجاتی که حضرت سجّاد علیه السّلام می خواند و تقاضا می کند، چیست؟
خدا إن شاء الله حاجات ما را مثل حاجات حضرت سجّاد قرار بدهد!
همیشه ما را نیازمند به ذات مقدّس خودش قرار بدهد!
و تمام نیاز و حاجات ما را از غیر خودش بگیرد و ببرد!
و یکسره ما را متوجّه خودش کند!
چشم ظاهر ما، چشم دل ما و فکر ما را یکسره متوجّه مقام عظمت خودش بگرداند!

بِمَحْمَدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ

۱. همان، ص ۵۸۸، فرازی از دعای ابو حمزه ثمالی.

مجلس پنجم

معرفت و محبت به خداوند دلیل سعادت و رستگاری

انسان

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
و صلى الله على خير خلقه و أشرف برئته محمد و آله الطيبين الطاهرين
و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

أَللَّهُمَّ أَنْتَ الْقَائِلُ وَقَوْلُكَ حَقٌّ وَ وَعْدُكَ صِدْقٌ: ﴿وَسَأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ﴾^١، ﴿إِنَّ
اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا﴾^٢. و ليس من صفاتك يا سيدي أن تأمر بالسؤال و تمنع
العطيّة و أنت المنان بالعطيّات على أهل مملكتك و العائد عليهم بتحنن رأفتك.
«بار پروردگار من! تو گفتی و البته گفتار تو حق است و وعده تو هم راست
است؛ گفתי در قرآن کریمت که: ﴿خدا را بخوانید از فضل او (و از خدای
خود سؤال کنید که فضل و کرمش شامل حال شما بشود)﴾؛ ﴿إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ
رَحِيمًا﴾ ”خداوند نسبت به شما رحیم است“ (این طور نیست؟! پروردگار من،
در قرآن خودت گفתי). و ای خدای من! از صفات تو این طور نیست که امر
کنی به سؤال که: مردم از من سؤال کنید و من می دهم! آن وقت بعد از اینکه
مردم سؤال کردند، تو ندهی. بگویی سؤال کنید من عطا می کنم و بعد منع از
عطیه کنی! حال تو این طور نیست، صفات تو این طور نیست؛ درحالی که تو

١. سوره نساء (٤) آیه ٣٢.

٢. سوره نساء (٤) آیه ٢٩.

عطا می‌کنی و بخشش می‌کنی به عطاهای فراوان بر تمام موجوداتی که در تحت مُلک و حکومت تو موجودند، و به آنها توجّه می‌کنی و بهره می‌دهی به انواع و اقسام ترحم و رأفتی که به سوی آنها مبذول می‌داری.»

خداوند علی‌اعلیٰ قولش حق است. حق، در مقابل باطل است، و باطل چیز تخیلی و توهمی را می‌گویند که در عالم خارج مصداق ندارد؛ و انسان در مقام تصوّر، چیز غیر واقعی را تصوّر می‌کند که ما به ازاء خارجی ندارد. حق، آن چیزی است که ما به ازاء خارجی دارد.

قول تو ای خدا حق است، یعنی منطبق بر خارج است و خارج بر قول تو منطبق است و اصلاً بین این واقعیت و تحقق، فاصله‌ای نیست. گفتار تو حق است یعنی: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾؛^۱ مجرد امر خدا که بخواهد موجودی را ایجاد کند، به او می‌گوید: بشو! و می‌شود. پس قول خدا همان اراده است، و اراده خدا همان لفظ ﴿كُنْ﴾، و ﴿كُنْ﴾ با ﴿يَكُونُ﴾ فاصله‌ای ندارد. بنابراین مجرد اراده و قول خدا، وجود خارجی و تحقق خارجی است، بین اینها فاصله‌ای نیست.

پس قول تو حق است یعنی: عین واقعیت و عین خارجیت است؛ و وعده تو هم راست است و هیچ‌وقت خلاف وعده نمی‌کنی، این کار را نمی‌کنی که وعده بدهی و خلاف کنی! چون در قرآن مجیدت می‌فرمایی: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُخَلِّفُ الْمِيعَادَ﴾،^۲ «من وعده‌خلاف نیستم!» و آن کسانی را که وعده خلاف می‌کنند، سرزنش می‌کنی؛ و پیغمبرت حضرت اسماعیل را می‌ستایی به اینکه: ﴿إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ﴾؛^۳ «مردی بود که خیلی به وعده خودش وفا می‌کرد و درباره وفای به عهد و وعده، مرد

۱. سوره یس (۳۶) آیه ۸۲.

۲. سوره آل عمران (۳) آیه ۹؛ سوره رعد (۱۳) آیه ۳۱.

۳. سوره مریم (۱۹) آیه ۵۴.

راستینی بود.» و از اینها گذشته، تو احتیاج به مخالفت نداری! کسی وعده خلاف است که وعده‌ای بدهد و بعد، خود را در یک محذوری ببیند و از عهده‌ و وعده نتواند بر بیاید؛ یا ببیند آن وعده‌ای که داده است، بدون تأمل و تدبّر وعده داده، و برای این وعده دادن پشت و روی کار را مطالعه نکرده است و بعد وعده داده است، بعد پشیمان شده است که: چرا من بی‌رویه وعده دادم! و مخالفت می‌کند؛ یا وعده می‌دهد بعد، بعضی از موانع خارجی پیدا می‌شود و نمی‌گذارد به وعده‌اش رفتار کند و این شخص قدرت ندارد که آن موانع را از بین ببرد و طبق وعده‌اش رفتار کند؛ یا وعده می‌دهد بعد، خود را در منقصتی می‌بیند، می‌گوید: اگر من به وعده‌ام رفتار کنم نقصانی به من وارد می‌شود، پس من به وعده رفتار نمی‌کنم تا آن ضرر به من نرسد؛ یا وعده می‌دهد بعد می‌بیند که اگر خلاف وعده کند به او منفعتی می‌رسد، پس می‌گوید: من زیر وعده می‌زنم تا اینکه یک نفع به من برسد. خلاصه، هرطوری که انسان خلاف وعده می‌کند، روی یکی از همین جهات است.

اما خدا این جهات در او نیست؛ چون کارهای پروردگار روی فکر و اندیشه و تأمل و تدبّر و تفکر و تأنی نیست. و علاوه، پروردگار علمش علم حصولی نیست که صورت موجودات خارجی در ذهن او نقش ببندد و آنها را با همدیگر بسنجد و حساب صلاح و فساد را بکند؛ علم، علم حضوری است و با تمام موجودات معیت دارد. و علاوه بر این، قدرت خارجی‌ای نیست که جلوی وعده خدا را بگیرد: **إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْقَاهِرُ؛ إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْغَالِبُ؛ ﴿وَهُوَ الْوَلِيُّ حِذُّ الْقَهْرُ﴾!** موجود خارجی نمی‌تواند جلوی وعده خدا را بگیرد، بلکه خداوند به اسم عزیز و غیور خود، و به اسم قهار و جبار خود، تمام موجودات را مقهور و منکوب نظر خود قرار می‌دهد؛ بنابراین وعده او غالب است، نه اینکه موجودی بتواند در وعده او تصرفی کند!

علاوه بر اینها، وجود او لایتناهی است، وضعی ندارد و منفعتی به او عائد

نمی‌شود تا به وسیلهٔ وعده، تصوّر نقصان یا فقدان مزیت و شرفی نسبت به او متصوّر باشد؛ چون وجود او وجود کامل است و ناقص نیست. پس بنابراین، اصلاً جواز خُلف وعده دربارهٔ او تصوّر نمی‌شود، پس هر وعده‌ای که می‌دهد وعده در صدق است.

پس خدایا تو گفتی، هم گفتارت حق است و هم وعده‌ات صدق است، یعنی وعده‌ای که دادی درست است و این گفتارت هم حق است؛ پیغمبرت که برای ما بیان فرمود، درست گفت، بر طبق حق گفت؛ این گفتار از تو صادر شده است: ﴿وَسْأَلُوا اللَّهَ مِنْ فَضْلِهِ﴾^۱، ﴿إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا﴾^۲؛ خدا به شما رحیم است، شما را دوست دارد، با شما مهربان است، شما را دعوت کرده است از خدا بخواهید و از فضل خدا طلب کنید، خدا به شما می‌دهد.

پس اینجا دو مقدمه با هم ضمیمه شد؛ یکی اینکه: مسلماً چنین گفتاری از تو صادر شده است و تو هم دنبال این گفتار خود، ایستاده‌ای و وعده‌خلاف نیستی؛ و گفتاری که به وسیلهٔ پیغمبرت به ما رسیده است اینکه: از خدا بخواهید، خدا به شما می‌دهد. یک مقدمهٔ دیگر هم باید به آن ضمیمه کنیم، و آن اینکه: آیا خداوند علی‌أعلیٰ اگر ما را امر کند که: سؤال کنید من به شما می‌دهم! می‌دهد؟ یا اینکه منع می‌کند نه به جهت خلف وعده، بلکه به جهت جهات خارجی؟! این هم نیست: «و لیس من صفاتک یا سیدی أن تأمر بالسؤال و تمنع العطیة»؛ از حالات و صفات تو این طور نیست که بگویی: بیایید پیش من، از من بخواهید من به شما می‌دهم! و بعد ندهی! چطور می‌شود این طور باشد «و أنت المنانُ بالعطیاتِ علیٰ أهل مملکتک»؛ مننهٔ به: ای اعطاه؛ داد، بخشش کردن؛ بخشش فراوان را می‌گویند: متت. «أنت المنانُ

۱. سوره نساء (۴) آیه ۳۲.

۲. سوره نساء (۴) آیه ۲۹.

بِالْعَطِيَّاتِ» یعنی: عطایای خود را خیلی فراوان قسمت می‌کنی و بر تمام اهالی که در مُلک و حکومت تو و در تحت قدرت و مملکت تو زندگی می‌کنند، می‌ریزی. یک مُلک داریم و یک مُلک. مُلک: یعنی مسلط بودن؛ چیزی که انسان دارد و بر او مسلط است، مُلکِ اوست. مُلک: یعنی حکومت و صاحب‌اختیار بودن. ممکن است چیزی مال انسان نباشد اما اختیارات تصرفش به دست انسان باشد؛ آن‌وقت در اینجا نمی‌گویند: انسان مالک است، می‌گویند: انسان مُلک است؛ مُلک یعنی حاکم و صاحب‌اختیار. تو مملکتی داری: یعنی تمام موجودات در تحت مُلک توست و تو مُلکی بر آنها، صاحب‌اختیار آنها هستی، و به این موجوداتی که همه در تحت مُلک تو واقعند، با عطیّات خود فراوان افاضه می‌کنی و به آنها رحمت می‌کنی؛ و به آنها بهره می‌دهی «بِتَحْنِنٍ رَأْفَتِكَ» (أَيُّ بَتْرَحْمٍ رَأْفَتِكَ) با آن رأفت رحیمانه‌ای که به آنها مبذول می‌کنی.

این هم حکم کلی است که: تمام افرادی که در تحت مملکت تو هستند، مورد عطایای تو هستند. حالا من چه هستم؟ خُب من هم یکی از افرادی هستم که در تحت مملکت تو هستم دیگر! من را خلق کردی، پس من یکی از موجوداتی هستم که در مُلک و حکومت تو زندگی می‌کنم، از این قاعده کلی مستثنا نیستم. گفتم، گفتارت حق است؛ وعده کردی، وعدهات صدق است؛ و از افرادی نیستی که امر کنی به سوال و منع عطیه کنی؛ و عطایای تو بر تمام اهل مُلک افاضه دارد و بر همه پخش می‌شود؛ من هم یکی هستم که از اهل مُلک تو هستم که تو مرا با دست رحمت، آفریدی و در زمان کودکی مرا پرورش دادی تا به سن بلوغ و کمال رساندی.

إِلٰهِي رَبِّيَّتِي فِي نِعْمِكَ وَإِحْسَانِكَ صَغِيرًا، وَنُوّهتَ بِاسْمِي كَبِيرًا؛ «خدایا تو مرا پرورش دادی لابه‌لای نعمت‌های بی‌پایان و احسان و کرم خود، درحالتی که من کوچک و صغیر بودم (در رَجْمِ مادر بودم، از آن کوچک‌تر بودم، موجودی بودم به نام نطفه، موجودیت من همان بود؛ چه قسم مرا با دست رحمت پرورش دادی به تصرف احوال و تهوّر کیفیات تا اینکه با

دست رحمت خود در میان این نعمت‌های بی‌پایان، مرا از حالی به حال دیگر منقلب کردی تا زمان صِغَر من تبدیل شد به زمان کِبَر و بزرگ شدم؛ حالا هم که بزرگ شدم، نُوَهتَ باسمى نام مرا بلند کردی، مرا شهرت دادی، نام مرا با احترام یاد کردی (نام انسان را به احترام بردی).»

فِيَا مَنْ رَبَّانِي فِي الدُّنْيَا بِإِحْسَانِهِ وَتَفَضُّلِهِ [بِفَضْلِهِ] وَنِعْمِهِ، وَأَشَارَلِي فِي الْآخِرَةِ إِلَى عَفْوِهِ وَكَرَمِهِ. مَعْرِفَتِي يَا مَوْلَايَ دَلِيلِي [دَلَّتْنِي] عَلَيْكَ، وَحُبِّي لَكَ شَفِيعِي إِلَيْكَ، وَأَنَا وَاثِقٌ مِنْ دَلِيلِي بِدَلَالَتِكَ وَسَاكِنٌ مِنْ شَفِيعِي إِلَى شَفَاعَتِكَ.

پس من هم یکی از این موجودات هستم که در تحت این قاعده کلی و در تحت نظر مرحمت و ربوبیتی که تو نسبت به اهل مملکت خود داری، واقع هستم؛ و من می‌دانم که به واسطه همان عطایای فراوان که بر اهل مملکت خود مبذول می‌داری - روی همان عنوان -، مرا در زمان صغر در این تطوّر حالات و تشکّل کیفیات تربیت کردی و پرورش دادی تا اینکه به زمان کِبَر رسیدم؛ و نام و شهرت مرا بلند کردی و مرا به تکلیف و عبودیت خود امر کردی این هم شامل حال من شد. پس ای خدا در دنیا به احسان و تفضل و نعمت‌های بی‌پایان مرا پروریدی و در آخرت مرا وعده حق و کرم دادی و اشاره کردی که: شما را در آخرت مورد عفو و رحمت و مغفرت و کرم خود قرار می‌دهم! پس دنیا و آخرت ما را هم که آباد کردی.

«مَعْرِفَتِي يَا مَوْلَايَ دَلِيلِي عَلَيْكَ»، من تو را شناختم «و حُبِّي لَكَ شَفِيعِي إِلَيْكَ»،

و محبتی که به سوی تو دارم پشتیبان من به سوی تو است. من دو چیز دارم و بس: یکی محبت تو را دارم و یکی معرفت به توست؛ تو را شناختم و تو را می‌شناسم، دویم دوستت هم دارم. آنچه مرا وادار کرده است که تو را به این اسماء بخوانم و بفهمم که قولت حق است و وعدهات صدق است و بر اهل مملکت خود بالعطیات احسان می‌کنی و مرا در زمان کودکی پرورش دادی تا به زمان کِبَر و بلوغ و رشد رساندی، تمام اینها پرتویی از آن معرفتی است که من به تو پیدا کردم، تو را شناختم، چون شناختم می‌دانم تمام این صفات و آثار از لوازم وجود توست. آنچه

مرا به تو دلالت کرد، معرفت من به تو است؛ این یک. حالا که من به تو معرفت پیدا کردم و آن معرفت من دلیل و راهنمای من شد که به تو روی بیاورم و عرض حاجات کنم و از تو بخواهم، به چه مستمسکی و به چه پشتیبانی و به چه اتکاء و اعتمادی؟ انسان که پیش کسی می‌رود و از او تقاضایی می‌کند، یک سلام و علیک چربی می‌کند، یک تحفه‌ای می‌برد، یک رفیقی، شفیقی، شفיעی می‌برد که به آن اتکاء و اعتماد، آن شخص مسئول امر، سائل را محروم نکند. حالا که معرفت پیدا کردم و آن معرفت، من را دلالت به تو کرده است، چه چیزی را به ادعاء اتکاء و پشتیبان با خودم بردارم بیاورم تا اینکه ردّ سؤال من نکنی و دعا و حاجت مرا بدهی؟ آن، محبت من است، تو را دوست دارم؛ همین! غیر از معرفت و محبت دیگر هیچ ندارم، تو را می‌شناسم و تو را هم دوست دارم؛ دیگر چه؟ هیچ هیچ! همین دو چیز. پس معرفت من دلیل شد، و محبت من هم شفیع شد.

شفیع یعنی پشتیبان؛^۱ انسان وقتی خودش به تنهایی کاری را نمی‌تواند بکند، کسی می‌آید با او کمک می‌کند، آن را می‌گویند: شفیع. شفیع از شَفَع است ﴿وَالشَّفَعِ وَالْوَتْرِ﴾^۲، یعنی جفت و طاق. شَفَع: یعنی جفت؛ آدم خودش کاری را نمی‌تواند بکند، شخصی می‌آید با انسان جفت می‌شود و دو نفری مجموعاً این کار را بلند می‌کنند؛ سنگی روی زمین افتاده است و انسان به تنهایی نمی‌تواند آن را بلند کند، می‌گوید: آقا تو بیا شفیع من شو! یعنی بیا با هم کمک کنیم این سنگ را برداریم؛ یک اسب درشکه نمی‌تواند درشکه را بکشد، قدرتش نمی‌رسد، یک اسب دیگر را شفیع می‌کنند، یعنی می‌آورند با این جفت می‌کنند و آن اسب دیگر به نیروی اوّل نیرو می‌دهد، و بالتّیجه این بار برداشته می‌شود.

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون مبحث شفاعت و معنای آن و اقسام شفاعت‌کنندگان و شرائط

شفاعت‌شوندگان رجوع شود به معاد شناسی، ج ۹.

۲. سوره فجر (۸۹) آیه ۳.

من به تو معرفت دارم و آن معرفت، دلیل من به سوی تو است؛ اما آنچه شفیع من به سوی تو است، محبت است. از تو می‌خواهم، اما قدرتم نمی‌رسد و این معرفت من به تو کافی از سؤال نیست؛ این غذا احتیاج به چاشنی دارد و الا قابل خوردن نیست؛ آن محبت است. اگر کسی معرفت به خدا داشته باشد اما محبت نداشته باشد، به درد نمی‌خورد! شیطان معرفت به خدا داشت اما محبت نداشت، ولایت نداشت؛ و عصاره و ریشه ولایت، همین محبت است. خیلی از افراد، سلطان را می‌شناسند؛ کدام افراد؟ آن افرادی که در تحت قهر و جور سلطان واقع شده‌اند و آنها را گرفته‌اند و شلاق زده‌اند و زندان کرده‌اند، آنها قدرت سلطان را نمی‌شناسند؟! از همه بهتر می‌شناسند، چون در تحت قدرت قهاریت سلطان گرفتارند و در زندانند؛ دیگر آنها سلطان را خوب می‌شناسند! اما کار آنها به واسطه این شناختن تمام نمی‌شود؛ کار چه کسی تمام می‌شود؟ آن که علاوه بر معرفت سلطان، محبت سلطان در دل او باشد. و بالمعاکسه والملازمه ﴿تُحِبُّهُمْ وَتُحِبُّونَهُمْ﴾^۱، محبت طرفینی است؛ اینها که سلطان را دوست دارند، سلطان آنها را دوست دارد. و لازمه دوستی او رفع حجاب است و با وجود آن رفع حجاب، دیگر شکنجه و عذاب و زندان معنا ندارد؛ آنها در فُسخه و در تحت تجلیات جمال حضرت حق واقع‌اند.

پس برای برآورده شدن حاجات، محبت لازم است. اصلاً بدون محبت، این مرغ قادر نیست که در آسمان معرفت الهی پرواز کند؛ چون یک بال دارد و مرغ با یک بال نمی‌تواند پرواز کند! دوتا بال می‌خواهد؛ یک بالش می‌شود معرفت، و بال دیگر محبت است! پس محبتی هم که من به سوی تو دارم، شفیع من است و کار تمام است.

یک نکته دیگر هم اینجا هست که فوت کاسه‌گری این معناست: «و أنا واثق»

۱. سوره مائده (۵) آیه ۵۴.

من دلیلی بدلائتک، و ساکن من شفیعى إلى شفاعتک! یک مطلبی اینجا هست که خدایا این معرفتی را که من به تو دارم، از پیش خودم نیاورده‌ام تا بگویی که: این معرفتی که تو به من پیدا کردی، تو خودت پیدا کردی و مال خودت بود، و مال خودت که قیمت ندارد؛ مال خودت مبارک خودت باشد! از ما چه داری؟! به ما معرفت پیدا کردی اما با فکر خودت، با زحمت خودت، با رنج خودت، با ریاضت خودسرانه خودت! اینها همه مال خودت! محبت هم به تو دارم اما اگر این محبت را از پیش خودم آورده بودم باز هم می‌گفتی: محبتی که از پیش خود آورده‌ای به درد ما نمی‌خورد! نه معرفت ما را قبول می‌کنی، نه محبت ما را. نه! من در اینجا به یک نکته لطیف متوجه‌ام: «أنا واثق من دلیلی بدلائتک؛ من به این دلالت معرفت و ثوق دارم.» به این معرفتی که من دارم و من را به تو دلالت می‌کند و دلیل من به سوی توست، به دلالت توست نه به دلالت من! یعنی دلالت تو شامل حال من شد و این معرفت من، مرا دلیلی شد به سوی تو! دلالت تو آمد مرا گرفت و معرفت در من پیدا شد. پس معرفتی که در من پیدا شد، از من پیدا نشد، بلکه از تو پیدا شد در من؛ تو اراده کردی، در من معرفت ایجاد کردی، با دلالت تو این معرفت، مرا به سوی تو کشید.

و هم‌چنین «و ساکن من شفیعى إلى شفاعتک؛ قلب من ساکن و آرام است از این شفیعى که دارم.» که این شفیع را که محبت است، تو رد نمی‌کنی بگویی: من شفاعت آن شفیع را قبول ندارم! برای اینکه این شفیع را خودت برای من درست کردی، این تخم محبت را خودت در دل من کاشتی، باز چگونه می‌گویی: من قبول ندارم! اگر این تخم محبت را ما خودمان کاشته بودیم می‌گفتی که: این خربزه‌ای که از این تخم بار آمده است، من قبول ندارم، این شیرین نیست! این به دهن تو شیرین است اما به دهن ما شیرین نیست! اما این تخمی است که خودت کاشتی؛ چگونه چیزی را که خودت کاشتی می‌توانی بگویی: من قبول ندارم؟! این نمی‌شود، اصلاً معقول نیست! پس من قلبم آرام است، نفسم مطمئن است از این شفیعى که به

سوی تو آوردم که محبت است به سوی تو «إلى شفاعتك» به سوی اینکه تو به شفاعت خود، یعنی به کمک خود، به محبت خود تخم این شفاعت که محبت بود، در دل من کاشتی! پس شفاعت و دلالت، اول از ناحیه تو آمد مرا گرفت. در دعای صباح است:

إِلٰهِيْ إِنْ لَمْ تَبْتَدِئْنِي الرَّحْمَةُ مِنْكَ بِحُسْنِ التَّوْفِيقِ فَمَنْ السَّالِكُ بِإِيَّاكَ فِي وَاضِحِ الطَّرِيقِ؛^۱ «خدایا اگر آن رحمت اولیه و آن عطوفت اولیه تو شامل حال من نمی شد، اگر آن اولین جرقه و برقی که به دل می خورد و مرا در این راه حرکت داد، از ناحیه تو نبود، چه کسی می توانست مرا به سوی تو در راه و طریق واضح حرکت دهد!»

هزاران هزار جرقه، هزاران هزار نیروی موجودات ممکنه جمع شود، به هیچ وجه من الوجوه نمی تواند انسان را تکان بدهد! اما آن برق اولیه از آن ناحیه می آید، کار را تمام می کند. پس آنچه در دکان ما، در قوطی های عطاری ما برای خودمان ذخیره می کنیم از آن کمالات، معارف، عبادات، زهد، تقوا، ورع و... اینهایی که مال خودمان است می گویند: برای خودت مبارک باشد! ما خود تو را قبول نداریم آن وقت [چه می آیی و اینها را می آوری]! هرچه داشته باشی و علم تو و... اینها همه مال توست، برای ما چه آورده ای؟! اگر خودت خود را برای ما آورده ای، آن خودت خودت توست، و آن خودت تو در حرم الهی وارد نمی شود؛ اگر خودت تو وارد نمی شود، آثار و لوازمی هم که مال توست وارد نمی شود! برای ما چه آورده ای؟! ما دل شکسته می خواهیم، یعنی ما فنا می خواهیم؛ ما وجود مطلق هستیم، وجود مطلق ما با وجود دیگر نمی سازد؛ ما نیستی می خواهیم، نیستی با هستی سازش دارد! پس بنابراین اگر صبغه و رنگی که به انسان خورد در وجودش، در کمالش، در علمش، در ورعش، در زهدش، در همه چیزش، از ناحیه خدا بود و خدادادی بود،

۱. بحار الأنوار، ج ۸۴، ص ۳۴۰ به نقل از کتاب الاختیار از سید ابن باقی، فرازی از دعای صباح.

این قیمت دارد؛ ﴿صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَبِيدُونَ﴾^۱. اگر انسان رنگ خدایی بگیرد قیمت دارد؛ و اگر رنگ خدایی نبود، هر رنگی داشت، آنجا به درد نمی خورد، تبدیلیش می کنند و می گویند: تو خودت را رنگ کردی و باید بی رنگ شوی بیایی اینجا! رنگ کردی، این رنگها به درد نمی خورد! سر جای خودت باش! خوب توجه کردید که حضرت سجّاد علیه السلام چه قسم دارد وارد مطلب می شود؟ خیلی لطیف! پس خدایا دیگر کار تمام شد! من یک معرفتی دارم و یک محبت، معرفت و محبتی هم بود که تو به من دادی؛ من هیچ ندارم دیگر و گدا هستم! یعنی:

-: چه داری؟ هیچ!

-: معرفت داری؟ نه!

-: محبت داری؟ نه!

-: پس این که داری چیست؟ این را که تو دادی! من از پیش خودم هیچ ندارم! چرا؟ چون گدا هستم؛ و گدا آن کسی است که چیزی ندارد و سراغ گدایی می رود، آن وقت به او می دهند. اما اگر خودش چیزی داشته باشد یا شخص بگوید و چیزی داشته باشد، این دیگر سائل و فقیر نیست؛ این مدّعی است، و مدّعی را پس گردنی می زنند!

أدعوك يا سيدي بلسانٍ قد أخرسه ذنبه؛ ربُّ أناجيك بقلبٍ قد أوبقه جرمه؛

خدایا! حالا من آمده ام با تو صحبت کنم و حاجاتم را بگویم، و من آدمی هستم که خوب تو را شناخته ام؛ اول آن صفاتی که برای تو بیان کردم: «الحمد لله الذي تحبب إليّ و هو غنيّ عنّي، الحمد لله الذي يحلم عنّي حتىّ كأنّي لا ذنب لي»^۲

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۳۸.

۲. مصباح المتبهج، ج ۲، ص ۵۸۲.

و... و تمام این مراتب حمد و ثنا را مختصاً به ذات تو کردن، برای این است که بدانی که من می‌دانم تو چه خبر هستی! همه قدرتها و کمالها و جمالها در توست! همه اینها درست است! و من فهمیدم که آن کسی هم که بیاید در مقابل قضای تو راضی باشد و به جود و رحمت تو استغاثه کند، تو درب را از روی او نمی‌بندی، و این دری است که برای همه باز است. و کسی هم که قدر تو را داشته باشد، مسافتش نزدیک است و او را هم زود می‌رسانی. و من هم که به سوی تو آمده‌ام، با حاجت آمده‌ام و استغاثه کرده‌ام و به دعایی متوسل شده‌ام؛ با اینکه می‌دانم مستحق نیستم که گفتار مرا استماع کنی، و حق و بهانه‌ای ندارم که بر تو واجب کنم که مرا عفو کنی! اما من به کرم تو اعتماد کرده‌ام، و دلم به سوی صدق وعده تو آرام گرفت، و مرا منجر کرد به سوی ایمان به توحید تو و یقین من به اینکه تو می‌دانی که من می‌دانم که غیر از تو برای من پروردگاری نیست!

بعد از اینکه اینها را من می‌دانم، خدایا! باز من می‌دانم که گفتار تو حق است، و وعدهات صدق است، و عطیه می‌کنی و منع نمی‌کنی، و خلف وعده نمی‌کنی، و تمام اهل مملکت خود را اطعام می‌کنی و روزی‌ها می‌دهی و در دست رحمت خود پرورش می‌دهی؛ خدایا! تا به اینجا که مرا در زمان طفولیت، مورد احسان و نعمت قرار دادی و در دنیا به انواع تفضل و نعمت متفضل و متنعم فرمودی و در آخرت مرا اشاره کردی به سوی عفو و کرم؛ و خدایا! من هم فقیر هستم، هیچ چیزی ندارم! فقط تو را می‌شناسم که خدا هستی و می‌توانی بدهی و هر چه هست از توست؛ این معرفت هست و قابل انکار نیست! دیگر اینکه محبت هست و قابل انکار نیست! هست، از ناحیه توست، نه از ناحیه من! پس با معرفت و محبتی که از جانب تو به من رسیده است، من به تو روی آورده‌ام و از تو سؤالاتی دارم، تقاضاهایی دارم؛ گوش کن و ببین که من چه می‌گویم:

أَدْعُوكَ يَا سَيِّدِي بِلِسَانٍ قَدْ أَخْرَسَهُ ذَنْبِي؛ «ای آقای من، ای مولای من! من تو را می‌خوانم (دعا می‌کنم، می‌گویم: خدایا! یا الله! اللهم! رب! ربی!»

رَبَّنَا!) با این زبانی که گناهان، آن را لال کرده است (این زبان من لال است؛ این کثرت گناه، زبان مرا لال کرده است.)»
 رَبُّ أُنَاجِيكَ بِقَلْبٍ قَدْ أُوبِقَهُ جَرْمُهُ؛ «(أُوبِقَ يُوبِقُ: أَى أَهْلَكَ؛ رَبِّ: أَى رَبِّي) ای خدای من! اُنَاجِيكَ من با تو نجوا می‌کنم، مناجات می‌کنم، راز می‌گویم با دلی که جرائم و گناهانی که انجام داده است، این دل و قلب را هلاک کرده و کشته است.»

یعنی خدایا! من زبانی دارم و قلبی؛ آن زبان، شدت گناهان لالش کرده است، نمی‌توانم چیزی بگویم؛ یک کانون فکر و تأمل و اندیشه‌ای دارم به نام دل که آن قدر جرم کرده که هلاک شده است، دیگر دلی نمانده است!
 أَدْعُوكَ يَا رَبِّ رَاهِبًا رَاغِبًا رَاجِيًا خَائِفًا! إِذَا رَأَيْتُ مَوْلَايَ ذَنُوبِي فَرَعْتُ، وَإِذَا رَأَيْتُ كَرَمَكَ طَمِعْتُ!

پس من که آمدم به سوی تو سرمایه‌ای ندارم، عبادتی ندارم، علمی ندارم، زهدی ندارم، تقوایی ندارم، هیچ ندارم! در این کیسه‌ای که به سوی تو آورده‌ام، هیچ نیست! آن معرفت و محبت که از ناحیه تو بود؛ آنچه از ناحیه من است گناه است، آنچه از ناحیه من است لال بودن زبان است و قلبی که در اثر جرم، هلاک شده است؛ ما به سوی تو چه می‌توانیم بیاوریم جز شرمندگی و حیاء و خجالت! خدایا! تو را می‌خوانم «راهباً راغباً»، هم می‌ترسم، هم رغبت دارم؛ هم می‌ترسم چون عظیمی، جلیلی، ذو الکبریاء و العظمه هستی، قهاری، جباری، سطوت داری، مُسیطری، قدرت و قهر تو برای تمام موجودات اثری نمی‌گذارد، چنین پروردگار قادری هستی! کیست که در مقابل این قدرت بتواند ایستادگی کند و رهبت و خشیت او را نگیرد؟! از طرفی «راغباً»، به سوی تو رغبت دارم؛ می‌بینم که در مقابل آن صفات و اسمائی که داری، مهربانی، لطیفی، رحیمی، رئوفی، ودودی، غفوری، گناه را می‌بینی و می‌آمرزی، بزرگی، بزرگواری، به روی خودت نمی‌آوری، با مختصر توجه کسی از همه گناهان او می‌گذری، یک کوهی را به یک کاهی می‌بخشی و می‌آمرزی، این طور آقامنش و

بزرگی، خُب پس بنابراین به سوی تو رغبت پیدا می‌کنم و میل پیدا می‌کنم که به سوی تو بیایم و حاجات خودم را بگویم دیگر! «راجیاً خائفاً»؛ چون رغبت به سوی تو دارم، رجاء دارم، امید دارم، رغبت برای من ایجاد رجاء می‌کند و به سوی تو امید پیدا می‌کنم؛ از طرفی چون از تو ترسیده‌ام، رهبت دارم، «خائفاً» در خوف و خشیتیم. پس من همیشه بین این دو صفت رهبت و رغبت، و رجاء و خوف، صفات جمال و جلال تو را ملاحظه می‌کنم؛ و همیشه تو دارای جمال و جلال هستی! ﴿تَبَرَّكَ أَسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَلِ وَالْإِكْرَامِ﴾؛ «بلند است اسم پروردگار تو که دارای جلال و اکرام است!» اکرام از همان ماده تفضّل و تنعم است که به جمال تعبیر می‌شود؛ ﴿ذِي الْجَلَلِ وَالْإِكْرَامِ﴾ را در واقع می‌توان به ذی الجلال و الجمال تفسیر کرد.

إِذَا رَأَيْتُ مَوْلَايَ ذُنُوبِي فَزِعْتُ، وَإِذَا رَأَيْتُ كَرَمَكَ طَمِعْتُ!

«(ای) إذا رأیتُ ذنوبی؛ «مولای» در اینجا منادا است به حذف حرف نداء) زمانی که می‌بینم ذنوب خودم را ای مولای من، ای آقای من (من زمانی که به گناهایی که کرده‌ام نگاه می‌کنم)، فزعتُ می‌هراسم؛ و زمانی که نگاه می‌کنم به کرم تو، طمع می‌کنم!»

نه آن رغبت من بی‌جا است و نه آن رهبت من بی‌جا است؛ هیچ‌کدام! نه رجاء من بدون جهت است نه خوف! اما ترس و خوفم از این جهت است که گناه کرده‌ام و گناه نسبت به تو کرده‌ام که ذات مقدّس ذوالجلال هستی! و اگر بخواهی مرا به کوچک‌ترین کوچک‌ترین گناه بگیری، برای من چه می‌ماند! بگویند: تو موجود، در مقابل ذات مقدّس و قادر و قاهر و قیوم و ازلی و ابدی و سرمدی من، تمرّد کردی! تمرّد چه کسی را کردی؟! یک رفیقی هم‌سنخ و هم‌طراز خودت، یا تمرّد مرا کردی؟! اگر به یک گناه کوچک مرا بگیرد، اینجا فزع بلند می‌شود، داد و

بیداد بلند می شود، گریه بلند می شود، آشوب بلند می شود که: خدایا این طور نکن! از طرفی نگاه می کنم به کرم تو که چقدر این کرم، واسع است! یک وقتی انسان در منزل خودش آب نیست و می خواهد آب دریاورد چاه می کند، تیشه می زند، دیلم می زند، اما دستش به آب نمی رسد، یک قطره آب پیدا می شود. یک وقتی می رود در رودخانه، بعد می رود در دریا و در اقیانوس اطلس و می رسد به اقیانوس کبیر، آنجا دیگر حساب حساب خشکی نیست، آنجا آب است؛ چقدر آب است؟ خدا می داند! شما در وسط اقیانوس کبیر بروید و امتحان کنید؛ طرف شمال تا قطب شمال، طرف جنوب تا قطب جنوب، همه اش آب است؛ از دو طرف مشرق و مغربتان، نصف کره زمین آب است. چقدر این آب عمق دارد؟ خدا می داند که چقدر عمق دارد! ده هزار متر، بیست هزار متر، صد هزار متر! نقاط مختلف اقیانوس ها فرق می کند؛ بعضی از نقاطش را هنوز نتوانستند به دست بیاورند که چقدر عمق دارد! این یک نمونه ای است از رحمت پروردگار! همین آب نمونه ای است از لطف پروردگار؛ این قدر بی پایان است! وقتی آن رحمت پروردگار شامل بشود، نه شرکی می ماند، نه گناهی می ماند، نه کفری می ماند، نه زندقه ای می ماند، هیچ چیزی نمی ماند!

یک بیابانی را شما فرض کنید که مردم در آنجا رفتند و زندگی کردند و مدت ها کثافت و آشغال و قاذورات ریختند و وضع آن بیابان را به هم زدند؛ وقتی آفتاب می تابد، به این کثافت ها می خورد و متعفن می شود، انسان نمی تواند قدم بگذارد. اما یک ابری به آسمان می آید و یک باران می آید و می شوید و می رود؛ این بیابان می شود خرّم، سبز، تمیز و تمام می شود و می رود. این کرم خداست و این رحمت خداست که وقتی می آید و می شوید، دیگر هیچ باقی نمی گذارد! دیگر در این بیابان هرچه بخواهید بروید بگردید، آن منازل اولیه و آن محالی که سابقاً گرفتار تعینات و هویات مادیّه و شخصیه بوده است، دیگر از آن هویت هیچ اثری پیدا نمی کنید؛ هویت در ذات مقدّس پروردگار مندک شد، و دیگر جز وجود مطلق واجب الوجود علی الاطلاق هیچ نمانده است! از طرفی، من نگاه می کنم به این کرم

تو که این قدر واسع واسع است که می گویی: هر گناهی کرده باشی، دیگر نکن! حتی اگر هفتاد پیغمبر کشته باشی!
 -: یا رسول الله! این است گناهم؛ می آمرزند؟! می فرماید: اگر جداً توبه کنی، آمرزیده است!

:- (از این بالاتر) یا رسول الله! گناه من از کوهها بیشتر است! پیغمبر می فرماید: باز خدا می آمرزد!

:- یا رسول الله! گناه من از زمین بیشتر است! باز خدا می آمرزد.

:- یا رسول الله! گناه من از عرش بزرگتر است!....^۱

یعنی چه! وقتی آن کرم می آید، دیگر گناهی نمی ماند!

وقتی که نگاه می کنم به گناهان، گناهایی که مال من است! آخر در این توبهٔ ما و چنتهٔ ما مدتی تحصیل می کنیم و زحمت می کشیم و عمری را می گذرانیم و از این سرمایه ها پُر می کنیم، خیال می کنیم که بلبل است، قناری است، کبوتر است، قمری است و طوطی است؛ بعد می خواهیم بیاییم آن را تحویل پروردگار بدهیم، وقتی که از گمرک می خواهیم عبور کنیم می آیند این توبه را می گردانند می بینند که یک مار رفته است به آسمان، عقربها از این طرف وُول می خورند و بیرون می آیند، مارها از آن طرف، اژدها از آن طرف، سوسمارها از آن طرف، موشهای صحرايي از این طرف. ای عجب! ما که خیال می کردیم که در این توبه خبرهایی است، همه طوطی است و قناری است و بلبل؛ چرا این طور درآمد؟! نه! از اوّل هم همان آشغالها بود، منتها انسان آن قدر محبت به نفس خود دارد که در صقع نفس خودش هر مار و عقربی را که ذخیره می کند، یک لباس حسن به او می پوشاند و او را به نام طوطی و به نام بلبل و... قلمداد می کند؛ وقتی که آنجا آفتاب حقیقت می درخشد و باطن آب می شود، بواطن ظهور و بروز پیدا می کند، خفیات و اسرار

۱. الأمالی، شیخ صدوق، ص ۴۳.

منکشف می‌شود، معلوم می‌شود که در چتته انسان چه بوده است! آن وقت آدم شرمنده می‌شود که: در اینجا چه جمع کردم و پیش خدا چه می‌خواهم ببرم! آنگاه دیگر بهتر این است که بگوید: خدایا ما از ادعاهای خودمان دست بر می‌داریم که این و آن و... را جمع کردیم، ادعا نمی‌کنیم که بلبل و قناری و طوطی و... آوردیم؛ اما محض رضای خودت تو هم بیا بزرگواری کن، آقای کن و این توبره را باز نکن و این عقرب‌ها و مارها را در نیاور! ما گذشتیم، تو هم بگذر! خدا جواب می‌دهد که: اشتباه می‌کنی! من اوّل گذشتم تا این لفظ گذشت به زبان تو می‌آید؛ من خیلی محبت دارم! ما گذشتیم و این گذشت من به قلب تو رسید، تو هم می‌گویی: خدایا بیا از ما بگذر!

شخصی از شب تا صبح داد می‌زد، مناجات می‌کرد، گریه می‌کرد و خدا را می‌خواند: الله! الله! الله! الله! جوابی هم نشنید. صبح آمد پیش پیغمبر زمانش و گفت: «من از شب تا صبح گفتم: یا الله! لبیک! یا الله! یا الله! یا ربّ! خدا یک جواب هم به من نداده است!» پیغمبر که برای مناجات رفت، عرض کرد: «این جوان شکایت دارد و می‌گوید: ما شب تا صبح گفتیم: یا الله! خدا یک جواب هم نداده است!» خطاب رسید: «به این جوان بگو ما اوّل تو را صدا زدیم تا لفظ یا الله به زبان تو جاری شود! پس تمام یا الله‌هایی که می‌گفتی، همه صداهای ما بود که در آینه دل منعکس شد به صورت یا الله و یا ربّاه در آمد!» این همان الله تو لبیک ماست! یا اللهی که تو می‌گفتی، این لبیکی است که ما گفتیم و بر قلب تو تأیید، در زبان تو به صورت یا الله منعکس شده است. این دعا و سوز و دردت پیک ماست! این دعایی که می‌کنی، این سوزی که داری، این دردی را که در خود حس می‌کنی، پیکی است که ما فرستادیم، قاصدی است که ما از آن بالا فرستادیم که تو را توجّه

۱. مثنوی معنوی، دفتر سوم.

هر گناهی کنیم تو رؤوفی!

در این حال، چون تو کریمی و رحیمی و رؤوف، و جود و کرم تو منبسط است، من امید دارم که دیگر بین این آرزو و آن آرزوی من که این همه داد و ناله کردم و...، مرا نا امید نکنی!

حضرت سجّاد در یکی از دعاها می فرماید: «خدایا! عمر من گذشته است و در تمام این عمرم تو را خواندم، چطور مرا نا امید می کنی!» اینجا می فرماید: «امید دارم که بین این و آن آرزوها مرا نا امید نکنی!» معلوم می شود که آرزوها، آرزوهای خیلی عالی ای است! خیلی عالی!

«ذین و ذین» یعنی ایهام، کنایه است؛ مثل اینکه بگوییم: هکذا و هکذا.

فَحَقِّقْ رَجَائِي؛ «رجائی را که من به سوی تو دارم باطلش نکن! محققش کن! مَهرش کن! امضایش کن! بگو: رجاء خوبی داری، رجاءت را قبول داریم!»
و اَسْمَعْ دُعَائِي؛ «این درخواستی را که به سوی تو دارم، بشنو! ردش نکن!»
یا خَيْرَ مَنْ دَعَا دَاعٍ، وَ أَفْضَلَ مَنْ رَجَا رَاجٍ؛ «ای خدایی که بهترین کسی هستی که داعی و خواننده، آن کس را خوانده است (در دنیا چه اندازه خواننده‌ها، افرادی را خوانده‌اند و از آنها سؤال کرده‌اند، تو از همه آن مسئولین بهتر هستی)! چقدر افرادی رجاء داشته‌اند به سوی دیگران که کار از آنها صادر می شود و از دست آنها پیدا می شود، تو از همه آنها افضل هستی!»
از همه آن افرادی که مرجوعه بودند، نه راجی! افرادی که راجی بودند، رجاء داشتند به سوی افرادی که از دست آنها کار ساخته است، آنها مرجوعه هستند؛ تو از همه آنها افضل!

عَظُمَ يَا سَيِّدِي أَمَلِي؛ «من یک آرزو دارم، آرزویم خیلی بزرگ است!»

و ساء عملي؛ «عمل من خیلی بد است!»

فَاعْطِنِي مِنْ عَفْوِكَ بِمَقْدَارِ أَمَلِي؛ «به آن مقداری که من آرزو دارم، امید دارم

که عفو تو شامل حال من شود!»

بِمَحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ

مجلس ششم

لقای خداوند آرزوی عظیم سالکان و علت تطهیر گناه

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

عَظُمَ يَا سَيِّدِي أَمَلِي وَسَاءَ عَمَلِي فَأَعْطِنِي مِنْ عَفْوِكَ بِمِقْدَارِ أَمَلِي وَلَا تُؤَاخِذْنِي
بِأَسْوَأِ عَمَلِي، فَإِنَّ كَرَمَكَ يَجِلُّ عَنْ مُجَازَاةِ الْمُذْنِبِينَ وَحِلْمَكَ يَكْبُرُ عَنْ مُكَافَاةِ
الْمُقْصِرِينَ؛

«ای سید من و ای آقای من، آرزوی من خیلی بزرگ است و عمل من بسیار بد؛ پس به من بده، عنایت کن، افاضه کن، از عفو خودت و آمرزش خودت به مقدار آرزویی که دارم و مرا مؤاخذه نکن به بدترین کردارم!»
می فرماید: من که الآن به تو روی آورده‌ام، گناهانم خیلی زیاد است و شرمندگی و تقصیر از ناحیه من بسیار است؛ این، آنچه را که من از ناحیه خودم حساب می‌کنم!
اما آنچه نسبت به تو در من موجود است، امید زیاد، آرزوی خیلی بزرگ، اینها را در خود می‌یابم که نسبت به ساحت مقام مقدس تو دارم. تو بزرگی و کریمی و رحیمی و عظیمی، براساس معرفتی که نسبت به تو پیدا کرده‌ام، لذا در تو امید بسته‌ام و دل بر تو نهاده‌ام؛ و بنابراین آرزوی من خیلی بزرگ شده است، چون آرزو نسبت به لقاء و وصول و فناء در ذات مقدس تو دارم. و این خیلی مطلب مهمی است!

این مطلب مهم در من هست، که البته از ناحیهٔ توست؛ چون تو بزرگی، تراوش آن عظمت تو در قلب من ایجاب کرد که من آرزو و مقصد و هدف خود را وصول به مقام لقاء تو قرار بدهم. اما آنچه از جانب خودم حساب می‌کنم: من هیچ ندارم، فقط عمل بد دارم؛ از تو تقاضا می‌کنم که به همان مقدار آرزوی بزرگی که دارم، عفو را شامل حال من کنی!

و بنابراین دیگر تمام گناهان و بدی‌ها و سیئات، همه از بین می‌رود و ریخته می‌شود؛ چون آرزو بزرگ است و قوی است و اگر آن آرزو متحقق بشود، در آن مقام از تحقق، دیگر هیچ گناه و معصیتی معنا ندارد!

چون از گناهان بزرگ، سوء ظن^۱ بالله است؛ و بالعکس، بزرگ‌ترین دریچهٔ رحمت و سعادت برای انسان، حُسن ظن^۱ به خداست. و همین طوری که کسی که سوء ظن^۱ به خدا داشته باشد، همهٔ گناهان را استجلاب می‌کند، حسن ظن^۱ به پروردگار هم همهٔ گناهان را از بین می‌برد.

گناه، آن بدی‌هایی است که در هر مرتبه از مراتب و در هر منزله از منازل برای انسان وجود داشته باشد؛ اگر انسان از مرحله‌ای به مقام بالاتری عبور کرد و یک مرتبه از مراتب خودبینی و خودپسندی را پشت سر انداخت و به یک مرتبه از مقامات توحید رسید، در آن مرتبه از توحید که رسیده، تمام آن گناهایی که در مرتبهٔ سابق بوده است خودبه‌خود زائل می‌شود و از بین می‌رود و نابود می‌شود. قدرت و عظمت مقام توحید نمی‌گذارد که در آن مرحله از توحید، آن گناهایی که در درجهٔ مادون بوده، وجود داشته باشد.^۲

بر همین اساس، حضرت از پروردگار تقاضا می‌کند که: چون آرزوی من

۱. درباره حسن ظن و سوء ظن به خداوند رجوع شود به *الکافی*، ج ۲، ص ۷۱.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون اینکه توحید، مکفر ذنوب است رجوع شود به *انوارالملکوت*، ج ۱، ص ۱۶۰.

خیلی آرزوی خوب و بزرگی است، لذا تقاضا می‌کنم از تو که عنایت کنی بر من از عفو خودت به همان مقدار بزرگی و عظمت آرزو، که اگر او متحقق بشود، تمام این گناهان مرا می‌آموزی و از بین می‌بری، بنابراین آن آرزوی مرا متحقق کن تا اینکه تمام گناهانم به دنبال او به تبع از بین برود.

«و مرا مؤاخذه نکن به بدترین از اعمالم!» چرا؟ «فَإِنَّ كَرَمَكَ يَجِلُّ عَنْ مُجَازَاةِ

الْمُذْنِبِينَ وَ حِلْمَكَ يَكْبُرُ عَنْ مُكَافَاةِ الْمُقْصِرِينَ.»

درست، ما هم گناهکار و مقصر هستیم، ولیکن این گناه از روی تجربی و عناد و دشمنی و انکار با تو که نبوده است، [بلکه] از روی جهالت بوده است. و این تقصیر که از نقطه نظر جنگ و نبرد با تو نبوده، [بلکه] از ناحیه تسویلات نفس و غرور دنیا و توجه به امور جزئیة دانیة فانیة بوده که ما را از ساحت مقدس قرب تو و توجه به عالم مجردات و کلیات دور کرده است. در ازای اینکه ما بر این اساس جهل و غفلت مذنب و مقصریم، تو کرمت زیاد است و حلمت خیلی خیلی بزرگ است! بنابراین:

«کرم تو بزرگترست از آنکه بخواهی بعضی از مذنبین (ذنب یعنی: گناه، مُذنب یعنی: گناهکار)، مذنبینی که از روی غفلت کاری انجام داده‌اند، آنها را مجازات کنی! کرم تو از اینها بالاتر است. و حلم تو بزرگترست از اینکه مقصرین را مکافات کنی!»

آن کسانی که از روی عناد و دشمنی با تو در جنگ و نبرد نبودند بلکه تقصیر کرده‌اند، کوتاهی کردند، روی توجه به عالم ماده، عالم طبع، غرائز مادی، گناهی از آنها سر زده است، حلم تو کجا و [آن کجا]؟! قابل قیاس با این تقصیرات نیست؛ آن حلمی که بزرگ است همه اینها را از بین می‌برد!

وَأَنَا يَا سَيِّدِي عَائِدٌ بِفَضْلِكَ هَارِبٌ مِنْكَ إِلَيْكَ.

«ای خدای من، ای آقای من! من پناه آورده‌ام به فضل تو و گریزانم و فرار می‌کنم از تو به سوی تو.»

یعنی در عالم وجود، خدایی را نمی‌بینم که از او فرار کنم و به سوی تو رو

بیاورم، یا از تو فرار کنم و به سوی آن خدا و آن مبدأ اصیل متوجه بشوم؛ هر جا هست، تو هستی و حکومت توست؛ پس بنابراین من که فرار می‌کنم از گناهان، از معصیت، از جهالت، از غفلت، گناه می‌کنم از تو! چون آنجایی که جهالت و غفلت و نفس اماره گریبان مرا گرفت و من در آنجا معصیت تو را بجا بیاورم، آن نقطه از حکومت تو که خارج نبوده، همان نقطه‌ای که من [در] غفلت بودم باز وجود تو آنجا بوده، علم تو آنجا بوده، قدرت تو آنجا بوده، همه چیز تو آنجا بوده است. من که در خلوت گناهی انجام دادم، از نقطه نظر خودم آنجا را خلوت دیدم، ولیکن از نقطه نظر دیدگاه تو که آنجا خلوت نبوده است! تمام عالم وجود در مرآی و منظر توست و در مقابل توست. پس در همان خلوتی که من گناه کردم، در محضر تو بوده است، حالا که از گناه فرار می‌کنم، از تو فرار می‌کنم؛ و متوجه به تو می‌شوم، فرار کردم از تو به سوی تو!

مُتَنَجِّزٌ مَا وَعَدْتَ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ أَحْسَنَ بِكَ ظَنًّا.

«و من آنچه را که تو وعده دادی و گفتی: آن افرادی که به تو حسن ظن داشته باشند، من از گناه آنها می‌گذرم (صفح یعنی: گذشت و إغماض؛ وعده دادی که آن کسانی که حسن ظن به تو دارند، تو از آنها إغماض می‌کنی و گناهان آنها را نادیده می‌گیری و می‌گذری)، من نسبت به این امر متنجزم!»

یعنی: ایستاده‌ام، من محکم روی این حرف ایستاده‌ام و از این حرف تکان نمی‌خورم! این حرف را من قرص گرفته‌ام! تنجیز در مقابل تعلیق است؛ تعلیق چیزی است که پا در هواست، معلق است، به جای محکمی إتكاف و بستگی ندارد، مثل: یک چیزی را که انسان آویزان کرده باشد، خب دست بزند تکان می‌خورد، باد بیاید تکان می‌خورد؛ این را می‌گویند معلق. اما چیزی بر زمین استوار است، این را می‌گویند ثابت، منجَز؛ یعنی قرص و متین! «مُتَنَجِّزٌ مَا وَعَدْتَ؛» آنچه را که تو وعده

۱. کتاب العین، ج ۶، ص ۷۱، ماده «نجز»: «نَجَزَ الوعدُ والحاجةُ يَنْجِزُ نَجْزاً وَأَنْجِزْتُهُ وَأَنْجِزْتُ»

دادی، انا متنجز، یعنی: من او را تثبیت کردم و این حرفت را گرفتم؛ وعده دادی: کسانی که به تو حسن ظن دارند من از آنها می‌گذرم! من این حرف را گرفتم، و من هم به تو حسن ظن دارم! این حرف را هم گرفته‌ام رهائش نمی‌کنم؛ وعده دادی و من این را گرفته‌ام، وعده تو را گرفته‌ام.

در آیه شریفه در سوره فصلت است که وقتی مردم را وارد صحرای محشر می‌کنند در مقام عجز، دست‌ها و پاها و جوارح و جلود و چشم‌ها و... شهادت می‌دهد بر اعمالی که انسان انجام دادند:

﴿حَتَّىٰ إِذَا مَا جَاءُوهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَأَبْصَرُهُمْ وَجُلُودُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾^۱.

«روزی می‌آید دست‌ها و پاها و پوست بدن و چشم‌ها و... به آن اعمالی که انسان در دنیا کرده است، آنجا شهادت می‌دهند.»

﴿وَقَالُوا لَجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ﴾^۲.

«انسان در آنجا رو می‌کند به دست و پا و چشم و پوست بدن خود می‌گوید: آخر شماها که از خود من هستید چرا شهادت بر خلاف من می‌دهید؟! ای دست من، ای چشم من، ای پوست بدن من، چرا شهادت بر علیه خود من می‌دهید؟! این اعضا و جوارح جواب می‌دهند که: خدا ما را گویا کرده و به نطق درآورده است؛ آن خدایی که همه چیز را گویا کرده است!»

در آنجا همه چیز گویا هستند و با زبان‌های فصیح، خفیات و سرائر را اظهار

می‌کنند.

بعد، خطاب می‌رسد:

﴿... وَالتَّنَجُّزُ: طَلَبُ شَيْءٍ قَدْ وَعِدْتَهُ.﴾

لسان العرب، ج ۵، ص ۴۱۳، ماده «نجر»: «و استنجز العدة والحاجة و تنجزه إياها: سأله إنجازها و استنجزها.»

۱. سوره فصلت (۴۱) آیه ۲۰.

۲. سوره فصلت (۴۱) آیه ۲۱.

﴿وَمَا كُنْتُمْ تَسْتَرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَلَا أَبْصَارُكُمْ وَلَا جُلُودُكُمْ وَلَكِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لَا يَعْلَمُ كَثِيرًا مِمَّا تَعْمَلُونَ * وَذَالِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْدَأَكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾^۱

«خطاب به انسان می‌رسد از طرف ملائکه پروردگار که): شما چنین قدرتی ندارید که به دست و پا و چشم و جلود (یعنی پوست‌های بدن‌تان) امر کنید که: این گناهان ما را مخفی کن! چنین توانایی در خور شما نیست که بتوانید در اینجا این گناهان را در تحت ستار و پرده‌ای مخفی کنید! ولکن در دنیا شما گمان می‌کردید که خدا بسیاری از این کارهایی را که می‌کنید و می‌کردید اطلاع ندارد و نمی‌فهمد! این گمان بد شما به خدا بود که ﴿أَرْدَأَكُمْ﴾، شما را در مقام ردیء (یعنی پایین) نازل کرد و هلاک کرد؛ ﴿فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾، پس بنابراین از زیانکاران سر از آب درآوردید.»

در این آیه، بعد از اینکه انسان را از زیانکاران می‌شمرد براساس اینکه جوارح و چشم و گوش و پوست بدن شهادت بر گناه داد، ملائکه که به انسان خطاب می‌کنند، نمی‌گویند: چون اینها شهادت بر گناه دادند و شما به واسطه چشم و گوش و پوست بدن گناه کردید و الآن جزء زیانکارانید! [بلکه] ملائکه می‌گویند که: شهادت دادن چشم و گوش و پوست بدن و جوارح، دلالت می‌کند که در دنیا شما گمان داشتید که خدا بسیاری از کارهای شما را مطلع نیست و نمی‌داند! این گمان بد، شما را بیچاره کرد!

پس گناهان موجب سوء ظن بالله می‌شود و آنچه انسان را در میان آتش می‌افکند، سوء ظن به خداست! پس بنابراین اگر سوء ظن به خدا انسان را در آتش می‌افکند، ضدش که حسن ظن به خداست، منجی است دیگر! پس اگر انسان حسن ظن به خدا داشته باشد، خود حسن ظن به خدا موجب تکفیر گناهان و آمرزش سیئات انسان می‌شود.

بر همین اصل است که خداوند علی‌اعلیٰ وعده داده است و بر خود عهد

۱. سوره فصلت (۴۱) آیه ۲۲ و ۲۳.

کرده است که درگذرد از آن افرادی که حسن ظن^۲ به خدا دارند!
 لذا حضرت در اینجا از این فقره خوب استفاده می‌کنند: «مُتَنَجِّزٌ مَا وَعَدَتْ
 مِنْ الصَّفْحِ عَمَّنْ أَحْسَنَ بِكَ ظَنًّا؛» من متنجزم، این مطلب را قرص گرفتم؛ کدام
 مطلب؟ این وعده‌ای را که تو داده‌ای که: کسانی که به تو حسن ظن داشته باشند تو
 از گناهان آنها اغماض می‌کنی و از معاصی آنها درمی‌گذری!
 و ما أَنَا يَا رَبِّ و ما خَطَرِي؟!
 «خدایا! من چه کسی هستم؟!»

ما، ما ی نافیہ نیست، ما ی استفہامیہ است: «ما أَنَا؛ من چیم؟!» باید بگوید:
 «من أَنَا؛ من کیم؟!» اما این قدر خود را کوچک، کوچک، کوچک قلمداد می‌کند که
 دیگر در این مقام تذلل نمی‌خواهد اسم انسان عاقل را روی خود بگذارد و به «ما»
 که موصول است و برای غیر ذوی‌العقول،^۱ تعبیر می‌کند می‌گوید: من چیم ای خدا؟
 «و ما خَطَرِي؟! عظمت من چیست؟! بزرگی من چیست؟! اہمیت من
 چیست؟! من چیم?!»
 هَبْنِي بِفَضْلِكَ؛

«تو مرا به من نبخش، مرا به فضل خودت ببخش!»
 نه اینکه به من نگاه کنی و ببینی در من یک چیزی هست، یک خوبی هست،
 یک کمالی هست، روی آن جهت مرا ببخشی؛ نه، هیچ نیست! این قدر هیچ نیست
 که از درجہ انسانیت بیا پایین‌تر، اصلاً من جزو ذوی‌العقول نیستم تا به عنوان
 آمرزش گناه یک انسان، تو مرا بیامرزی! چون می‌گوید: «ما أَنَا؟! من چیم?!» «هَبْنِي
 بِفَضْلِكَ؛ به من ببخش به فضل خودت!»

۱. در زبان عربی معمولاً برای موجوداتی که از نیروی عقل بهره‌مند هستند مانند انسان، از اسم
 موصول «مَنْ» به معنای «کسی که» استفاده می‌شود؛ و برای موجودات فاقد قوہ عقل و تمییز مانند
 اشیاء، از اسم موصول «مَا» به معنای «چیزی که» استفاده می‌شود. (محقق)

و تَصَدَّقَ عَلَيَّ بِعَفْوِكَ.

«تصدّق بده بر من، مَنّت بگذار به مغفرت و عفو خودت!»

أَيُّ رَبِّ جَلَّلَنِي بِسِتْرِكَ وَأَعْفُ عَنْ تَوْبِيخِي بِكَرَمِ وَجْهِكَ.

«خدایا، ربِّ، پروردگار من، بپوشان مرا!»

جَلَّلَنِي یعنی: بپوشان مرا! جُلّ آن پارچه‌ای را می‌گویند که انسان به خودش می‌پوشاند و دیگر بدنش معلوم نمی‌شود؛ مثل رداء، مثل عبا؛ می‌گویند: جَلَّلَهُ بِالْعَبَاءِ وَ الرَّدَاءِ، یعنی: به واسطه عبا و رداء، خودش را پوشاند. جُلّ را هم که در لسان فارسی ما به آن چیزی می‌گویند که روی حمار و... می‌اندازند، برای این است که می‌پوشاند. **جَلَّلَنِي** یعنی: مرا بپوشان! به چه؟ به ستر خودت، به پرده‌ای که خودت از ناحیه خودت بر من می‌افکنی و قبائح من در آنجا مستور می‌شود. و بگذر از اینکه مرا سرزنش و توبیخ کنی!

بگذر به چه؟ نه به خوبی من، [بلکه] «بِكَرَمِ وَجْهِكَ»؛ به کرامت و بزرگواری وجه خودت که این قدر این وجه عالی است که هیچ وقت تنازل نمی‌کند و بیاید آن وجه، خودش را مقابله کند با سیئات من و بگوید: تو که گناه کردی! و مرا ملامت کند و سرزنش کند!

فَلَوْ اطَّلَعَ الْيَوْمَ عَلَى ذَنْبِي غَيْرَكَ مَا فَعَلْتَهُ وَ لَوْ خِفْتُ تَعْجِيلَ الْعُقُوبَةِ لَاجْتَنَبْتُهُ،
لَا لِأَنَّكَ أَهْوَنُ النَّاطِرِينَ [إِلَيَّ] وَ أَخَفُّ الْمُطَّلَعِينَ [عَلَيَّ]، بَلْ لِأَنَّكَ يَا رَبِّ خَيْرُ
السَّائِرِينَ وَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ وَ أَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ، سَتَّارُ الْغُيُوبِ، غَفَّارُ الذُّنُوبِ،
عَلَّامُ الْغُيُوبِ؛ تَسْتُرُ الذَّنْبَ بِكَرَمِكَ وَ تُؤَخِّرُ الْعُقُوبَةَ بِحِلْمِكَ.

«ای پروردگار من، اگر امروز بر گناه من غیر از تو کسی اطلاع پیدا می‌کرد، من حاضر نمی‌شدم که آن گناه را بکنم؛ و اگر من می‌ترسیدم که گناه کنم فوراً تو مرا به عقوبت بگیری و پاداش بدهی، باز هم من از گناه اجتناب می‌کردم؛ گناه نمی‌کرده‌ام! گناه کرده‌ام چون می‌دانم تو مطلعی، تو مطلع می‌شوی نه غیر تو؛ و گناه کردم چون مطمئن بودم تو تعجیل به عقوبت

نمی‌کنی! نه اینکه گناه کردم چون می‌دانم تو مطلعی به جهت اینکه مقام تو را پایین آوردم و از میان افرادی که به گناه من نظر می‌کنند تو از همه آنها پست‌تر و نالایق‌تری لذا می‌گویم: ما گناه این خدا را می‌کنیم بر گناه ما هم که مطلع می‌شود مهم نیست! نه، از این جهت نیست!

و نه اینکه گناهی کردم از نقطه نظر این است که تو تعجیل نمی‌کنی به عقوبت من، چون نمی‌توانی تعجیل کنی، از همه افرادی که مطلع می‌شوند بر گناه من قدرت تو کمتر و بنابراین توانایی عذاب کردن و عقاب کردن من از ناحیه تو کمترست! نه، از این جهت نیست! **بَلْ لَأَنَّكَ يَا رَبِّ خَيْرٌ السَّاتِرِينَ وَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ**؛ چون می‌دانم تو از همه پوشانندگان گناه و مخفی‌کنندگان، از همه بهتری!»

گناه را من کردم اما تو خیلی داعی داری بر اینکه این را ببوشانی! گناهی انسان می‌کند، مردم دوست دارند افشاء کنند؛ حالا گناه هیچ، کارهای معمولی را صبغه گناه و زشتی بزنند و انتشار بدهند؛ از کارهای معمولی گذشته، حسنات و کارهای خوب را بگیرند و تأویل باطل کنند و به صورت گناه و زشتی انتشار بدهند! تو این کار را که نمی‌کنی؛ کار خوب را هم که صبغه گناه نمی‌زنی، گناه واقعی که ما کردیم، آن هم راجع به خودت نه راجع به غیر خودت، آن را هم انتشار نمی‌دهی! در بین چه کسانی انتشار بدهی؟ در بین مخلوقات انتشار می‌دهی، مخلوقات هم که همه مال تو هستند و در خانه تو، پس به غریبه انتشار ندادی؛ ولی این کار را هم نمی‌کنی!

بلکه از همه اینها بالاتر، داعی داری بر اینکه گناه انسان را ببوشانی و هیچ‌کس مطلع نشود؛ افراد دیگر هم که هم‌طراز و هم‌قطار انسانند مطلع نشوند! داعی داری!

و اگر کسی گناه انسان را افشاء کند، او را به جهنم می‌بری و تازیانه می‌زنی که: چرا گناه آن مرد مؤمن و رفیقت را افشا کردی؟! گناهی که مسلم واقع بوده است! پس خیلی تو خدای ساتری هستی و این سترت خیلی لطیف و پسندیده است.

تا این درجه «خَيْرُ السَّائِرِينَ» هستی! من دیدم یک‌هم‌چین خدایی که «خَيْرُ السَّائِرِينَ» است، گناه کردم؛ و اگر می‌فهمیدم که «خَيْرُ السَّائِرِينَ» نیستی، مثل مردم هستی که گناه انسان را افشا می‌کنند، اصلاً من گناه نمی‌کردم! اما این قدر تو مظلوم بودی - استغفر الله! - و خوب بودی که از خوبی تو ما سوء استفاده کردیم و گناه. مثل امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از رحلت رسول خدا، آن قدر مؤمن بود و آن قدر موحد بود و از حدود تجاوز نمی‌کرد که از این عدل و از این ایمان و از این توحید، دیگران سوء استفاده کردند و حق او را بردند؛ گفتند: چون علی به وصیت پیغمبر عمل می‌کند و بعد از رحلت پیغمبر خون نمی‌ریزد، ما هر کاری می‌کنیم، بکنیم!

نه اینکه علی قدرت ندارد حق خود را بگیرد، [بلکه] بزرگوار است، «خَيْرُ الحَافِظِينَ» است، «خَيْرُ السَّائِرِينَ» است! کارهایی که آنها می‌کنند مثل پشه‌ای است که در روی مزبله نشسته، شخص بزرگواری که از آنجا عبور می‌کند اصلاً نمی‌خواهد نگاه به آن مناظر بکند؛ کسانی که بر حکومت دنیا توی سر همدیگر می‌کوبند، حکمشان همان حکم کلابی هست که بر سر جیفه هستند.^۱ پس [اینکه] من گناه کردم از نقطه نظر اینکه تو را خیرالسائیرین دیدم و

۱. مصباح الشریعة، ص ۱۳۸:

«قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "الدُّنْيَا جِيفَةٌ وَطَالِبُهَا كِلَابٌ."» ترجمه:

«دنیا مرداری است و طالبان آن، سگانند.»

تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۱۳۷:

قال أمير المؤمنين عليه السلام: «إنَّ الدُّنْيَا جِيفَةٌ وَالمُتَوَاخُونَ [المؤاخوان] عَلَيْهَا أَشْبَاهُ الكِلَابِ فَلَا يَمْنَعُهُمْ أَخْوَابُهُمْ لَهَا مِنَ التَّهَارُشِ عَلَيْهَا.» ترجمه:

«دنیا جیفه و مرداری است و آنان که بر سر آن با یکدیگر پیمان برادری می‌بندند مانند سگان هستند، اما اخوت و برادریشان مانع از جنگ و نزاع بر سر آن نمی‌شود.»

أَحْكَمَ الْحَاكِمِينَ دیدم؛ و در بعضی از نسخ هست: «و أَحْلَمُ الْأَحْلَمِينَ»^۱ دیدم که از همهٔ حلیم‌ها (حلیم یعنی بردبار و صبور)، از تمام حلیم‌ها تو حلیم‌تری! - نرم! روغنش خوب، شکرش خوب، هیچ توی گلو هم گیر نمی‌کند؛ اصلاً! نه آقا جان! از آن هلیم‌ها نیست‌ها! حلیم به معنی بردبار است! - از همهٔ بردبارها تو بردبارتری!

وَ أَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ؛ «از همهٔ بزرگواریها آقاتری، بزرگواریتری!»

تا بگوییم: خدایا بیامرزی! مس‌گویی: چشم! محتاج نیستی که مدام با ما کلنجار بروی و ما را اذیت کنی! گناهی می‌کنیم نسبت به ساحت مقدس پروردگار، و در این مقام عظمت او که سماوات و زمین در مُشت اوست، ما یک خطائی کنیم، او که نمی‌آید ما را به این خطا بگیرد؛ از این استفاده کردیم و گناهی کردیم!

سَتَّارُ الْعُيُوبِ؛ «عیوب را خوب می‌پوشانی!»

نه ساترالعیوب، ستَّار بر وزن فَعَّال: خیلی پوشاننده هستی! عیوب هم که جمع محلیّی به الف و لام است دلالت بر عموم می‌کند: «همهٔ عیب‌ها را خوب می‌پوشانی!»

غَفَّارُ الذُّنُوبِ؛ «گناهان را خوب می‌آمرزی!»

عَلَامُ الْعُيُوبِ؛ «به غیب و پنهان خوب آشنا هستی!»

تَسْتُرُ الذَّنْبَ بِكَرَمِكَ وَ تُؤَخِّرُ الْعُقُوبَةَ بِحِلْمِكَ؛ «گناه را می‌بینی اما به کرم خودت می‌پوشانی! رویش پرده می‌کنی! عقوبت می‌توانی بکنی و اما به حلم و بردباری‌ات مدام تأخیر می‌اندازی!»

مدام تأخیر می‌اندازی، می‌اندازی، تا یک کاری از این بندهٔ مؤمن سر بزند و به کلی دست از عقوبت برداری! دائماً عقوبت را تأخیر می‌اندازی، تعجیل نمی‌کنی به عقوبت!

فَلَكَ الْحَمْدُ عَلَى حِلْمِكَ بَعْدَ عِلْمِكَ وَعَلَى عَفْوِكَ بَعْدَ قُدْرَتِكَ.

۱. إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۶۸.

«پس ای پروردگار، حمد اختصاص به ذات مقدّس تو دارد که بعد از اینکه علم داری، بردباری می‌کنی! و بعد از اینکه قدرت داری، عفو می‌کنی!»

اگر کسی علم ندارد و حلم می‌کند، این مهم نیست! اما شخص عالم اگر حلیم باشد، این خیلی مهم است؛ خیلی مهم است! چون علم قاطع است دیگر و در مقابل علم، هر خطائی که از هر کس سر بزند، آن حربه علم آن را می‌برد و ردّ می‌کند؛ تا خطا سر زد، علم می‌گوید: غلط است، برو کنار!

طیب‌های سابق را ندیده بودید، حکیم‌باشی‌ها که واقعاً عالم به فنّ خودشان بودند و آشنا! مردم جرأت نداشتند با آنها صحبت کنند، تا می‌آمد صحبت می‌کرد قلم و دوات را پرت می‌کرد بیرون [و می‌گفت]: ساکت شو! نسخه می‌دهم، برو بنویس بردار بیار! چون آخر این مریض می‌خواهد برود پیش آن دکتر و طیب و حکیم باشی درد دل کند: آقا این دوائی که من خوردم، توی این گوشم باد کرد، توی چشمم فلان شد، دلم غرّ و غرّ کرد! حالا آن [طیب] همه را خبر دارد و وقتش را نمی‌خواهد به این چیزها تلف کند، این خیال می‌کند آن دکتر نمی‌داند آن وقت تمام این خصوصیات اثر دوا را می‌خواهد برایش شرح بدهد، آن هم که علمش قاطع است می‌زند در دهنش: ساکت! لذا حکیم‌باشی‌های سابق همه اصلاً - گفتم - بداخلاق‌اند، حلیم نبودند دیگر، طاقت نمی‌آوردند! حالا دکترهای امروز که خیلی حلیم‌اند با مردم مثل هلیم (!!)) رفتار می‌کنند، اینها چیزی دستشان [نیست]! خبری نیست! به همین خنده و به همین‌ها کلاه مردم را برمی‌دارند! مثل کسبه که مالیه ندارند مال‌ها را همه بانک‌ها برده‌اند، چنته خالی است، صندوق خالی است، آن وقت مشتری‌ها که می‌آیند به خنده و بفرمایید و اینها می‌خواهند جیبشان را خالی کند، خلاصه با اخلاق و خنده جیب مردم را خالی می‌کنند. البته بعضی، نه همه؛ اما یک بعضی که اکثریت را گرفته یک‌دانه مانده برسد به اینکه آن را بگیرد!

پس شخص عالم خیلی بعید است که حلیم باشد! و لذا در روایات خیلی داریم که: «عالم آن است، آن کسی است که علم را با حلم مزج کند!» یعنی

مخلوط کند؛ علمش بشود حلمش، حلمش بشود علمش.

امیرالمؤمنین علیه السلام در صفات متّقین می فرماید:

«يَمزُجُ الْحِلْمَ بِالْعِلْمِ»^۱ «متّقین آن کسانی هستند که حلم را با علم مزج (نه خلط) می کنند.»

یک وقتی شما نخود و لوبیا را با هم قاطی می کنید، می گویند: اختلاط؛ بعد هم می توانید جدا کنید. یک وقتی این سرکه و انگبین (عسل) را با هم قاطی می کنید، می شود سکنجبین؛ این را دیگر جدا نمی توانید بکنید! این را می گویند: ترکیب مزجی؛ یعنی سرکه در شکم عسل و عسل در شکم سرکه فرو رفته و با هم یکی شده اند. این را می گویند: ترکیب مزجی!

عالم و متّقی آن کسی است که علم را با حلم مزج کند، علمش را با حلمش بگذارد توی هاون بکوبد، این دو تا بشود یک چیز. آن خیلی مشکل است! شما نمی دانید چقدر مشکل است! کوه ابوقییس را اگر بر کسی خرد کنند آسان تر است از اینکه کسی بتواند علم را با حلم مزج کند! توجه کردید؟!

«فَلَنْكَ الْحَمْدُ عَلَى حِلْمِكَ بَعْدَ عِلْمِكَ» حمد اختصاص به تو دارد بعد از اینکه

علم داری به تمام آن نقطه ها و زوایای ضعف نیات ما اطلاع داری، «يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ»^۲ «آنچه ما در ته دل و در زاویه های اندیشه خود تصوّر می کنیم و خطور می کند در دل ما، تو می دانی»، آن چشم های خیانت گر ما یواشکی یک نظر می اندازد به یک زن نامحرم و هیچ کس اطلاع پیدا نمی کند، فوراً تو می فهمی، این قدر مراقبت و دقّت بیشتر است، حلمت آمده تمام آن علم را گرفته است؛ می فهمی و حلیمی!

۱. نهج البلاغه (عبده)، ج ۲، ص ۱۶۳.

۲. سوره غافر (۴۰) آیه ۱۹.

«وَعَلَىٰ عَفْوِكَ بَعْدَ قُدْرَتِكَ»؛ شخصی که قدرت ندارد، بیاید عفو کند! مثلاً فرض کنید رئیس شرطه، رئیس شهربانی بیاید در خیابان یک سیلی بزند بر گوش کسی، حالا این شخص هم می‌گوید: آقا، عفو کردم! خُب عفو نکنی چه کار می‌کنی؟! یک سیلی دیگر می‌خوری! این برای اینکه سیلی دوّم را نخورد، حتماً باید بگوید: عفو کردم! این عفو، عفو نیست؛ این بیچارگی است! این درد دل است! عفو، آن کسی می‌تواند بکند که قدرت بر عفو داشته باشد؛ یعنی مَالِكُ الْعَفْوِ باشد، آن وقت بگوید: عَفْوُكَ. ^۱ «مَالِكُ الْعَفْوِ» آن کسی است که قدرت بر انتقام داشته باشد؛ آن سیلی که زد، این فوراً بتواند یک سیلی جایش بزند و بعد بگوید: من نمی‌زنم، عفو کردم! این می‌شود عفو! مثل بسیاری از صبرهایی که افرادی می‌کنند بعد از اینکه عزیزان آنها از دار دنیا می‌رود، می‌گوید: صبر می‌کنیم به رضای خدا!

صبر آن کسی می‌کند که در مظانّ اینکه او را مختار کنند بر فقدان این عزیز و عدم این عزیز، بگوید: من بر فقدانش هم راضی هستم! و این معنی صبر است. نه اینکه حالا که شیشه شکسته و روغن چراغ ریخته است، حالا می‌گوید: ما وقف امامزاده‌اش می‌کنیم و صبر هم می‌کنیم! یک شعر هم می‌خوانند:

در کف شیر نر خون‌خواره‌ای جز به تسلیم و قضا کو چاره‌ای؟^۲
یعنی این خدایی که این بچه ما را برده، یک شیر نر خون‌خواره است آمده این را دندان گرفته و بُرده، حالا ما باید تسلیم بشویم، چاره‌ای دیگر نداریم! این تسلیم و صبر نیست؛ این فحش است، این سبّ است!

۱. تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۲۴۶:

«قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "أَحْسَنُ الْعَفْوِ مَا كَانَ عَنْ قُدْرَةٍ."» ترجمه:

«بهترین عفو و بخشش، عفو کسی است که قدرت بر عفو داشته باشد.»

۲. مثنوی معنوی، دفتر ششم:

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای در کف شیر نری خون‌خواره‌ای

عفو، آن کسی می‌کند که قدرت داشته باشد، قدرت بر انتقام داشته باشد؛ و خدای علی‌اعلیٰ قدرت دارد که انسان که گناهی می‌کند، فوراً انسان را بگیرد ﴿أَحَدًا عَزِيزًا مُّقْتَدِرًا﴾؛^۱ ولی نمی‌کند، عفو می‌کند.

آن وقت انسان از این خدا تعریف کند، آیا سزاوار هست یا نه؟! خدایا چقدر قشنگی! جمیلی! یا جمیل العفو! یا حسن التجاوز! یا واسع المغفرة!^۲ اینها مثل اینکه انسان در مقابل محبوب خود می‌گوید: به به! ای کسی که در دنیا مثل تو قد و قامتی ندارد! ای کسی که چشمانش در دنیا بی‌نظیر است! ابروانش چنان است! رشته صدف دنداننش چنین است! و یک یک بشمرد در محبوبات جزئیّه؛ این هم دارد خدا را تعریف می‌کند! «یا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِيلَ وَ سَتَرَ الْقَبِيحَ، يَا مَنْ لَمْ يُؤَاخِذْ بِالْجَرِيرَةِ»^۳ این تعریف‌ها از آنها خیلی بالاتر است! هزار درجه بالاتر است! وقتی این تعریف‌ها بیاید، آنها همه از بین می‌رود.

فَلَكَ الْحَمْدُ عَلَىٰ حِلْمِكَ بَعْدَ عِلْمِكَ وَ عَلَىٰ عَفْوِكَ بَعْدَ قُدْرَتِكَ!
وَ يَحْمِلُنِي وَ يُجِرُّنِي عَلَىٰ مَعْصِيَتِكَ حِلْمِكَ عَنِّي وَ يَدْعُونِي إِلَىٰ قَلْبَةِ الْحَيَاءِ سِتْرُكَ
عَلَيَّ.

«خدایا! مرا حمل کرده، وادار کرده، جرأت داده، دلیر کرده بر معصیت تو، اینکه می‌بینم تو بر من حلم می‌کنی!»
چون حلیم و بردبار هستی، این حلم تو مرا جری در معصیت کرده است!
اگر هر معصیتی می‌کردم فوراً مرا گوش‌مالی می‌دادی که من معصیت دوّم را

۱. سوره قمر (۵۴) آیه ۴۲.

۲. الکافی، ج ۲، ص ۵۷۸:

«... يَا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِيلَ وَ سَتَرَ الْقَبِيحَ وَ لَمْ يَهْتِكِ السِّتْرَ عَنِّي، يَا كَرِيمَ الْعَفْوِ، يَا حَسَنَ التَّجَاوُزِ، يَا وَاسِعَ الْمَغْفِرَةِ...»

۳. التوحید، شیخ صدوق، ص ۲۲۱.

نمی‌کردم! اگر هر معصیتی می‌کردم فوراً پس‌گردنی [می‌خوردم]، دیگر انسان خبردار می‌ایستاد، جرأت معصیت نمی‌کرد. اما یک معصیت کردم خیال کردم، دیدم فوراً پس‌گردنی نیامد، گفتیم یکی. دوّمی را کردیم، دیدیم باز هم پس‌گردنی نیامد، چون مهلت داری می‌دهی، حلیمی! اصلاً می‌آییم نگاه می‌کنیم می‌گوییم: إن شاء الله نفهمید! یکی دیگر یواشکی! سوّمی را هم نفهمید، چهارمی را هم نفهمید. همین حلمی که تو بر ما کردی، ما را دلیر و متجرّی بر معصیت کرد!

وَيَدْعُونِي إِلَى قَلِيلِ الْحَيَاءِ سِتْرُكَ عَلَيَّ.

«و خواند مرا به سوی کمی حياء، در مقابل تو پرده حياء را پاره کنم و معصیت کنم، اینکه هرچه من پرده را پاره می‌کنم تو می‌اندازی!»
این خیلی عجیب است! مدام ما پرده منزل را کنار می‌زنیم، تو فوراً آنجا هستی مدام می‌اندازی؛ ما مدام پرده قلب را پاره می‌کنیم، مدام تو می‌اندازی! اصلاً خسته نمی‌شوی، این دستت خسته نمی‌شود از انداختن این پرده. این قدر تند و سریع این پرده را می‌اندازی که ما مدام می‌گوییم این پرده را پاره کنیم چون تا پاره کنیم او [پرده را] انداخته.

وَيُسْرِعُنِي إِلَى التَّوْبِ عَلَى مَحَارِمِكَ مَعْرِفَتِي بِسَعَةِ رَحْمَتِكَ وَ عَظِيمِ عَفْوِكَ.

«و مرا به شتاب و سرعت وادار کرد به اینکه بجهم و روی بیاورم بر گناهان و محارم تو، اینکه معرفت پیدا کردم به رحمت و اسعه تو!»
چون فهمیدم که رحمت تو واسع است، این وسعت رحمت، مرا به شتاب وادار کرد که روی بر گناهان بیاورم؛ چون رحمت، واسع است!

هر گناهی که می‌کنیم آن رحمت و اسعه آن را می‌گیرد! اگر رحمت واسع نباشد، رحمت می‌آید، می‌آید، می‌آید، می‌آید، تا گناه، آنجا دیگر می‌ایستد؛ آن وقت انسان مورد عقوبت واقع می‌شود، فوراً گوشمالی می‌شود و تعجیل به عقوبت می‌شود. اما اگر رحمت واسع بود و آمد گناه را هم گرفت، گناه را هم رحمت واسع گرفت و بُرد، یعنی وسعت رحمت از گناه عبور کرد و گذشت، این مسئله مرا وادار

کرد که تجرء کنم و توثب کنم، یعنی خودم را بیاندازم به سوی محارم تو؛ کدام جهت؟ «مَعْرِفَتِي بِسَعَةِ رَحْمَتِكَ؛ معرفت من که: رحمت تو خیلی واسع است!»

هر شب هزاران هزار، میلیون‌ها میلیون گناهکار را می‌آموزی؛ در یک قبرستان عذاب قبر را بر می‌داری از یک قبرستان برای اینکه یک مؤمنی از آن قبرستان عبور می‌کند و یک فاتحه‌ای می‌خواند! یا یک مؤمنی را که اهل نماز و زیارت عاشوراء بوده و از مخلصین بوده است، در آن قبرستان دفن کردند؛ چه مناسبت است با این حرف‌ها؟ این سعه رحمت است دیگر!

و عَظِيمِ عَفْوِكَ؛ «چون فهمیدم که عفو تو خیلی عظیم است و بزرگ است؛ لذا دیگر مرا متکی کرد بر اینکه اگر گناه بکنیم اشکالی ندارد!»

یا حَلِيمٍ، یا كَرِيمٍ، یا حَيٍّ، یا قَيُّومٍ.

«ای خدایی که خیلی بردباری! ای خدایی که خیلی آقا و کریم هستی! ای خدایی که تو همیشه زنده هستی! ای خدایی که پایداری و تمام موجودات، قیامشان به توست!»

یا غَافِرِ الذَّنْبِ، یا قَابِلِ التَّوْبِ، یا عَظِيمِ المَنِّ، یا قَدِيمِ الإِحْسَانِ.

«ای کسی که گناهان را می‌آموزی! ای کسی که توبه را قبول می‌کنی! ای کسی که عطایت بزرگ است و بخشش عظیم است! ای کسی که احسان و نیکویی‌ات دربارهٔ بندگان تازگی ندارد، قدیم الإحسان! این اسم بر تو از قدیم بوده، یا قدیم الإحسان!»

أَيْنَ سِتْرِكَ الْجَمِيلِ؟! أَيْنَ عَفْوِكَ الْجَلِيلِ؟! أَيْنَ فَرْجِكَ الْقَرِيبِ؟! أَيْنَ غِيَاثِكَ السَّرِيعِ؟! أَيْنَ رَحْمَتِكَ الْوَاسِعَةِ؟! أَيْنَ عَطَايَاكَ الْفَاضِلَةَ؟! أَيْنَ مَوَاهِبِكَ الْهَبِيئَةَ؟! أَيْنَ صَنَائِعِكَ السَّنِيئَةَ؟! أَيْنَ فَضْلِكَ الْعَظِيمِ؟! أَيْنَ مَنَّكَ الْجَسِيمِ؟! أَيْنَ إِحْسَانِكَ الْقَدِيمِ؟! أَيْنَ كَرَمِكَ يَا كَرِيمٍ!؟

خدایا! حالا که تو این طور هستی، این از ناحیهٔ توست؛ اما چه کار کنیم که من بیچاره هستم! حالا ما برای تو این صفات را شمردیم، تو معشوقی و چشمت چنین است و ابرویت چنین است و رشتهٔ دندان‌ت چنین است و قدت مانند سرو در

بستان است و...؛ تمام اینها درست، اما آن مرکز جمال راضی نمی‌شود یک نگاه به این عاشق بکند، این مسکین چه کار بکند؟!

مدام بیا از او تعریف کند، تعریف از او چه فایده برای خودت دارد؟! آن وقت انسان می‌گوید: «أَيْنَ سَتْرِكَ الْجَمِيلِ»؛ من می‌خواهم من را بیپوشانی، اما خوب بیپوشان! تو ستاری و ساتر! و ستاریت و ستر ممکن است به چند صورت محقق بشود. یک: به صورت قبیح؛ یعنی گناه را بیپوشاند به یک صورت قبیح دیگری؛ یک زشتی را به یک زشتی دیگر بیپوشاند؛ مثلاً آجر و ملاتی که در دیوار است، برای اینکه بیپوشاند، روی آن قیر بزنند، به عوض گچ و رنگ و نقاشی روی آن قیر بمالند؛ حالا آن زشتی آجر رویش و آن ملات و... مخفی شده و مستور شده است، اما به یک چیز دیگر مثل خودش؛ یا به یک چیز دیگر مانند خودش!

اما اگر انسان بخواهد آنها را مستور کند بِشئِ جَمِيلٍ، چه کار می‌کند؟ روی این آجر یک کاه گل می‌مالد، روی کاه گل گچ می‌مالد، بعد می‌آید سراغ [رنگ‌کار] و می‌گوید: آقا بیا این را رنگ کن! آن هم - خدا پناه بدهد به آن کسانی که مبتلا بشوند؛ اینجا دیگر ظهور حلم پروردگار است! - دیگر اوضاع را دست می‌گیرد و بعد از دو ماه دیگر پس می‌دهد! اول رنگ می‌زند، زیر را روغن می‌زند، آستر می‌کند، سمباده می‌کشد، رویه می‌کشد، آستر می‌کند، ماستیک می‌کند، یک روز می‌رود، یک روز می‌آید؛ آن وقت این می‌شود ستر جمیل، نیکو! انسان اتاق را نگاه می‌کند می‌بیند عجیب رنگی زده، اصلاً صورت انسان در این رنگ مشهود است. و کراهت دارد انسان در موقعی که می‌خواهد نماز بخواند آینه جلوی خودش بگذارد،^۱ آن وقت این دیوارهایی که ایشان به این لطافت آن را رنگ کند، انسان چه قسم در آن نماز بخواند؟! خُب عکس انسان می‌افتد در این دیوار، این قدر قشنگ بشود، این قدر زیبا می‌شود!

۱. وسائل الشیعة، ج ۵، ص ۱۷۰ - ۱۷۴.

خدایا! می‌خواهم گناهان مرا بیامیزی، اما این‌طور! این قدر جمیل کنی، این قدر عالی کنی، این قدر پودر بزنی، این قدر زیبا بپوشانی که این جمال برود داخل، داخل، داخل، آن باطن را جمیل کند؛ این قدر این رنگ عالی شده که رفته داخل دیوار و گچ و آهک و همه اینها را برداشته، رنگ رفته به بافت دیوار رسیده است؛ اگر از دیوار بپرسید: تو چه هستی؟ می‌گوید: به برکت دست [رنگ‌کار]، من جمال صرفم! خدایا، این طوری می‌خواهم تو گناه من را برداری! اما آن کثافات در باطن باشد،

عین یک کپسولی روی آن بپوشانی، این فایده ندارد؛ آن طوری باید مرا درست کنی!

این همه دارم تعریف می‌کنم، سلام ما که بی طمع نیست! خدایا چنینی، چنانی، کرمی و...، برای این است که تقاضای ما را قبول کنی و الا ما دیوانه نیستیم بلند بشویم بیایم اینجا شب ماه رمضان بنشینیم و بگوییم چنین و چنان و چنان! ما بی ادبیم و این چیزها را از تو می‌خواهیم! البته از خودمان می‌گوییم - أستغفر الله - حضرت سجّاد که این‌طور بیان نمی‌کند!!

«أین سترک الجمیل؛ کجاست آن پرده زیبای تو، بر روی گناهان ما بیافتد!»
 پرده زیبا! زیبا! که تمام قبائح و زشتی‌ها را تبدیل به جمال می‌کند. شما هیچ از این پرده‌ها دیده‌اید؟! بدن انسان کثیف می‌شود می‌رود حمّام می‌شوید پاک می‌شود، اما آدم را زیبا نمی‌کند، زیبا! می‌دانید کدام حمّام آدم را زیبا می‌کند؟ آن حمّامی که چشم‌های کور برود در آن، بیاید بیرون بینا بشود؛ گوش‌های کر، شنوا بشود؛ دست و پای افلیح به راه بیافتد؛ قلب‌های مریض سالم بشود؛ چشم‌های کشیده و دراز مانند افراد مغول و یاجوج و مأجوج، یک مرتبه برود در این حمّام و بیاید بیرون، این چشم‌ها بشود مانند آهوهای ختن؛ این‌طور نمی‌شود؟! صورت‌های دراز و لاغر و زرد تبدیل به صورت‌های درخشان و گلگون بشود؛ جهل تبدیل به علم بشود؛ عجز و ناتوانی تبدیل به قدرت بشود؛ موت و عجز تبدیل به حیات و قدرت بشود؛ این می‌شود آن حمّامی که آدم را واقعاً جمیل می‌کند!

از این دواها هم مگر می‌سازند، کسی بخورد این‌طور بشود؟! اگر حبّش را

نمی ساختند که حضرت تقاضا نمی کرد! پس خود تقاضا دلالت می کند بر اینکه چیزی هست؛ چون تا نباشد، اصل تقاضا در وجود انسان صورت نمی گیرد.

أَيْنَ سَتْرِكَ الْجَمِيلِ أَيْنَ عَفْوِكَ الْجَلِيلِ؛ «عفو و آمرزش بزرگ تو کجاست؟!»

أَيْنَ فَرْجِكَ الْقَرِيبِ؛ «فرج و گشایش نزدیک تو کجاست؟!»

الآن بیا دست من را بگیر، نگو: روز قیامت، نگو عالم برزخ، نگو آخر عمر!

ما طاقت نداریم؛ بیا! زود!

أَيْنَ غِيَاثِكَ السَّرِيعِ؛ «کجاست آن دادرسی تو که فوراً بیاید و به داد ما

برسد؟! سریع!»

أَيْنَ رَحْمَتِكَ الْوَاسِعَةِ؛ «کجاست [آن رحمتی که الآن بیاید ما را بگیرد؟!»

أَيْنَ عَطَايَاكَ الْفَاضِلَةَ؛ «عطایای خوب و برتر تو کجاست که فوراً بیاید سر

و پای ما را فرا بگیرد؟!»

أَيْنَ مَوَاهِبِكَ السَّنِيَّةِ؛ «آن عطایا و بخشش های عالی، آن مدال های عالی، آن

نشان های پر قیمت که به بندگان خود می دهی، آنها کجاست؟!»

أَيْنَ صَنَائِعِكَ السَّنِيَّةِ؛ «آن جاذبه های شایان، آن مدال های عالی، آنها

کجاست؟!»

أَيْنَ فَضْلِكَ الْعَظِيمِ؛ «فضل بزرگت کجاست؟!»

أَيْنَ مَنُّكَ الْجَسِيمِ؛ «آن عطای چشم گیر و پیکردار تو کجاست؟!»

أَيْنَ إِحْسَانِكَ الْقَدِيمِ؛ «آن احسان قدیم تو کجاست؟!»

أَيْنَ كَرَمِكَ يَا كَرِيمِ؛ «کرم تو کجاست ای کریم؟!»

بِهِ فَاسْتَنْقِذْنِي!

«من از تو تقاضا می کنم که با آن کرمت مرا استنقاذ کنی!»

بگیر! مرا استنقاذ کن! از این بلا نجات بده! مرا برُبا! من افتادم در دریا دارم

غرق می شوم، دریا هم آب حیات نیست، باتلاق است، فرو رفتم از اطراف این

مرداب، آب مرداب متعفن، دنیا، آرزوها، باطل، عالم غرور و تخیل، مشام مرا

متعفن کرده است، صدای تو دیگر به گوش ما نمی‌رسد؛ «فَاسْتَنْقِذْنِي؛ استنقاذ کن، بگیر مرا و برّبا و بیرون بیار!»

و بِرَحْمَتِكَ فَخَلِّصْنِي!

«به مه‌رت، به رحمتت، دست مرا بگیر و خلاص کن!»

يَا مُحْسِنُ، يَا مُجْمِلُ، يَا مُنْعِمُ، يَا مُفْضِلُ.

«ای خدای نیکوکار! ای خدای خوش‌کردار! ای خدای نعمت‌بخش! ای خدای فضیلت‌دهنده و افضال‌دهنده!»

لَسْتُ أَتَّكِلُ فِي النَّجَاةِ مِنْ عِقَابِكَ عَلَى أَعْمَالِنَا بَلْ بِفَضْلِكَ عَلَيْنَا، لِأَنَّكَ أَهْلُ
التَّقْوَى وَأَهْلُ الْمَغْفِرَةِ.

اینها دیگر جملاتی مستقل است. إن شاء الله خداوند توفیق بدهد برای فردا شب؛ دیگر امشب خیلی صحبت کردیم و خیلی هم معنا کردیم و دأب ما هم دیگر بر تفسیر این دعای ابوحمزه این است که خیلی معطل نشویم که یک‌وقتی آخر ماه رمضان برسد و ما ببینیم که یک صفحه معنا کردیم! ماشاءالله سیزده چهارده صفحه است و حضرت هر شب از ماه رمضان این را می‌خواندند، نه مثل خواندن ما، از قلبش انشاء می‌کرد؛ ما حکایت می‌کنیم، او انشاء می‌کند!

إن شاء الله خداوند علی‌أعلیٰ این دروغ و این حکایت ما را به رحمت خودش تبدیل به صدق و واقعیت کند! و به دنبال آن مناجات‌های حضرت، ما را هم از جزء مناجین قرار بدهد! و رحمت عظیم و وسیع و فضل جسیم پروردگار را شامل حال ما کند! آرزوی‌های ما و مقصدهای ما را لقاء ذات مقدّس خودش قرار بدهد! و بر آن اساس از همه گناهان ما درگذرد!

بِمَحْمَدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ، صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ

مجلس هفتم

معرفت خداوند تنها تکیه‌گاه انسان در نجات از نفس

اَمّاره

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

لَسْتُ أَتَكَلُّ فِي النَّجَاةِ مِنْ عِقَابِكَ عَلَى أَعْمَالِنَا؛ بَلْ بِفَضْلِكَ عَلَيْنَا، لِأَنَّكَ أَهْلُ
التَّقْوَىٰ وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ، تُبَدِّئُ بِالْإِحْسَانِ نِعْمًا وَ تَعْفُو عَنِ الذَّنْبِ كَرَمًا.
فَمَا نَدْرِي مَا نَشْكُرُ: أَمْ جَمِيلٌ مَا تَنْشُرُ أَمْ قَبِيحٌ مَا تَسْتُرُ أَمْ عَظِيمٌ مَا أَبْلَيْتَ وَ
أَوْلَيْتَ أَمْ كَثِيرٌ مَا مِنْهُ نَجَّيْتَ وَ عَافَيْتَ؟

«خدای من، من این طور نیستم که اتکال کنم، اعتماد کنم و تکیه کنم در
نجات و رستگاری و رهایی از عذاب تو، بر اعمالی که می‌کنم؛ بلکه اتکال
من در نجات، به فضل توست بر ما، چون تو اهل تقوا و اهل مغفرتی.»

یک وقت انسان برای رهایی خود اتکال می‌کند و اعتماد می‌کند به اعمالی که

بجا آورده است، در این صورت باید ببینیم که اعتماد و اتکال صحیح است یا نه؟!

اولاً تمام اعمال صالحه‌ای که انسان بجا آورده است -اعمال سیئه که هیچ - از

ناحیه خدا و توفیق خدا بوده و اگر او اراده نمی‌کرد، انسان موفق به عمل خیر هم

نمی‌شد، پس احسانی است که از ناحیه او شامل حال انسان شده و انسان موفق به

عمل خیر شده است.

و از همه اینها گذشته، حالا شما فرض کنید که انسان تمام اعمال خیر را هم انجام داد، تازه آن مقداری که لیاقت پروردگار باشد انجام نداده و آن مقداری که سزاوار مقام ربوبیت اوست، انسان در مقام عبودیت عمل نکرده است، و لذا تمام نفوس در وجدان خود شرمندگی دارند؛ و این دلالت می‌کند بر اینکه حق خدا آن طور که باید و شاید اداء نشده و مردم به آن حق نرسیده‌اند، و الا شکستگی در بین آنها نبود. از اینها گذشته، در مقابل اعمال حسنه‌ای که انسان دارد، اعمال سیئه و اعمال بد هم دارد؛ و اگر پروردگار علی‌أعلیٰ بخواهد انسان را بر یکی از آن اعمال بد بگیرد و مؤاخذه کند، آن وقت انسان با کدام برهان و دلیلی می‌تواند خدا را محکوم کند که: برای تو چنین حقی نیست؟! بلکه:

لَكَ الْحُجَّةُ عَلَيَّ فِي جَمِيعِ ذَلِكَ، وَ لَأُحِبَّ لِي فِي مَا جَرَى عَلَيَّ فِيهِ قَضَائُكَ وَ
أَلْزَمَنِي حُكْمُكَ وَ بَلَاءُكَ؛^۱

حجت با خداست که بر انسان اقامه می‌کند که: من خدا بودم و حاضر و عالم و محیط و حی، و به تو امری کردم و تو هم بنده من بودی، چرا مخالفت کردی؟! و این مخالفت تو هم از روی اضطرار و اجبار نبود، که از تو سلب اختیار کند؛ نه از روی اختیار مخالفت کردی. و اگر خدا تمام اعمال حسنه انسان را نادیده بگیرد و بخواهد انسان را بر یکی از آن اعمال سیئه‌ای که انجام داده است عقوبت کند، خلاف نکرده و روی عدل رفتار کرده است؛ چون تمام اعمال حسنه‌ای که انسان انجام داده، تازه به مقام لیاقت او نرسیده است تازه اعمال حسنه‌اش کدام است؟! در عین حال، سیئاتی انجام داده است که از عهده حجت یکی از آنها هم نمی‌تواند برآید، و در

۱. الصَّحِيفَةُ الْعُلُوِيَّةُ وَ التَّحْفَةُ الْمَرْتَضَوِيَّةُ، ص ۱۹۸، فرازی از دعای کمیل؛ مصباح المتعبد و سلاح المتعبد، ص ۸۴۶. با قدری اختلاف. ترجمه:

«حجت تو بر من در تمام اموری که معصیت و مخالفت تو را کردم، تمام است؛ و نسبت به قضاوتی که علیه من نمودی و عذابی که حکم و آزمایشت بر من واجب نمود، حجتی ندارم.» (محقق)

محکمه عدل و مؤاخذه الهی نمی تواند حتی بر یکی از آنها اقامه حجّت کند آن وقت در این صورت چه کسی می تواند بر عمل خودش اتکال کند؟!

دعاهایی که می بینیم ائمه علیهم السلام می خواندند، گریه و زاری می کردند و مناجات داشتند که: من چنینم، چنان ضعیفم، چنان گناه کرده ام، سزاوار عقوبتم، کرم توست که دستت ما را گرفته و... اینها از روی تعلیم و تربیت نبوده است که می خواستند امت را این قسم تعلیم کنند، و تصنع نبوده است؛ بلکه حالشان این طور بود و حال واقع این طور بوده است که هرچه علم و معرفت انسان بیشتر می شود، بیشتر به قدرت و عظمت پروردگار پی می برد و به نیستی و ناچیزی خودش. پس حال آنها بوده که اقتضای این معنا را می کرده است؛ و این حال هم برخلاف واقع نبوده است، که یک حالی برخلاف واقع و متن امر در آنها پدید بیاید، بلکه آن حال مطابق واقع بوده و در مقام عبودیت، حتماً آنها خود را شرمنده می دیدند؛ و اگر شرمنده نمی دیدند؛ این از مقام عبودیت خارج بود.^۱

امیرالمؤمنین علیه السلام در یکی از خطبه های نماز عید قربان، خطبه خیلی مفصلی خواندند که مرحوم شیخ صدوق در کتاب من لا یحضره الفقیه و مرحوم صاحب جواهر در کتاب جواهر، در باب صلوات عیدین این خطبه را نقل کرده اند:

قَوْلَ اللَّهِ لَوْ حَسَبْتُمْ حَيْنَ الْوَالِهِ الْعَجْلَانَ وَ دَعَوْتُمْ بِمِثْلِ دُعَاءِ الْأَنَامِ وَ جَارْتُمْ
جُؤَارَ مُتَّبِلِي الرَّهْبَانِ... (خیلی مفصل است)^۲

«قسم به خدا اگر شما مانند آن آدم بیچاره دست کوتاه حسرت زده، نعره بکشید و فریاد کنید، و مانند آن زن بیچه مرده ناله کنید، و آو جگرسوز از نهاد خود بیرون بیاورید، و در تمام مدت عمر گریه کنید و روی خاکستر

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون مسئله تصنعی، ارشادی و تعلیمی نبودن تضرع و ندبه و مناجات و

ابتهال ائمه اطهار علیهم السلام، رجوع شود به رساله لبّ اللباب، ص ۹۸.

۲. من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۵۱۹.

بنشینید و... و از خدا بخواهید که یکی از گناهان شما را بیامرزد، شما به این عمل، استحقاق برای آن پیدا نمی کنید!»
و لکن بِرَحْمَتِهِ تُرْحَمُونَ؛^۱ «رحمت خدا می آید و همه را شامل می شود و گناه

۱. جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام، ج ۱۱، ص ۳۴۳. انوار الملکوت، ج ۲، ص ۲۹۸:

«امیرالمؤمنین علیه السلام در عید اضحی خطبه ای ایراد فرمودند: (... فَوَاللَّهِ لَوْ حَنَنْتُمْ حَنِينَ الْوَالِيهِ الْعَجَلَانِ [العجال] وَ دَعَوْتُمْ بِمِثْلِ دُعَاءِ الْأَنَامِ وَ جَأَرْتُمْ جُؤَارَ مُتَبَيِّلِي الرُّهْبَانِ وَ خَرَجْتُمْ إِلَى اللَّهِ مِنْ الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ التَّمَّاسِ الْقُرْبَةَ إِلَيْهِ فِي ارْتِفَاعِ دَرَجَةِ عِنْدَهُ أَوْ غُفْرَانِ سَيِّئَةٍ أَحْصَتْهَا كَتَبَتُهُ وَ حَفِظَتْهَا رُسُلُهُ، لَكَانَ قَلِيلًا فِيمَا أَرْجُو لَكُمْ مِنْ تَوَابِهِ وَ اتَّخَوْفُ عَلَيْكُمْ مِنْ أَلِيمِ عِقَابِهِ! وَ بِاللَّهِ لَوْ إِنَّمَاتِ قُلُوبِكُمْ انْمِيَانًا وَ سَأَلْتِ عِيُونُكُمْ مِنْ رَغْبَةٍ إِلَيْهِ وَ رَهْبَةٍ مِنْهُ دَمًا ثُمَّ عُمِّرْتُمْ فِي الدُّنْيَا مَا كَانَتْ الدُّنْيَا بَاقِيَةً، مَا جَزَتْ أَعْمَالُكُمْ! وَ لَوْ لَمْ تُبْقُوا شَيْئًا مِنْ جُهْدِكُمْ لِنَعِيمِهِ الْعِظَامِ عَلَيْكُمْ وَ هُدَاهُ إِيَّاكُمْ إِلَى الْإِيمَانِ، مَا كُنْتُمْ لِيَسْتَحِقُّوا أَبَدَ الدَّهْرِ! مَا الدَّهْرُ قَائِمٌ بِأَعْمَالِكُمْ جَنَّتَهُ وَ لَا رَحْمَتَهُ؛ وَ لَكِنْ بِرَحْمَتِهِ تُرْحَمُونَ وَ يَهْدَاهُ تَهْتَدُونَ وَ يَهْمَا إِلَى جَنَّتِهِ تَصِيرُونَ. جَعَلْنَا اللَّهُ وَ إِيَّاكُمْ [بِرَحْمَتِهِ] مِنَ التَّائِبِينَ وَ الْعَابِدِينَ!» - الخ.

«امیرالمؤمنین علیه السلام در ضمن خطبه عید قربان فرمودند: قسم به خدا اگر بنالید چون ناله مصیبت دیده سرگردان و همچون دعای مردم برای رفع گرفتاری و نگرانی، خدا را بخوانید و صدای خود را با تضرع و ابتهال چون فرد ناامید از دنیا و متوجه به سوی خدا بلند کنید و از اموال و اولاد خود در راه خدا بگذرید برای تقرب به سوی او و صعود به درجات قرب، یا بخشش گناهی از گناهان که ثبت کنندگان او آن را ثبت کرده و فرستادگان او آن را حفظ نموده اند، تمام اینها نسبت به امیدی که به اعطای ثوابی از جانب پروردگار و یا ترس از عقاب و مجازات او برای شما دارم، بسیار کم و ناقابل خواهد بود.

و سوگند به خدا اگر دل های شما ذوب شود و از چشمان شما برای تقرب به او و یا خوف از او خون ببارد و عمر دنیا را داشته باشید، اعمال شما کافی نخواهد بود.

و اگر از هیچ کوششی برای سپاس از نعمت های عظیم پروردگار بر شما و هدایت او شما را به سوی ایمان فروگذار نباشید، ابداً استحقاق این نعمت و هدایت را نخواهید داشت. این چنین نیست که روزگار در برابر این اعمال، بهشت و رحمت خدا را به شما ارزانی دارد، ولیکن به واسطه رحمت خدا مورد رحمت قرار خواهید گرفت و به هدایت او هدایت خواهید یافت و به واسطه آن دو به سوی بهشت رهسپار خواهید شد. خداوند، ما و شما را از زمره توبه کنندگان و عبادت کنندگان قرار دهد!». (مترجم)

را نادیده می‌گیرد و می‌آمرزد و می‌برد.»

حالا اگر واقعاً همین‌طور باشد، انسان در تمام مدت عمر همین‌طور در گریه و ناله باشد برای محو سیئه‌ای از سیئات، آیا به این وسیله می‌تواند در ذات و کینونت خود، خود را محقق برای ثواب و آمرزش و بهشت و... ببیند؟! نه، این حق را چه کسی به او داده است؟ این احقاق را چه کسی به او عنایت کرده است؟ مگر خدا عنایت نکرده است؟! خدا رَبّ است و مَلِک المَلِک است؛ و در مقام ربوبیت او کسی جرأت مخالفت ندارد، و لکن رحمت او عام است و می‌آید می‌گیرد و همه را می‌آمرزد و می‌برد؛ و لکن بِرَحْمَتِهِ تُرْحَمُونَ.

اینجا هم حضرت سجّاد علیه السّلام بر همین اساس دعا می‌کنند که:

لَسْتُ أَتَّكَلُ فِي النَّجَاةِ مِنْ عِقَابِكَ عَلَيَّ أَعْمَالِنَا؛ «من این‌طور نیستم که در رهایی از عقاب تو و عذاب تو اتّکال کنم بر اعمالی که می‌کنیم، نه این‌طور نیست!»
 چه عملی؟! مگر نفرمود: «و ما أَنَا يَا رَبِّ و ما خَطَرِي؛^۱ اصلاً خدایا من چه کسی هستم و کار من چیست؟!»

بَلْ بِفَضْلِكَ عَلَيْنَا؛ «من اتّکال می‌کنم به فضل تو بر ما، که تو بر ما فضل داری می‌گذاری و منت داری و احسان داری. من به احسان تو اتّکال می‌کنم.»

و این هم جای اتّکال است؛ چرا؟

لِأَنَّ أَهْلَ التَّقْوَى و أَهْلَ الْمَغْفِرَةِ؛ «تو اهل تقوا هستی و اهل مغفرت!»
 تو اهل انتقام که براساس بخل و طمع و تشفی قلب و آز و حرصی که در تو باشد نیستی، تو کسی را عذاب نمی‌کنی، اینها در تو نیست؛ اگر عذاب کنی برای تربیت است، و الا ذات تو اقتضای تقوا و مغفرت می‌کند.

تُبَدِّئُ بِالْإِحْسَانِ نِعْمًا و تَعْفُو عَنِ الذَّنْبِ كَرَمًا؛ «اصلاً کار تو این است و عادت

۱. فرازی از دعای ابو حمزه ثمالی.

تو این است که همیشه نعمت‌ها را به واسطه احسان ابتدائی خود می‌ریزی!»
 احسان ابتدائی، نه احسان ثانوی که روی اصل مُزد و ثواب باشد. یک وقت شما باری به حمّالی می‌دهید و می‌گویید که: بردار بیاور دگّان ما! این هم مزد و إنعامت! در مقابل کاری که کرده است. اما یک وقت حمّالی دارد می‌گذرد و شما هم صدایش می‌کنید، ده برابر آن مزدی که می‌خواهید برای بردن بار به او بدهید، به او می‌دهید و بدون اینکه بگویید که بار را ببر، می‌گویید: آقا بگیر و برو به سلامت! این می‌شود:

تُبْدِي بِالْإِحْسَانِ نِعْمًا؛ «نعمت‌هایی را (نه یک نعمت را) به احسان خود
 ابتدائاً دادی!»

چه نعمت‌هایی را خدا به تو داده است؟ اصل وجود؛ تمام حسناتی که از انسان تراوش می‌کند مال وجود انسان است. اگر وجود انسان نباشد آیا از او کار خیری، علمی، قدرتی، حیاتی و چیزی پیدا می‌شود؟! پس اصل وجود را که از عدم در صحنه وجود آورد، این نعمت پروردگار است؛ بزرگترین نعمت، به دنبال او سایر نعمت‌هایش است، و این نعمت، نعمت ابتدائی است. تازه آنجایی که انسان موفق به کار خیر می‌شود تا احسانی از طرف او نباشد، انسان برانگیخته برای کار خیر نمی‌شود؛ تا توفیق نباشد، نمی‌شود!

درست است که انسان اختیار دارد، ولی توفیق از جانب اوست؛ کما اینکه خذلان هم از جانب اوست.

مثلاً فرض کنید شما یک وقت می‌خواهید بروید در مسجد نماز بخوانید، به اختیار خود می‌روید و کسی مجبور نمی‌کند، ولیکن اسباب برای آمدن جور می‌شود؛ اولاً وقتی که اراده می‌کنید کسالت ندارید، خسته نیستید، سرتان درد نمی‌کند، برمی‌خیزید که وضو بگیرید، فوراً آب خنکی در حوض است وضو می‌گیرید، چراغ‌ها روشن است و کفش را پیدا می‌کنید، لباس را می‌پوشید می‌آید مسجد حالتان هم خوب است برای عبادت؛ شما اختیار کردید ولی مدام اسباب

پشت سر هم آمده و یکی، دیگری را معاضدت کرده تا اینکه شما را به مقصود رسانده است.

یک وقت هم میل عبادت در شما پیدا می شود، ولیکن مدام مانع روی مانع می آید؛ سرتان گیج می رود، دل به هم می خورد، حال خستگی و فتور انسان را گرفته، انسان بلند می شود برود وضو بگیرد چراغ خاموش می شود، می رود کلید برق را بزند برق کنتاکت می کند، اصلاً خانه خاموش می شود، صدای همه بلند می شود. می رود دست بزند کفشش را بپوشد داخل آن یک عقرب پیدا می شود، می آید کتش را کول کند یک موش [در آستینش می بیند]، و امثال اینها؛ بعد می خواهد بیاید مسجد، در خانه را باز می کند، تا می آید ببندد دستش می رود بین در و می شکند یا اینکه خون می آید و باید برود پانسمان کند و ...، بعد این قدر از این موانع سر راه او پیش می آید که اصلاً دیگر نمی تواند مسجد بیاید. یا تازه اگر هم بیاید، آن گوشه می افتد و خرخر می کند و دیگر حالی برایش نمی ماند. این را می گویند خذلان؛ خذلان در مقابل توفیق است.

یک وقت اسباب برای انسان مدام پشت سر هم می آید؛ این دستگیری خدا است! یک وقت هم نه، خداوند انسان را توفیق نمی دهد و خذلان می کند؛ آن هم دست خدا است، آن هم روی حساب است و بی حساب نیست.

بزرگان درست این حسابها را کرده اند و می گویند که:

هر وقتی که انسان در راه، راه می رود و یک وقتی سنگی زیر پای او گیر کرد و او لغزید و افتاد، برود حساب خودش را بکند که چه کار کرده است تا اینکه عقوبتش را دیده است؟!*

۱. الکافی، ج ۲، ص ۴۴۵:

«عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قال أمير المؤمنين عليه السلام في قول الله عز وجل ﴿وَمَا أَصْبَحُكُمْ



مِنْ مُصِيبَةٍ فِيمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ﴾*:

هیچ چیز در این عالم بی سبب و بی حساب نیست! خیلی عجیب است! به اندازه‌ای عجیب است که عقل متحیر می‌ماند! تمام مقدراتی که برای انسان پیش می‌آید، روی حساب است. درست است انسان اختیار دارد، ولیکن تا کمک او نباشد، انسان کجا می‌تواند کار بکند؟!^۱

تُبَدِيءُ بِالْإِحْسَانِ نِعْمًا؛ «تو ابتدا می‌کنی به احسان!»

داری نعمت می‌بینی؛ چند تا نعمت؟! هزاران هزار نعمت! همین‌طور آن وقت ما در مقابل این احسانی که داری، گناه می‌کنیم:

«لَيْسَ مِنَ التَّوَّابِ عَرِيٌّ وَلَا نَكْبَةَ حَجَرٍ وَلَا عَثْرَةَ قَدَمٍ وَلَا خَدَشَ عَوْدٍ إِلَّا بِذَنْبٍ، وَلَمَّا يَعْفُو اللَّهُ أَكْثَرُ؛ فَمَنْ عَجَّلَ اللَّهُ عِقَابَهُ ذَنْبَهُ فِي الدُّنْيَا، فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ أَجَلٌ وَأَكْرَمٌ وَأَعْظَمُ مِنْ أَنْ يَعُودَ فِي عِقَابَتِهِ فِي الْآخِرَةِ».

ترجمه:

«امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به قول خداوند عزوجل: ﴿هر مصیبتی که بر شما وارد می‌گردد به خاطر عملی است که خودتان مرتکب شده‌اید، و خداوند از بسیاری از آنها گذشت و اغماض می‌نماید.﴾ فرمود:

”هیچ پیچیدن رگ، و سنگ خوردن، و لغزش قدم، و خراش با چوبی نیست مگر به‌خاطر گناهی که انسان مرتکب شده است. و آنچه خداوند می‌بخشد بیشتر است. و هر کسی که خداوند عقوبتش را در دنیا تعجیل نموده باشد، خداوند عزوجل جلیل‌تر و کریم‌تر و بزرگ‌تر از آن است که در آخرت نیز او را عقوبت نماید.“

* سوره شوری (۴۲) آیه ۳۰.

۱. معانی الأخبار، ص ۲۱:

«عن جابر بن یزید الجعفی، عن أبي جعفر محمد بن علي الباقر عليهما السلام، قال: سألتُه عن معنى «لا حول ولا قوة إلا بالله»، فقال:

”مَعْنَاهُ: لَا حَوْلَ لَنَا عَنْ مَعْصِيَةِ اللَّهِ إِلَّا بِعَوْنِ اللَّهِ، وَلَا قُوَّةَ لَنَا عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ إِلَّا بِتَوْفِيقِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ.“

ترجمه: «جابر بن یزید جعفی می‌گوید: از امام باقر علیه السلام راجع به معنای لا حول ولا قوة إلا بالله سؤال نمودم، ایشان فرمود:

”ما توان کناره‌گیری و دوری کردن از معصیت خداوند را نداریم جز با عنایت و کمک خدا، و قدرت بر اطاعت و فرمان‌برداری خداوند را نداریم مگر با توفیق خداوند عزوجل.“

و تَعْفُو عَنِ الذَّنْبِ كَرَمًا؛

«تو با آن بزرگواری و آقایی و سعه خودت (نگاه به کوچکی ما و نگاه به گناه ما نمی کنی و به تمرد و تجرّی ما نسبت به مقام سلطنت و عظمت تو، و تجاوز ما از دایره عبودیت، توجه نمی کنی) می آمرزی و می روی.»

فَمَا نَدْرِي مَا نَشْكُرُ: أَمْ جَمِيلٌ مَا تَنْشُرُ أَمْ قَبِيحٌ مَا تَسْتُرُ؛

«ما نمی دانیم کدام شکر تو را بجا بیاوریم؛ در همان مرحله اول درگیریم که کدام یک از شکرها را بجا بیاوریم: آیا شکر این جمیلی که از ناحیه تو انتشار پیدا کرده و این نعمت‌های بی پایان را که ابتدائاً می دهی، بجا بیاوریم؛ یا نه، آن قبایحی که بجا آوردیم و تو ستر کردی و مخفی کردی و ما را به عقوبت نگرفتی، شکر او را بجا بیاوریم؟!»

أَمْ عَظِيمٌ مَا أَبْلَيْتَ وَأَوْلَيْتَ أَمْ كَثِيرٌ مَا مِنْهُ نَجَّيْتَ وَعَافَيْتَ؟!؛

«آیا آن امتحانات بزرگی که برای ما پیش آورده‌ای و تو به ولایت خود که بر ما حکومت و سیطره داشتی ما را در تصرفات مقام عبودیت گرداندی و از همه آن مراحل ما را عبور دادی، ما شکر آن را بجا بیاوریم (که از امتحانات ما را فارغ کردی و با آن ولایتی که بر ما داشتی و ما از عهده انجام اطاعت و انقیاد برنیامده‌ایم، ما را عبور دادی، شکر این را بجا بیاوریم)؛ یا نه، شکر بسیاری از پیش آمدهایی که حقاً مستحق بودیم و تو ما را نجات دادی و عافیت بخشیدی؟!»

انسان بعضی اوقات در ذات خودش می یابد که مستحق فلان عذاب و گوش مالی است و اصلاً خودش را مستحق می بیند! و اگر خوب بگردد می بیند که الان آن گوش مالی از طرف خدا مثل یک مرغی پرواز می کند و می خواهد بر سر او بنشیند، ولی خداوند علی‌اعلیٰ نجات می دهد و عافیت می دهد و می گذراند؛ آن هم نه عافیت بدنی، عافیت یعنی عافیت روح، سلامت روان، برقراری عقیده و ایمان، ثبات در طی صراط مستقیم، این حقیقت عافیت است. از همه این بلاها نجات می دهی و عافیت می دهی و می گذری.

يَا حَبِيبَ مَنْ تَحَبَّبَ إِلَيْكَ، وَيَا قُرَّةَ عَيْنٍ مَنْ لَادَ بِكَ وَانْقَطَعَ إِلَيْكَ؛ «ای حبيب

دل کسی که به سوی تو تَجَبَّب می کند...»

ما که حبیب تو نیستیم، اما به سوی تو تحبب می‌کنیم! آخر ما چیزی نیستیم که تو واقعاً ما را دوست داشته باشی و در قلب تو جا داشته باشیم! ما و این سیئات و این شالوده‌ماهیت‌امکانی و حدود و قیود وجودی ما، ما و این آثار ما، چیزهای لطیف و دل‌ربا و صاف و طیب و طاهری نیست که اقتضا کند محبوب تو واقع شویم! نه! و لذا ما به سوی تو تحبب می‌کنیم. یعنی کاری می‌کنیم که خودمان را به محبت می‌زنیم، کارهایی انجام می‌دهیم که تو ما را دوست داشته باشی؛ یک نمازی می‌خوانیم همه‌اش غفلت، یک روزه می‌گیریم هزار نقص، یک حجی می‌کنیم هزار نقص، هر کاری می‌کنیم، اینها سرگرمی و مجاز است در مقابل آن حقیقتی که تو هستی!

پس این کارهای ما تحبب به سوی توست؛ اما به واسطه همین تحبب ما، محبت خودت را در دل ما آوردی. و این عجیب است که چگونه این مجاز، قنطره حقیقت می‌شود! کار انسان مجاز است، اما نتیجه‌اش حقیقت است! عیناً مانند یک حیوانی که حیوان است اما یک ماسک انسانی می‌زند و کار انسان می‌کند، بعد از مدتی این ماسکش را برمی‌دارد و می‌بیند انسان است تغییر ماهیت داده است.

و این از سعه لطف پروردگار است، این قدر راه باز است که کسی که تصنعاً یک کاری می‌کند، آن تصنع، او را به حقیقت می‌رساند.

ما می‌گوییم طالب خدا هستیم و طالب لقاء خدا و...! اصلاً لقاء خدا چیست؟! خدا چیست؟! اینها این قدر عالی است، عالی است، عالی است که اصلاً انسان تا روز قیامت بخواهد فکرش را بکند، بالاتر است! این حرف‌ها کدام است؟! ولی به یک کارهایی مشغول می‌شویم، کارها هم از نزد خودمان خیلی مهم است ولی از نزد خدا فقط بازیچه است؛ مگر انسان می‌تواند خدا را با این کارها به دست بیاورد؟! فقط بازیچه است؛ مگر انسان می‌تواند خدا را با این کارها به دست بیاورد؟! عَنقاً شکار کس نشود، دام باز گیر^۱ کانجا همیشه باد به دست است دام را^۲

۱. خ ل: باز چین.

۲. دیوان حافظ، غزل ۷.

اما یک وقت می بینید که عنقا افتاد در دام؛ افتاد در دام [یعنی] این دام از بین رفت، و دیدیم که عنقا همه جا را گرفته است.

کار ما مجاز است، اما قنطرة برای حقیقت شده است؛ پُل برای حقیقت شده است. انسان از روی مجاز عبور می کند و آن طرف حقیقت است؛ یعنی مجاز وسیله وصول به حقیقت است.

مرحوم آقای انصاری - رحمة الله علیه - یک جمله ای می فرمود، خیلی جمله لطیفی است! ایشان می فرمود:

انسان نمی تواند آن لباسی که مال حرم است را در خارج از حرم تن کند؛ وقتی که باید وارد حرم شود، خودبه خود لباس را عوض می کند و او را لباس حرم می پوشانند.

این جمله خیلی عالی است! معنایش این است که: ما می گوئیم: لباس حرم؛ لباس حرم که خارج از حرم نمی آید، پس تا آن کسی که وارد حرم نشده است نخواهد لباس حرم را بپوشد، اصلاً نمی شود؛ چون این لباس مال حرم است. آن پاکی، آن صفا، آن دید، آن بصیرت، آن عشق، آن روشنایی، آن توحید، اینها لباس حرم است، و اینها در خارج حرم پیدا نمی شود. حالا هرچه بگوئید که: من موخّدم، عارفم، زاهد، متقی هستم، باتقوا هستم؛ گفتار است، آن لباس حرم نیست! هرچه بگوئید: من طیب و پاک هستم؛ این پاکی، تطهیر مجازی است. آن، زهد نیست، تزهد است؛ قدس نیست، تقدّس است؛ حقیقت نیست، مجاز است؛ واقعیت نیست، پیکره و جسد است.

اما نباید از این کار هم دست برداشت؛ چون آن کسانی را که وارد حرم می کنند، کسانی هستند که به این مجاز خود را در خارج حرم مشغول کردند. لباس حرم را به همه کس نمی پوشانند؛ به آن کسانی می پوشانند که به دعوی ورود در حرم، ادّعایی داشته باشد و کارهای مجازی کند؛ شب بلند شود دو رکعت نمازی بخواند، صدقه ای بدهد، یا الله ای بگوئید، ولو که واقعاً یا الله ای که می گوئید با آن یا الله

کسی که در حرم است هزار سال فاصله دارد، اما این را باید گفت؛ اگر این کار را بکنند، درب برایشان باز می‌شود و وقتی درب باز شد، لباس حرم تنش می‌کنند، وقتی لباس حرم تنش می‌کنند آن وقت می‌فهمد که تمام آن لباس‌های سابقش مجازی بوده است! اصلاً لباس قلابی بوده است! مجازی قلابی بوده است؛ آبی که آنجا می‌خورده، آب نبوده، خیال می‌کرده آب است؛ غذایی که می‌خورده غذا نبوده، خیال می‌کرده غذا است؛ بلبلانی که برای او می‌خواندند، اینها جُغد بودند، بلبل نبودند، قورباغه بودند که وسط باغ می‌خواندند، خیال می‌کرده صدای بلبل است، صدای بلبل اصلاً خارج حرم نیست، این بلبل، مال حرم است اگر بیاید خارج حرم می‌میرد! آنهایی که خارج حرم هستند، قورباغه هستند، آن وقت چون انسان بلبل ندیده است در آنجا صدای بلبل را که می‌خواهد دنبال کند، برایش با صدای قورباغه مشتبه می‌شود، دنبال قورباغه‌ها می‌رود و می‌گوید: بلبل! خدا هم می‌گوید: اشکال ندارد قبول داریم؛ چون به هوای ما حرکت کردی، ما این اُنسی را که تو با صدای قورباغه گرفتی، قبول می‌کنیم و کم‌کم تو را داخل می‌کنیم و به تو می‌فهمانیم که صدای بلبل یعنی چه!

پس این تحبیبی که انسان به سوی خدا می‌کند، یعنی مدام به دروغ خودش را به محبت می‌زند؛ انفاق می‌کند، حج می‌رود، جهاد می‌کند، نماز می‌خواند، همه اینها تحبیب است! وقتی که انسان را در مقام استنطاق می‌آورند و امتحان و مؤاخذه کنند و پشت میز بازپرسی بیاورند، معلوم می‌شود که چه خبر است! و در نتیجه، محبت او در دل می‌آید. تحبیب مجازی است، محبت واقعی نیست، اما نتیجه‌اش محبت است؛ وقتی محبت آمد دیگر کار تمام است. مگر نفرمود:

و حُبِّي لَكَ شَفِيعِي إِلَيْكَ؛ «محبت من، شفیع من به سوی توست!»

محبت که آمد، دیگر این بار را برمی‌دارد.

حرکت انسان به سوی پروردگار بطیء است، چون محبت نیست. کشش و

جاذبه برای محبت است؛ وقتی انسان به سوی خدا تحبب کرد، محبت می‌آید و وقتی محبت می‌آید، انسان را برای برداشتن بار کمک می‌کند.

پس خلاصه هیچ مفری برای رسیدن به مقامات نیست الا اینکه آنچه را که فرمودند به دستور شرع، انسان باید رفتار کند؛ در تابستان باید روزه بگیرد، در زمستان و شب‌ها باید نماز بخواند، از مال خودش باید بگذرد، انفاق کند، باید مجاهده کند، صله رجم کند، به همه اینها خودش را مبتلا کند، گرچه روی هر یک از اینها دست می‌گذاریم [مجاز است]! واقعاً روزه موصل انسان است؟! خدا محتاج روزه ما است؟! خدا محتاج به نماز ما است؟! کدام نماز؟ نماز دست‌وپاشکسته؟! نمازی که بعد معلوم می‌شود اصلاً بی‌وضو بوده است؟! نمازی که مثل آن بی‌بی تمیز خالدار است؟!!

نماز بی‌بی تمیز خالدار می‌دانید کدام نماز است؟! مرحوم شیخ بهائی - رحمة الله علیه - این قضیه را در کتاب نان و حلوا نان و حلوا می‌کند - چندتا کتاب دارد به نام نان و حلوا و نان و پنیر و شیر و شکر و ... که کتاب‌هایش فارسی و به اشعار روان است؛ بگیرید و بخوانید - می‌گوید:

بی‌بی تمیز خالدار زنی از اهل هری بود، که خدمت می‌کرد. هر کسی که به خدمتش می‌رسید و می‌رفت، او برمی‌خواست و بدون اینکه وضو بگیرد، دو رکعت نماز می‌خواند، و همین‌طور تا شب. بعد گفتند: آخر آفاجان، چه خبر از وضو؟! گفت: من صبح وضو گرفتم! گفتند: به‌به! عجب وضوی قوی‌ای که زده زیر وضوی همه؟! چون وضوی همه به یک خوابیدنی یا ادراری، باطل می‌شود؛ اما وضوی تو با این همه تردد، هیچ تکان نمی‌خورد! این خیلی وضوی محکمی است! خیلی وضوی عجیبی است!^۱

خب، ما هم نماز می‌گزاریم و وضو می‌گیریم و فلان و فلان و فلان، بعد به ما می‌گویند که این نماز بی‌وضو بوده است و ثابت هم می‌کنند که وضو یعنی

۱. کلیات اشعار و آثار شیخ بهائی، ص ۱۵.

طهارت؛ یک مشت آب زدید به صورت و دست‌هایتان، آیا این طهارت است؟! این طهارت، عنوان برای طهارت باطن است، اینکه مدام به ما گفته‌اند نماز بخوانید، و بغض و حسد را از دلتان بیرون بیاورید و با برادران دینی‌تان قهر نباشید و چه باشید و چه باشید،^۱ برای طهارت باطن است. نماز هنگامی درست است و به آسمان می‌رود و ملائکه آن را عبور می‌دهند که این شرایط در آن باشد؛ پس اصلاً نمازتان بی‌وضو بوده و شما خیال کردید با وضو هستید! نه، این وضو عنوان برای آن است. درست هم می‌گویند این نماز، معراج مؤمن است، آن کسی که می‌خواهد معراج کند به سوی خدا، بایستی پاک باشد و طهارت داشته باشد.

شست‌وشویی کن و آنگه به خرابات حرام

[تا نگردد ز تو این دیرِ خراب، آلوده]^۲

بی طهارت که نمی‌شود رفت!

«الصَّلَاةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ» این، روایت نیست و مرحوم صاحب کفایه که در حاشیه بحث صحیح و اعم، این را به عنوان روایت بیان می‌کند، ظاهراً اشتباه کرده است.^۳ اما در

۱. الکافی، ج ۲، ص ۱۷۳:

«امام صادق علیه السلام فرمودند: "كَانَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ:

عَظَّمُوا أَصْحَابَكُمْ وَ وَقَرُّوهُمْ وَ لَا يَتَجَهَّمْ بَعْضُكُمْ بَعْضًا وَ لَا تَحَارَّوْا وَ لَا تَحَاسَدُوا؛ وَ إِيَّاكُمْ وَ الْبُخْلَ! كُونُوا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ.»

”پیوسته امام ابو جعفر باقر علیه السلام می‌گفت: «دوستان و یاران خود را بزرگ شمارید و به آنها احترام بگذارید، و با اخلاق زشت و روی ترش یکدیگر را ملاقات نکنید، و به هم‌دیگر زیان نزنید، و از حسد ورزیدن به یکدیگر دوری کنید، و از بخل پرهیزید؛ از بندگان مخلص باشید!» (محقق)

۲. دیوان حافظ، غزل ۴۳۱.

۳. انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۰۲، تعلیقه ۲:

«این جمله روایت نیست، و در هیچ‌یک از کتب شیعه و سنت به عنوان روایت دیده نشده است، و فقط آخوند ملا محمد کاظم خراسانی در باب صحیح و اعم از کفایه الأصول در ردیف آیه قرآن: ﴿

فرمایشات حضرت سجّاد علیه السّلام در همین رساله حقوق خواندیم که:

«الصَّلَاةُ وَفَادَةٌ إِلَى اللَّهِ»^۱ یا در بعضی از نسخ داریم: «مِرْقَاةٌ إِلَى اللَّهِ»^۲

مِرْقَاة: به معنای معراج است، یعنی نردبانی که انسان درجه به درجه بالا می‌رود و به خدا می‌رسد. نماز یک هم‌چنین چیزی است! آن وقت وضویش هم باید مثل خودش باشد دیگر؛ و مدام گفته‌اند این وضو را شما بگیر، نه اینکه نگیر، اما با این وضو یک درجه هم از آن باطل پرهیز کن. مدام درجه به درجه این تحبّب، انسان را به محبّت می‌رساند.

و یا قُرَّةَ عَيْنٍ مِّنْ لَّا ذَبَكَ؛ «مدام موجب راحتی و خوشی و سبکی و سردی چشم کسی هستی که به تو پناه بیاورد.»

ما «قُرَّةَ عَيْنٍ» را در لسان فارسی معنا می‌کنیم به روشنی چشم؛ اما معنایش روشنی چشم نیست، بلکه خنکی چشم است.^۳ دیدید افرادی که ناراحت‌اند و

﴿الصَّلَاةُ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ﴾* و روایت: «عَمُودُ الدِّينِ» و «الصَّوْمُ جُنَّةٌ مِنَ النَّارِ» ذکر می‌کند، و ظاهرش عنوان روایت است و البتّه اشتباه است. و اخیراً دیدم که مرحوم صدرالمتألّهین در تفسیر سوره جمعه، ص ۲۲۵ از طبع حرفی، این روایت را به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اسناد داده است، و نیز در تفسیر سوره اعلیٰ، ص ۳۵۷ بدون اسناد به رسول الله ذکر کرده است. [و در مستدرک سفینه البحار، ج ۶، ص ۳۴۳، به نقل از علامه مجلسی در کتاب بیان الاعتقادات آورده است.]

* سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۴۵.

۱. الأمالی، شیخ صدوق، ص ۳۶۹: «و حَقُّ الصَّلَاةِ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّهَا وَفَادَةٌ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ.»

۲. مکارم الأخلاق، ص ۴۱۹: «و حَقُّ الصَّلَاةِ أَنْ تَعْلَمَ أَنَّهَا مِرْقَاةٌ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ.»

۳. مفردات الفاظ قرآن، ص ۶۶۳:

«قِيلَ لِمَنْ يُسَرُّ بِهِ: "قُرَّةَ عَيْنٍ". قَالَ: «قُرَّتْ عَيْنِي لِي وَوَلَكْتُ». * وَ قَوْلُهُ «هَبْ لَنَا مِنْ أَرْوَاجِنَا وَذُرِّيَّتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ». ** قِيلَ: "أَصْلُهُ مِنَ الْقُرِّ، أَي: الْبَرْدِ؛ فَقُرَّتْ عَيْنُهُ." وَ قِيلَ: "مَعْنَاهُ: بَرَدَتْ فَصَحَّتْ."

* سوره قصص (۲۸) آیه ۹.

** سوره فرقان (۲۵) آیه ۷۴.

خسته‌اند و عصبانی‌اند و گرفتارند، چشم آنها باد کرده و داغ است، اما افرادی که نه، حال سکونت و آرامش برای آنها هست و خیالی ندارند و در خوشی و مسرت هستند، چشم‌های آنها یک طراوت و خنکی دارد؛ آن را می‌گویند: قُرَّةَ عَيْنٍ، که ما در لغت فارسی به معنای کنایی و به معنای لازمه‌اش، یعنی روشنی چشم، معنا می‌کنیم.

«ای خدایی که تو روشنی چشم افرادی هستی که به تو پناه بیاورند!»

و انْقَطَعَ إِلَيْكَ؛ «به تو منقطع می‌شوند؛ از همه بپرند و به تو بیوندند.»

أَنْتَ الْمُحْسِنُ وَ نَحْنُ الْمُسِيئُونَ؛ «تو نیکوکار و احسان‌کننده هستی و ما گناه‌کاران.»

فَتَجَاوَزَ يَا رَبِّ عَنْ قَبِيحٍ مَا عِنْدَنَا بِجَمِيلٍ مَا عِنْدَكَ؛ «ای پروردگار من! از تمام آن قبایحی که در نزد ما است بگذر، به آن خوبی‌ها و جمالی که برای تو است، بگذر!»

آخر، خوبی‌ها و جمالی که برای تو است لایتناهی است؛ لایتناهی یعنی: سعه‌اش را پیدا کند بیاید این قبیح‌ها را بگیرد و بشوید و از بین ببرد.

و أَيْ جَهْلٍ يَا رَبِّ لَا يَسَعُهُ جُودُكَ، أَوْ أَيْ زَمَانٍ أَطْوَلَ مِنْ أُنَاتِكَ؛ «خداوند، ای پروردگار من! کدام جهل و کار زشتی از ما سر می‌زند که جود و کرم تو نمی‌تواند آنها را از بین ببرد، آن را به ما نشان بده!»

درست است که ما گناه‌کاریم، ولی کرم و جود تو سعه و گشایش دارد و این گناهان ما را می‌گیرد! بله، اگر جود و کرم تو سعه نداشت و محدود بود - مثلاً جود و کرم تو اختصاص به مردمان متقی و مؤمن و طیبین و مخلصین داشت و اصلاً شامل افراد غیر نمی‌شد - اینجا دیگر انسان باید ناامید باشد چون این جود و کرم اختصاص به این دارد، انسان باید دیگر برود دنبال کار خودش. یا جود و کرم تو از مخلصین و از طیبین و ... می‌گذشت و شامل حال افرادی که حسناتشان بر سیئاتشان غلبه دارد می‌شد، خُب ما می‌گفتیم که سیئاتمان بر حسناتمان غلبه دارد، دیگر آن جود و کرم سعه ندارد که ما را بگیرد؛ باید انسان به دنبال کار خودش برود. اما می‌فرماید:

هرچه ما گناه‌کار باشیم، و هر گناهی که متصوّر باشد از ما سر زده باشد، جود و کرم تو نسبت به آن سعه دارد؛ یعنی می‌آید و آن را می‌گیرد. پس اصلاً ما متحیریم!

پس «ای پروردگار من! کدام جهل و نادانی از ما سر می‌زند که جود تو نمی‌تواند آن را بگیرد و نمی‌تواند آن گناه را از بین ببرد؟! و کدام زمانی طولانی‌تر از حلم و صبر تو است؟! صبر تو این قدر طولانی است، این قدر طولانی است! کدام زمانی می‌تواند به آن برسد?!»

زمان‌ها، دُهور، کُرور می‌آیند و از بین می‌روند و فانی می‌شوند، باز هم آن مقام صبر و اُنات و جود تو بر پای خودش استوار است! این قدر عجیب است و این قدر سعه دارد!

و ما قَدَرُ أَعْمَالِنَا فِي جَنْبِ نِعْمِكَ؟! «اصلاً ما چه هستیم؟! اعمالی که انجام می‌دهیم در کنار و در قیاس با نعمت‌هایی که به ما دادی، اصلاً چه هست؟!» آن وقت نعمت‌هایی که خدا به انسان داده است می‌گوید: هزارتا است، اعمال ما یکی است، خُب یکی در مقابل هزارتا، خدا را شکر که ما توانستیم در مقابل هزارتا نعمت، یک عملی انجام بدهیم که یک هزارم نعمت‌های او را شکر کرده باشیم؛ اما این طور نیست، نِعَم او هزاران هزار است و اعمال ما نسبت به او یک هزارم هزارم هزار هم پایین‌تر! از آن طرف رو به زیادی می‌رود و از این طرف رو به نقصان. اعمال ما کشیده شده، نعمت‌های او هم کشیده شده؛ [نعمت‌های او] از بزرگی سر به بی‌نهایت گذاشته است، ولی اعمال ما از نقطه نظر بی‌مقداری، سر به بی‌نهایت در جهت منفی است. این چه قیاسی می‌شود!!

و كَيْفَ نَسْتَكْتِرُ أَعْمَالًا تُقَابِلُ بِهَا كَرَمَكَ؟! «چگونه ما بزرگ بشماریم اعمالی را که با آن اعمال بخواهیم کرم تو را مقابله بدهیم?!»

یعنی این عمل در مقابل آن کرم؛ کدام عملی می‌تواند با کرم تو مقابله کند؟!

بَلْ كَيْفَ يَضِيقُ عَلَى الْمُذْنِبِينَ مَا وَسِعَهُمْ مِنْ رَحْمَتِكَ؟! بلکه آن کرمی که از ناحیه تو شامل گناه‌کاران می‌شود و می‌رسد، دیگر کدام نقطه ضیق و تنگی برای ما باقی می‌گذارد؟!

یعنی آن رحمت واسعه تو برسد، برای گناهکاران دیگر تنگی و ضیق باقی نمی‌گذارد. در صورتی که رحمت و کرم تو بیاید ولی به اینجا نرسد، این شخص گناهکار در این مضیقه خودش مبتلاست؛ اما اگر آمد و رسید و گناه این شخص مذنب را گرفت، او را از ضیق و تنگی بیرون می‌آورد و گناه او را تبدیل به حسنه می‌کند، شما از این عجیب‌تر می‌خواهید؟!

﴿أُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ﴾^۱؛

«(با یک عمل، با یک توفیق و با یک پرش) تمام گناهی که انسان انجام داده است تبدیل به حسنه می‌شود!»^۲

این برای چیست؟ از سعه جود است؛ سعه جود می‌آید در اینجا تغییر ماهیت می‌دهد. ماهیتش مشرک بود، به یک لحظه می‌شود مؤمن؛ کافر بود می‌شود مسلم؛ مشرک بود می‌شود موحد، تا موحد شد تغییر ماهیت داده است؛ حیوان بود، حالا شده انسان؛ جن بود، حالا شده از ملائکه. او یک منزلی دارد، این هم یک منزلی دیگر؛ منزل گناه ضیق است و تنگی، منزل ایمان سعه است و رحمت. به لطف خدا تغییر ماهیت پیدا شد، از آن منزل حرکت کرد و از آن منزل ضیق و تنگ وارد در سعه رحمت پروردگار شد.

بَلْ كَيْفَ يَضِيقُ عَلَى الْمُذْنِبِينَ مَا وَسِعَهُمْ مِنْ رَحْمَتِكَ؟! يَا وَاسِعَ الْمَغْفِرَةِ! يَا بَاسِطَ الْيَدَيْنِ بِالرَّحْمَةِ! «... ای کسی که مغفرتت خیلی واسع است! ای کسی که دو دست‌هایت به رحمت گشاده است!»

یهود می‌گویند: ﴿يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ﴾^۳ «دست‌های خدا بسته است.» همه‌کار

نمی‌تواند بکند، رفع گرفتاری‌ها نمی‌تواند بکند، چه‌کار نمی‌تواند بکند، چه‌کار

۱. سوره فرقان (۲۵) آیه ۷۰.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون «تبدیل گناهان به حسنات» رجوع شود به *انوار الملکوت*، ج ۱، ص ۱۵۹ - ۱۶۵؛ *معاد شناسی*، ج ۸، ص ۳۴۵.

۳. سوره مائده (۵) آیه ۶۴.

نمی‌تواند بکند، ما را عذاب نمی‌تواند بکند! عذابی هم که روز قیامت می‌کند یک زمان محدودی است، به مدت همان چهل روزی که حضرت موسی رفت برای مناجات و پدران ما از حضرت موسی إعراض کردند و تمرّد هارون را کردند و گوساله‌پرست شدند؛^۱ ایام معدوده‌ای است که خدا ما را عذاب می‌کند^۲ و بعد همه ما اِلَى الْأَبَدِ در بهشت متنعم هستیم و خدا نمی‌تواند غیر از این کار را بکند!

اما این طور نیست.^۳

یا بِاسِطِ الْيَدَيْنِ بِالرَّحْمَةِ! «دو تا دست خدا باز است، هم دست جمال و هم

دست جلال؛ و به رحمت باز است (نه به نِقْمَت).»

خدا با آن دستی که به انسان رحمت می‌دهد، انسان را سیراب و ملّتذّ می‌کند؛ با دست جلال دیگر هم که از انسان چیزی را می‌گیرد برای تربیت و ادب انسان، آن دست هم دست رحمت است. پس دادن و گرفتن، قبض و بسطش براساس رحمت است، و هر دو برای کمال انسان است؛ عیناً مانند کسی که در مکتب می‌رود، معلّم هم به او شیرینی می‌دهد و هم کفِ دستی به او می‌زند، هم آن اوّلی برایش خوب است هم دوّمی. اگر این بچّه کفِ دستی نخورد تربیت نمی‌شود، خطّش خوب نمی‌شود، حسابش خوب نمی‌شود، قرآنش خوب نمی‌شود. اگر معلّم، معلّم

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۱۰، ص ۳۸۹.

۲. اشاره به سوره بقره (۲) آیه ۸۰ که می‌فرماید: «وَقَالُوا لَنْ نَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَّعْدُودَةً قُلْ أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَهْدًا فَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ عَهْدَهُ أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ»؛

معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۳۰۷: «و (یهودیان) چنین می‌گویند که: "هیچ‌گاه آتش ما را مَس نمی‌کند مگر چندروز معدود و اندکی!" بگو: آیا شما بر این گفتارتان عهد و میثاقی از خدا گرفته‌اید، تا آنکه خداوند خُلفِ وعده نکند و شما را در آتش، مگر زمان مختصری نسوزاند؟! و یا آنکه بدون علم و درایت، بر خدا نسبت دروغ می‌دهید؟!»

۳. جهت اطلاع از «ادله ابطال ادعای یهود» رجوع شود به *المیزان فی تفسیر القرآن*، ج ۵، ص ۲۵۴.

قوی‌ای نباشد همه‌اش به این بیچّه شکلات می‌دهد و می‌ترسد او را بزند، این بیچّه بی‌سواد بار می‌آید، و آن آب نبات‌ها این بیچّه را اذیت می‌کند، روحش را هم اذیت می‌کند. اما آن معلّمی که واقعاً معلّم است، به بیچّه می‌گوید که درس را باید حفظ کنی! اگر حفظ کرد، بارک‌الله! آفرین! دفعهٔ دوّم: آفرین! اگر مخالفت کرد، بدون اینکه سیلی به صورتش بزند یا اینکه بلندش کند و بزند زمین و سرش را بشکند، گوشش را آهسته بگیرد و همین‌طور بمالد - هیچ‌طوری هم نمی‌شود - یا کف‌دستی به او بزند به مقداری که مستعد است که بیچّه وقتی می‌آید سر کلاس درس، همیشه بفهمد که در درس یک مسئولیتی است.

خدای علی‌اعلیٰ هم به انسان می‌دهد و می‌گیرد، با جمالش و با جلاوتی که از ناحیهٔ او برای ربودن دل‌ها افاضه می‌شود، دائماً به انسان افاضهٔ نعمت می‌کند، می‌دهد تمام نعمت‌ها را و می‌گیرد. اگر به انسان بدهد و نگیرد که انسان به کُلّی غافل می‌شود و تمام این نعمت‌ها را به خود نسبت می‌دهد و انکار می‌کند که: مال خدا نیست! اما می‌دهد و می‌گیرد، قبض و بسط می‌کند. دائماً این عالم در قبض و بسط است، ما در شبانه‌روز، در هر ساعت، در هر لحظه، در قبض و بسطیم؛ یعنی می‌دهد و می‌گیرد، می‌دهد و می‌گیرد، اصلاً دائماً این چرخ دارد کار می‌کند، این دو دست رحمت پروردگار باسط است، هر دو دستش باز است، نه دست جمالش بسته است و نه دست جلالش. ترسو هم نیست که اینجا بترسد و پس‌گردنی نزند، در آنجا بنخل کند و بترسد و این کار را نکند، اصلاً عالم روی جمال و جلال پروردگار دارد می‌گردد. پس: «ای کسی که دو دست خود را به رحمت گشاده‌ای!»

فَوْعِزَّتِكَ يَا سَيِّدِي لَوْ مَهَرْتَنِي، مَا بَرِحْتُ مِنْ بَابِكَ وَ لَا كَفَفْتُ عَنْ تَمَلُّقِكَ
لِيَا انْتَهَى إِلَيَّ مِنَ الْمَعْرِفَةِ بِجُودِكَ وَ كَرَمِكَ!

«ای پروردگار من، ای سید من، ای آقای من! اگر تو مرا دور کنی و دورباش بزنی، من دست از این خانه‌ات برنمی‌دارم، من نمی‌روم و دست از تملّق خودم برنمی‌دارم.»

تَمَلَّقُ و مَلَّقَ، تَمَلَّقَهُ و مَلَّقَهُ: به معنای اظهار دوستی و محبت و ادب کردن، ولو اینکه مطابق با واقع هم نباشد.^۱

دیدید گریه سر سفره می نشیند؟! خیلی مؤدب، سرش را هم پایین می اندازد و هیچ هم نمی گوید، یک میوی کوچولو می کند که متوجه باش! این ادبی که به خرج می دهد واقعیت ندارد، از شما می ترسد بلند شو برو تو حیاط و برگرد، می بینی گوشت را برداشت و فرار کرد؛ پس ادبش، ادب واقعی نیست، این تملق است یعنی تودد و تأدب تصنعی است در مقابل تو، و اگر به چشمش نگاه کنید می فهمید که این آثار در او هست و در عین اینکه دارد شما را نگاه می کند و چشمش را هم پایین انداخته، کاملاً و صد در صد مراقب و مواظب تمام جهات است، و خودش را می زند به اینکه من همه جا را نگاه نمی کنم.

-: خدایا! من دست از تملق بر نمی دارم، تودد می کنم، می گویم.

-: برو، قابل نیستی! برو گناه کاری! برو، ما بندگان داشتیم که دارای چنین و چنان بودند! برو، شیطان تو را گرفته است! برو، معصیت سرو پای تو را گرفته است!

-: من دست بر نمی دارم و نمی روم، چون تمام این الفاظ جواب دارد.

-: برو!

-: کجا بروم؟! به ما یک جایی نشان بده که بروم، من می روم.

-: تو گناه کاری!

-: قبول، پس رحمت تو فقط مال ثواب کاران است!

۱. مجمع البحرین، ج ۵، ص ۲۳۶:

«الْمَلَّقُ (مَحْرَكَةً): الْوَدُّ وَاللُّطْفُ، وَأَنْ يُعْطَى فِي اللِّسَانِ مَا لَيْسَ فِي الْقَلْبِ؛ وَالْفِعْلُ كَفَرِحَ. وَقَدْ يُطَلَّقُ الْمَلَّقُ وَالتَّمَلَّقُ عَلَى التَّوَدُّدِ وَالتَّلَطُّفِ وَالْخُضُوعِ الَّتِي يُطَابِقُ فِيهَا الْجَنَانُ اللِّسَانَ... وَتَمَلَّقَ إِلَيْهِ تَمَلُّقًا وَتَمَلَّقًا: أَي تَوَدَّدَ إِلَيْهِ وَتَلَطَّفَ لَهُ... وَرَجُلٌ مَلَّقٌ: يُعْطَى بِلِسَانِهِ مَا لَيْسَ فِي قَلْبِهِ.»

- : گناه سرو پای تو را گرفته است!

- : قبول، حالا کسانی که سرو پای آنها را گناه بگیرد باید چه کار کنند؟

- : ما بندگان عالی داریم!

- : ما که از آنها نیستیم، حالا ما چه کار کنیم؟! ما مسکینیم!

بالآخره غیر از این در، دری نیست، و این در هم در محبت است.

فقط یک چیز انسان را از پای درمی آورد، و آن یأس است، که مال شیطان است؛ اگر یأس پیدا شود، دیگر کار تمام شده است دیگر ما برویم و بخواییم، فایده ای ندارد. یأس، در مقابل پروردگار حقیقی و واقعی، یک خدای دروغی و باطل برای انسان ایجاد می کند و انسان را به آن خدای باطل و موهومی گرایش می دهد. این یأس است که مال شیطان است و رأس تمام گناهان است؛ چون اگر یأس در انسان پیدا شد، اصلاً انسانیت انسان را ساقط می کند، آدم را آب می کند و از بین می برد، آن حقیقت و جوهره و روح را از انسان می گیرد. پس اگر یأس در انسان پیدا شد، این یک گناهی است که از همه گناهان بالاتر است.^۱

۱. الکافی، ج ۲، ص ۵۴۵:

«صفوان جمال روایت می کند: «من هنگام نماز خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که پیش از تکبیرة الإحرام، روبه روی قبله ایستاد و گفت: "اللَّهُمَّ لَا تُؤَيِّسِنِي مِنْ رَوْحِكَ وَلَا تُقَنَّطِنِي مِنْ رَحْمَتِكَ وَلَا تُؤَمِّنِي مَكْرَكَ، فَإِنَّهُ ﴿فَلَا يَأْمُنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ﴾؛ * خداوندا، مرا از مهر و محبت خویش مأیوس مساز، و از رحمت خود ناامید مکن، و از مکر و کیفر خویش آسوده خاطر مکن؛ زیرا ﴿از مکر خدا ایمن نیستند، مگر طایفه زیان کاران!﴾»

صفوان گوید: «من عرض کردم: جانم به قربانت! من این دعا را از هیچ کس پیش از شما نشنیدم! حضرت فرمودند: "إِنَّ مِنْ أَكْبَرِ الْكِبَائِرِ عِنْدَ اللَّهِ الْيَأْسَ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ وَالْقُنُوطَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ وَالْأَمْنَ مِنْ مَكْرِ اللَّهِ؛ به درستی که از بزرگترین گناهان کبیره نزد خداوند متعال، یأس از مهر و محبت خدا، و ناامیدی از رحمت خدا، و آسودگی خاطر از کیفر و مکر خداوند است.»

* سوره اعراف (۷) آیه ۹۹.

اگر یأس پیدا نشد و امید بود، گناه هم بود، بود. گناه، لازمه وجود است، ما بشریم، نباید گناه کنیم، حالا گناه شد، خدایا بیامرزش! دیگر انسان نباید زیاد اتکال کند بر اینکه من گناه کردم و گناه من دیگر قابل مغفرت نیست، چرا قابل مغفرت نیست؟! بله، اگر خدای ما غیر از این خدا بود و رحمتش سعه نداشت، درست؛ ولی خدای ما چنین خدایی است که رحمتش واسع است، هرچه هم گناه بالاتر باشد و از آن هم بالاتر فرض نشود، رحمت خدا از آن واسع تر است و آن گناه را می‌گیرد، پس:

و لَا كَفَفْتُ عَنْ مَمْلُوكِكَ بِجُودِكَ وَ كَرَمِكَ؛

«هرچه مرا برانی، من دست از این خانه برنمی‌دارم و در خانه دیگر را نمی‌شناسم، و دست از مملوک برنمی‌دارم. چون دل من معرفت پیدا کرده و به جود تو منتهی شده، فهمیدم که تو اهل جود هستی! چون فهمیدم، این صاحب‌خانه را شناختم، دیگر دست برنمی‌دارم.»

و أَنْتَ الْفَاعِلُ لِمَا تَشَاءُ، تُعَذِّبُ مَنْ تَشَاءُ بِمَا تَشَاءُ كَيْفَ تَشَاءُ وَ تَرْحَمُ مَنْ تَشَاءُ بِمَا تَشَاءُ كَيْفَ تَشَاءُ.

أَنْتَ الْفَاعِلُ لِمَا تَشَاءُ؛ «خدایا تو فاعلی، هر کاری که می‌خواهی بکنی می‌کنی و مشیت مال توست.»

تُعَذِّبُ مَنْ تَشَاءُ بِمَا تَشَاءُ؛ «عذاب می‌کنی هر کس را که بخواهی، و به هر مقداری به هر چیزی که بخواهی و به هر طور و به هر کیفیتی که اراده کنی.»

تَرْحَمُ مَنْ تَشَاءُ بِمَا تَشَاءُ كَيْفَ تَشَاءُ؛ «رحمت را شامل حال کسی می‌کنی که می‌خواهی، به هر کیفیتی و هر مقداری که بخواهی.»

تَرْحَمُ مَنْ تَشَاءُ بِمَا تَشَاءُ كَيْفَ تَشَاءُ؛ «خدایا، تمام مشیت مال توست، پس بر ما این طور بخواه!»

ما بندگان ضعیف هستیم و از تو تقاضا می‌کنیم، و خودت گفتی که این مجاز، قنطره حقیقت است، حُب ما که به مجاز قائل شدیم، پس ما را از افرادی قرار نده که «تُعَذِّبُ مَنْ تَشَاءُ» باشد؛ از افرادی قرار بده که «تَرْحَمُ

مَنْ تَشَاءُ» باشد، مورد رحمت قرار بده! ما می‌دانیم که همه کارها دست توست، و همه گرفتاری‌ها به دست تو حل می‌شود، و همه رحمت‌ها از جانب توست. فقط تو بهانه می‌خواهی، خُب ما هم که خودمان را در تحت بهانه آوردیم، رحمت را شامل حال ما کن.

لَا تُسْأَلُ عَنِ فِعْلِكَ وَ لَا تُنَازَعُ فِي مُلْكِكَ وَ لَا تُشَارَكُ فِي أَمْرِكَ وَ لَا تُضَادُّ فِي حُكْمِكَ.

که إن شاء الله این فقرات بماند برای فرداشب، اگر خداوند توفیق بدهد یا باقی باشیم.

إن شاء الله خداوند علی‌اعلیٰ ما را در تحت رحمت خود دربیآورد،! به آن مقداری که می‌خواهد و به آن کیفیتی که اراده می‌کند! و این مجازهای ما را قنطره و پُل برای رسیدن به حقیقت قرار بدهد! و بالأخره نتیجه‌ای از این گفت‌وگوها را حصول به مقام عزّ خود و به مقام عظمت خود قرار بدهد! و ما را به اعمال خودمان نگیرد، بلکه سعه جود و رحمت و کرم او که بر گناه‌کاران شامل شده است، بر ما هم شامل بشود! ما را از مضیق جهات و تعینات، به مقام عزّ و سعه و بسط، و به مقام لایتنهای اسماء و صفات خود، و فانی در ذات مقدّس خود قرار بدهد! و در تمام عوالم، حال ما را به نفس خود وانگذارد!

بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ، وَ صَلَّى عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّيِّبِينَ

مجلس هشتم

پادشاهی مطلق خداوند و سریان وجودی او در عوالم

هستی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

لا تُسألُ عَن فِعْلِكَ، و لا تُنازَعُ في مُلْكِكَ، و لا تُشارِكُ في أمرِكَ، و لا تُضادُّ في حُكْمِكَ، و لا يَعتَرِضُ عَلَیْكَ أَحَدٌ في تَدبیرِكَ، لَكَ الخَلْقُ و الأمرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ العالَمِينَ.

«خدایا، در خور استطاعت و قدرت کسی نیست که از کار تو سؤال کند، و از فعل تو علت بپرسد، یا نسبت به فعل تو اعتراض داشته باشد و مؤاخذه کند؛ برای احدی چنین قدرتی نیست!»

این [فراز] از آیه شریفه قرآن مجید اتخاذ شده است که:

﴿لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ﴾؛ «خدا از آن کاری که می کند، بازخواست نمی شود؛ به خلاف مردم که در اثر اعمال خودشان مورد بازخواست قرار می گیرند.»

چرا انسان نسبت به فعلی که می کند، مورد بازخواست قرار می گیرد؟

برای اینکه ممکن است که آن فعلش بر حق منطبق باشد یا نباشد؛ اگر بر حق منطبق باشد، که مورد بازخواست نیست و الا مورد سؤال و مؤاخذه است. و خداوند همیشه فعلش بر حق منطبق است، و عنوان بطلان نسبت به فعل او راه ندارد؛ و از این گذشته، فعل کسی مورد بازخواست واقع می‌شود که آن فعل، روی عنوان مصلحت خارجی و ملاحظه آن امر بجا آورده بشود، و خداوند که خارج از ذات او مصلحتی نیست که فعل را به داعی وصول به آن مصلحت بجا بیاورد. اگر مصلحتی در خارج از ذات خدا باشد و خداوند این فعل را برای پیدایش آن مصلحت بجا بیاورد، خواه آن مصلحت راجع به خودش باشد خواه به غیر باشد، خُب خدا هم مثل ممکنات می‌شود دیگر! پس هر مصلحتی که در نظر گرفته شده باشد، آن مصلحت از حیطة اراده خدا و ذات خدا خارج نیست.

بنابراین فعلی که از طرف خدا سر می‌زند، این اثر ذات اوست که ذات او واجب الوجود است و حق، و فعلش واجب الوجود است و حق! دیگر نسبت به این فعل چه سؤال بشود؟! سؤال غیر معقول است! به‌خلاف موجودات دیگر؛ از خدا گذشته، هر موجودی که رنگ امکان به او زده شد، فعل او ممکن است که مطابق با حق باشد و ممکن است نباشد، و لذا مورد بازخواست و سؤال واقع می‌شود.

وَ لَا تُنَازِعُ فِي مَلِكِكَ؛ «در مُلک و پادشاهی تو نزاعی نمی‌شود، کسی نمی‌تواند نزاع کند!»

چون آن کسی که می‌خواهد در پادشاهی و قدرت تو نزاع کند، یا در ردیف توست از نقطه نظر قدرت و سعه حکومت، یا بالاتر از توست، یا پایین‌تر از توست؛ از این سه فرض که خارج نیست.

اگر هم ردیف تو باشد، فرض مسئله ایجاب می‌کند بطلان خود مسئله را؛ به این معنا که ما قائل به یک موجودی بشویم در ردیف خدا، هم قطار و هم تراز با خدا، و هم ردیف با او از نقطه نظر قدرت و علم و حیات و اسماء و صفات، و این با مُلک خدا و قدرت خدا منازعه کند؛ یک هم چنین موجودی باید فرض کرد.

و این شبهه‌ای است که ابن کمونه کرده؛ شبهه ابن کمونه این است که:

شما که می‌گویید: خداوند واحد و واجب‌الوجود، همه این عالم را با صفات و اسماء خود اداره می‌کند، چه اشکال دارد که ما یک خدای دیگری فرض کنیم با تمام این خصوصیات و در امر تدبیر این عالم هر دو مشترک باشیم، این مستقلاً و آن مستقلاً؟!^۱

از این شبهه جواب‌هایی داده شده است؛^۲ و آن جوابی که خیلی عالی و صحیح است، این است که: فرض وحدت پروردگار، رد می‌کند فرض خدای دیگر را؛ چون خداوند در ذات و در صفات و در اسماء خود لایتناهی است، یعنی در سعه وجودی خود، محدود به حد و مقید به قیدی نیست. آن وقت می‌گوییم: این پروردگار ما - که خدای اول فرض کردیم - یا اینکه وجود او و علم او و حیات او و قدرت او آن قدر سعه دارد، دارد، تا آن خدای دیگر را هم گرفته، پس بنابراین خدای دیگر در مقابل این خدا معقول نیست، یعنی تصور نمی‌شود؛ یا اینکه نگرفته است و دیواره حد وجود او متصل به دیواره حد وجود آن خدا است، پس این خدا دیگر لایتناهی نیست، بسیط نیست، محدود است به این حد!

و روی براهین فلسفی ثابت است که: هر موجودی که دارای حد باشد، ماهیت دارد و ماهیت مال امکان است، با وجود نمی‌سازد.^۳

حاجی سبزواری می‌فرماید:

الْحَقُّ مَاهِيَّتُهُ اِنْ يَتِيَّهُ اِذْ مُقْتَضِ الْعُرُوضِ مَعْلُولِيَّتُهُ
ماهیت پروردگار و ذات پروردگار، همان آیت و وجودش است و اگر

۱. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۸۹ - ۱۹۰: الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة، ج ۱، ص ۱۳۲؛ شرح المنظومة، ج ۳، ص ۵۱۳ - ۵۱۷.
۲. شرح المنظومة، ج ۳، ص ۵۱۷ - ۵۱۸.
۳. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۱۶۸ - ۱۶۹؛ شرح المنظومة، ج ۲، ص ۲۵۵ - ۲۶۰.
۴. شرح المنظومة، ج ۲، ص ۹۶.

فرض کنیم که ماهیتی غیر از اصل ذات و وجود داشته باشد، لازم می‌آید آن ماهیت عارض بر وجود باشد و این احتیاج دارد به معلولیت؛ دیگر خداوند معلول می‌شود، علت نمی‌شود.

بنابراین، فرض وحدت پروردگار که خدا واحد است، دیگر برای او موجودی را قابل فرض و تصور باقی نمی‌گذارد تا در مقابل او فرض بشود؛ با فرض لایتناهی بودن. پس شبهه ابن کمونه فقط به این دفع می‌شود که ذات مقدس پروردگار لایتناهی است، چون واجب است؛ و اگر لایتناهی نباشد، ممکن است، و از ممکن لازم می‌آید معلولیت! و خدا معلول نیست، مخلوق نیست، خالق است و خالقیت او اثبات وجوب وجود او را می‌کند؛ واجب‌الوجود باید مطلق باشد، مطلق باید حد نداشته باشد، پس وجود آن خدای دیگر را گرفته است، و دیگر خدای دیگری در مقابل او وجود ندارد! چون هر جا ما فرض وجود کنیم، سعه وجود خدا او را گرفته است.

پس بنابراین اصلاً موجودی در عرض خدا، ولو واجب‌الوجود باشد، قابل فرض نیست تا اینکه ما بیاییم وجودش را فرض کنیم و بعد بگوییم که آن خدا می‌آید با این خدا در ملک و پادشاهی نزاع می‌کند! کسی که با کسی نزاع می‌کند بایستی که اصل وجودش ثابت باشد، نزاع در مرتبه ثانی است؛ وقتی اصل وجود برای او معقول نیست، این چطور نزاع می‌کند؟! این در صورتی است که آن خدایی که می‌خواهد با این خدا نزاع کند، در عرض و در پهلوی همدیگر باشند. و اگر آن خدا از این خدا عالی‌تر و قوی‌تر باشد، ما آنجایی که خدا در رتبه این باشد گفتیم غیر معقول است، آن وقت عالی‌تر مگر می‌شود فرض کرد؟!!

خدایی که ذاتش واجب است و لایتناهی، دیگر بالای این لایتناهی چه می‌شود فرض کرد؟! دیگر خارج از لایتناهی چه می‌شود فرض کرد؟! فرض موجودی خارج از لایتناهی غیر معقول است! چون می‌گوییم که: این خدای ما لایتناهی است، [پس باید بگوییم]: آن خدای دیگر که از این قوی‌تر است، لایتناهی بودنش بیشتر است!

اصلاً در لایتناهی بیش و کم معنا ندارد، لایتناهی: یعنی بی‌حد؛ اگر گفتید: آن خدا وجودش قوی‌تر است، یعنی خدای ما محدود به یک حدی است که او از این اقوی است، پس این محدود شد؛ محدود لایتناهی نیست. پس فرض خدای لایتناهی بر فراز و بر فوق این لایتناهی موجب بطلان صورت مسئله ما می‌شود، و این اصلاً معقول نیست! توجه کردید؟!

پس از این دو صنف بگذریم، بیاییم در آن موجوداتی که از خدا ضعیف‌ترند و می‌خواهند با او منازعه کنند؛ اینها ممکن‌اند و مخلوق خدا، چون هیچ موجودی را ما نمی‌توانیم فرض کنیم که از ذات خدا ضعیف‌تر باشد الا اینکه مخلوق است. وجود مستقل بالذاتی که مخلوق این پروردگار نباشد و خودبه‌خود باشد، معقول نیست! برای اینکه روی فرض ما، وجودش از این خدا ضعیف‌تر است، در اصل وجود و در صفت مانند: علم و قدرت و حیات، ضعیف‌تر است، ضعیف‌تر است یعنی محدود به حد است، اگر محدود به حد نباشد که لایتناهی است و او در فرض رتبه واجب است، ما ضعیف‌تر فرض کردیم؛ محدود به حد است، موجودی که محدود به حد بود، ممکن است، و امکان لازم‌هاش معلولیت است؛ این در فلسفه متعالی ثابت شده است.^۱ لازمه امکان معلولیت است، هر موجودی که ممکن باشد، معلول است و بالذات نیست، و محال است که موجود ممکن، لایتناهی باشد! تمام موجودات ممکن محدودند به یک حدی؛ پس بنابراین این موجودی را که ما از خدا پایین‌تر فرض کردیم، مخلوق خداست.

حالا ببینیم مخلوق خدا می‌تواند با خود خدا معارضه کند یا نه؟ این هم معقول نیست، چون معارضه: یعنی مقابله کردن، و موجودات همان‌طوری که در اصل وجود احتیاج به علت دارند، در بقا و استمرار وجود هم احتیاج به علت دارند. موجوداتی را که پروردگار خلق کرد، همین‌طور که در اصل خلقت افاضه وجود شد تا اینکه آنها پدید شدند، دائماً باید به آنها افاضه وجود بشود تا آنها

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۶، ص ۱۴-۱۶.

مستمر باشند؛ یک لحظه اگر افاضه وجود از آنها قطع بشود، در آن فرض عدم اند! پس «الممكن كما يحتاج في أصل وجوده إلى المؤثر، يحتاج في بقائه إلى المؤثر أيضاً»^۱ حالا این موجودی که می‌خواهد با خدا منازعه کند، در فرض همین وجودش دارد از خدا نیرو می‌گیرد، در همین معارضه‌اش باید از خدا نیرو بگیرد! آن وقت چه قسم معارضه فرض می‌شود؟! معارضه، معارضه صوری می‌شود؛ از خدا دارد نیرو می‌گیرد، قوه می‌گیرد و می‌خواهد با خود خدا پنجه نرم کند! این پنجه نرم کردن در ملک خداست، در حکومت خداست، در مُشت خداست، به اراده و به قضای خداست! پس در واقع یک تخیلی می‌کند که من دارم با او نزاع می‌کنم، نزاعی نیست! نزاع فرض نمی‌شود،^۲ «و لا تُنَازِعُ في مُلْكِكَ».

مسئله مشکل نشود! ما مقداری می‌خواهیم آسان صحبت کنیم؛ مسئله یک قدری بیاید روی برهان، مشکل می‌شود، ولی خب بی‌برهان هم که نمی‌شود، هر مسئله بایستی که برهان داشته باشد!

مسائل شرعی ما بر سه پایه است:

یکی: بر اساس تعبّد و شریعت که از طرف پیغمبر و ائمه آمده است.

و دوّم: بر اساس تفکر فلسفی که قرآن ما را دعوت به تفکر می‌کند و روی پایه‌های برهانی، عقیده را استوار می‌کند.

سوّم: روی پایه وجدان و شهود دل و قلب؛ [یعنی اگر شریعت و استدلال را] قبول نداری، خودت بفهم مسئله چیست!^۳

۱. همان، ج ۷، ص ۳۲۱-۳۲۲: شرح المنظومه، ج ۲، ص ۲۶۲-۲۶۴.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون جواب از شبهه ابن کمونه رجوع شود به: توحید علمی و عینی، ص ۲۸۰-۲۸۸: الله شناسی، ج ۲، ص ۲۷۷-۲۳۱ و ج ۳، ص ۱۸۹-۲۰۲؛ مطلع انوار، ج ۵، ص ۱۳۵-۱۳۷: الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۱۳۳؛ شرح المنظومه، ج ۳، ص ۵۱۹.

۳. رجوع شود به مهرتابان، ص ۱۱۲-۱۱۸.

و این خیلی عجیب است که در سه مرحله، مسائل شرعی با همدیگر تطبیق می‌شود.^۱

«وَلَا تُشَارِكُ فِي أَمْرِكَ!»

وقتی که با مُلک و حکومت خدا نزاعی معقول نبود، در امر خدا و در کار خدا هم شریکی معقول نیست! خدا امری می‌کند، اراده‌ای دارد، کاری می‌کند:

﴿أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَلَمُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾؛^۲ «امر و خلق به دست اوست!»

وقتی در امر و اراده، معقول نیست که خدا منازعی داشته باشد، معقول نیست که مشارکی هم داشته باشد؛ چون آن کسی که می‌خواهد با خدا شریک بشود، باید باز یک موجودی باشد که یا هم‌ردیف او یا بالای او یا مادون او باشد، و در هر سه فرض، فرض مسئله غلط است! پس خودش در امر مستقل است.

وَلَا تُضَادُّ فِي حُكْمِكَ؛ «در حکم تو تضاد نیست!»

دو حکم مخالف نمی‌کنی؛ برای آنکه آن کسانی که دو حکم مخالف می‌کنند، و حکم دوم می‌خواهد حکم اول را باطل کند، یا اول آن‌قدر دیده و بصیرتشان قوی نبوده که درک مصالح کنند، و بالمبادره فکر یا زبان‌شان به یک حکمی سبقت کرده و بعد به نقاط ضعفی برخورد کرده‌اند و احتیاج پیدا شده که حکم اول تصحیح بشود، [لذا] حکم ثانی وضع شده است. اما احکام تو ای پروردگار که از روی تروی و تفکر و فعل و تأمل نیست؛ حکم تو نفس اراده‌توست که از وجود تو سرمی‌زند، و نفس اراده‌تو، همان خلقتی است که در عالم پیدا می‌شود. پس بین مشیت و اراده، و بین حکم و بین تحقق حکم در خارج هیچ فاصله‌ای نیست! و این حکمی که از تو سرمی‌زند، اقتضای ذات توست، و ذات تو وجود بحت و بسیط و لایتناهی است؛ از این [ذات]، این حکم بیرون می‌آید.

۱. رجوع شود به *مهر تابان*، ص ۱۱۸.

۲. سوره اعراف (۷) آیه ۵۴.

هر حکمی که از این ذات بیرون بیاید، همین حکم است؛ چون اختلاف حکم به واسطه اختلاف موضوع است، اختلاف موضوعی در آنجا نیست - خارج از ذات تو - که روی آن اختلاف موضوع، احکامی که از تو سر می‌زند مختلف باشد؛ چه حکم تشریحی چه حکم تکوینی تفاوتی نیست! حکم پروردگار واحد است.

منتها در بعضی از ادیان مثلاً یک حکمی نسخ می‌شود، آن حکم واقعی واقعی نیست، حکم محدود به حدّ و مقرون به یک زمانی است که روی یک مصلحتی جعل می‌شود، و وقتی که آن حکم جای خود را پر کرد، دومرتبه برمی‌گردد روی همان محور واقعی خودش. مثل احکام اولیه و ثانویه؛ مثلاً فرض کنید که برای انسان خوردن گوشت میته حرام است، ولی همین خوردن گوشت میته عندالاضطرار جایز است، اگر انسان اضطرار پیدا کرد و حیانتش متوقف بود بر خوردن گوشت میته، جایز است و در بعضی اوقات واجب؛ به اندازه رفع اضطرار. حالا این حکم با آن حکم اول منافات ندارد، برای اینکه آن حکم اول که می‌گوید: میته حرام است، موضوعش عدم اضطرار است، و این که: میته حلال است، موضوعش اضطرار است. یا فرض کنید مثل نماز قصر و تمام، مسافر باید شکسته بخواند و حاضر باید تمام بخواند، این دو تا با همدیگر که منافات ندارند؛ حکم‌های اولی و ثانوی هم از نقطه نظری همین‌طورند. پس در حکم پروردگار تضاد نیست، معقول نیست که تضادی باشد.^۱

وَ لَا يَعْتَرِضُ عَلَيْكَ أَحَدٌ فِي تَدْبِيرِكَ؛ «در تدبیر امور خود، یک نفر نیست که

با تو معارضه کند!»

یک نفر: "احد" از موجودات سفلی، از موجودات علوی، از موجودات ملکی، از موجودات ملکوتی، از افرادی که به وسیله اختیار سوء راه باطل را طی می‌کنند یا به اختیار حسن راه خوب را طی می‌کنند، در تمام اصناف موجودات خود اگر بگردی، یک

۱. رجوع شود: مهر تابان، ص ۳۹۶ - ۳۹۸.

نفر که پیدا بشود و بخواهد با تدبیر تو اعتراض کند، این معقول نیست! چون نفس اعتراضی که می‌خواهد بکند، به تدبیر توست! آخر تدبیر تو مانند سایر صفات و اسماء تو است، آن هم محدود به حدی نیست؛ پس اگر گفتیم تدبیر تو تا آنجایی سعه دارد که این می‌خواهد اعتراض کند، و این تدبیرش بر تدبیر تو غلبه می‌کند، پس تدبیر تو آمد و اینجا ایستاد، حدّ یقف پیدا کرد! درحالی‌که تدبیر تو هم مثل علم تو و مثل قدرت تو سعه دارد، پس تدبیر تو آمده و این تدبیر را که می‌خواهد بر حکم تو اعتراض کند گرفته است، و تدبیر این بر اعتراض، روی تدبیر خود توست! آن وقت چه قسم معقول است که موجودی در جمیع عوالم، در تدبیر پروردگار اعتراض بکند؟! معقول نیست!

تمام این فرمایشات حضرت توحید است ها! و می‌فرماید: این خدای ما از اسم و رسم بالاتر است؛ هم در صفات و هم در ذات لایتناهی است، و اگر لایتناهی بودن پروردگار خوب تصوّر بشود، همه این مسائل حل است.

لَكَ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ.

«دو عالم امر و عالم خلق - عالم امر: عالم ملکوت، ملکوت غلّبی و ملکوت سفلی، فرق نمی‌کند؛ عالم خلق: عالم طبع و ماده -، تمام این موجودات اختصاص به تو دارد، مال تو است!»

و هرچه از موجودات در عالم خلق صورت تحقّق به خود بگیرد، به واسطه امر توست. و امر تو نازل می‌شود، خلق می‌شود؛ خلق تو صاعد می‌شود، ملکوت می‌شود. پس بین خلق و امر فاصله‌ای نیست، فقط تماشا کردن دو وجهه آنهاست؛ اگر موجودات را از نقطه نظر طبع و ماده تماشا کنیم می‌شود خلق، اگر از نقطه نظر وجهه ملکوتی نگاه کنیم می‌شود امر! و امر و خلق، امر واحدی است ها! از دو نقطه نظر، وجهه نظر تفاوت می‌کند.

دو عالم امر و خلق، عالم مُلک و عالم ملکوت، عالم معنا و عالم ماده، عالم تجرّد و عالم تقیّد، اینها تعابیر مختلفی است که حکایت از یک معنی واحد می‌کند. اینها همه اختصاص به تو دارد؛ خیلی دقیق است ها!

اختصاص دارد یعنی: در این عالمِ خلقی که ما هستیم، هر چه هست مال خداست، هیچ پیدا نمی‌کنیم که مال خدا نباشد، هیچ!
 پس ما چه هستیم؟ چه کار می‌کنیم؟ افعالی که ما انجام می‌دهیم، مگر مال ما نیست؟!!

اگر برای خود ثابت کنیم که ما فعلی داریم که از ما سر می‌زند، و در آن جهت استقلال داریم، ما تفویضی شده‌ایم. از جبری پا درآورده‌ایم، تفویضی شده‌ایم؛ و هر دو غلط است! جبریون می‌گویند که:

انسان در افعال خود اختیار ندارد؛ همین‌طوری که آتش می‌سوزاند، انسان هم همین‌طوری یک افعالی از او سر می‌زند که لازمه وجود اوست؛ مانند بوی گل که از گل تراوش می‌کند و نمی‌تواند جلوی خود را بگیرد و دیگر این بو از او متصاعد نشود، از انسان هم یک افعالی سر می‌زند!^۱

این حرف غلط است؛ چون انسان اختیار دارد و این اختیار جزء سرشت انسان است، و انکار اختیار از اموری است خلاف ضرورت!

آن وقت برای اینکه ما از جبر خارج بشویم، خود را در دامن تفویض می‌اندازیم؛ می‌گوییم: خداوند ما را خلق کرد و قدرت داد، آن وقت ما برویم دنبال کار، مانند ساعت که آن را کوک می‌کنند و می‌گذارند بعد کار می‌کند.

چه خوب می‌گوید مرحوم حاج آقا رضا همدانی با اینکه مردی است فقیه، و غالباً فقها در مسائل فلسفی و حکمت وارد نمی‌شوند! او می‌گوید:

خب آقا، آن کسانی هم که قائل به تفویض باشند، بیش از این که نمی‌گویند! آنها هم می‌گویند: «خدا ما را خلق کرد، بعد امرش را به دست ما سپرد!» تفویض معنایش این است که خدا خلق کرد بعد دیگر به دست ما سپرد؛ فعل به دست ما است، کارها به دست ما است، هر عملی انجام

۱. الإلهیات، الجزء الثاني، ص ۲۶۷؛ منهاج الجبر، موسوعة مصطلحات علم الکلام، ج ۲، ص ۱۱۷۵.

بدهيم براساس وجود ما قائم است.^۱

اين هم درست نيست! چون آن پروردگاري که ما را خلق مي کند، بعد در ادامه وجود - حالا ادامه اصل وجود، ادامه صفت، ادامه علم، ادامه فعل -، هر جا که آنجا ديگر ببرد و به ما واگذار کند، ما را در آن نقطه نظر مستقل کرده و خود در آنجا عقب نشسته است؛ و اين، لازمه اش ضعف نسبت به وجود واجب است، و ضعف نسبت به وجود واجب، غير معقول است! پس تمام ممکناتي را که خداوند علي اعلیٰ به وجود آورده، هم در ذات، هم در صفت، هم در فعل، هم در اصل وجود، هم در بقا، اينها احتياج به مؤثر دارند. خدا به آنها نيرو مي دهد و قوه مي دهد، پس به ما هم قوه داده، نيرو داده، حيات داده، علم داده، قدرت داده، اختيار داده، و در عين اختيار که کاري انجام مي دهيم، از حول و قوه او خارج نيستيم.

پس فعل ما دو نسبت دارد: یک نسبت با ما دارد، و همين فعل یک نسبت با

خدا دارد!

شما فرض کنيد که نور خورد به اين آویزهاي چراغ و رنگهاي در اثر تابش نور به اين آویز پيدا شد؛ تا نور نباشد اين رنگهاي مختلف پيدا نمي شود، و تا آویز نباشد رنگهاي مختلف نيست. اما اين رنگهاي مختلف به آویز نسبت دارد، براي اينکه به طور منشور در آمدن اين آویز اقتضا مي کند که آن نوري را که به آن منعکس مي شود، به چند رنگ جلوه بدهد و اگر اصل نور نتابد، اين رنگها نيست؛ پس فعل مال ماست، چون از دريچه نفس و صقع وجود ما سرزده؛ مال خداست، چون افاضه وجود کرده است. ما در ذات خودمان قائم نيستيم، آن وقت چگونه در فعل خود قائم به ذات باشيم؟! پس تمام عوالم وجود، بين جبر و بين اختيار است. نه تنها انسان، بلکه ملائکه، جن، انس، حيوان، در، ديوار، هوا، کوه، عالم مُلک، عالم ملکوت، تمام اينها بين جبر و اختيار است، بين جبر و تفويض! يعني جبر در هيچ موجودي از

۱. مصباح الفقيه، ج ۷، ص ۲۹۷؛ معادشناسي، ج ۱۰، ص ۲۷۳.

عوالم نیست و تفویض در هیچ یک از عوالم نیست! آنچه هست: موجودات دارای دو وجهه و جنبه هستند: وَجْهَةُ اللَّهِ و وجهه خلقی؛ این می شود «امر بین الأمرین»! حالا بحثش را مفصل نمی کنیم، اجمالاً می خواهیم [بحث] بکنیم.^۱

پس خدایا هر چه هست، دست تو است دیگر؛ لَكَ الْخَلْقُ و الامرُ و ما هم که خوب نیست دیگر تعریف تو را بکنیم، چون تعریفی که ما از تو می کنیم، شرمندگی است!

آفرینی که این مُغْفَل کرد روز عیش مرا مبدل کرد^۲
 ما که از خدا تعریف می کنیم، به اندازه فکر خودمان، استعداد خودمان، محبت خودمان، به اندازه ظرفیت خودمان است؛ این کجا و او کجا!

مرحوم شیخ بهائی - رحمة الله علیه - در کتاب اربعین مطلبی را نقل می کند از یکی از مشایخ محققین که ظاهراً محقق دوانی باشد، بسیار مطلب عالی است! او می گوید که:

ما هر صفتی که به خدا نسبت می دهیم و او را به واسطه آن صفت تجلیل می کنیم، آن صفاتی است که نمونه و اثرش در ذات خود ما هست.^۳

در ما بینایی هست، می گوئیم: خدا هم بیناست؛ در ما علم است، می گوئیم: خدا علیم است؛ در ما قدرت است، می گوئیم: خدا قادر است؛ در ما حیات است، می گوئیم: خدا حی است؛ منتها در خودمان اینها را محدود می بینیم، نسبت به او قدرت و حیات و علم و بصر غیر محدود را نسبت می دهیم. و غیر از این هم که راه نداریم، چون هر موجودی که می خواهد راه به ذات واجب و علت پیدا کند، بایستی که

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون بطلان جبر و تفویض و حقانیت نظریه امر بین الأمرین، رجوع شود به معادشناسی، ج ۱۰، ص ۲۶۹ - ۲۹۵.

۲. هفت اورنگ، عبدالرحمن جامی، سلسله الذهب.

۳. اربعین، شیخ بهائی، طبع ناصری (سنه ۱۲۷۴ ه. ق)، در ضمن شرح حدیث دوم، ص ۱۶ - ۱۸؛
 الله شناسی، ج ۳، ص ۲۰ - ۲۶؛ مرآة العقول، ج ۹، ص ۲۵۶.

از نقطه نظر نفس و صفات نفس که کینونت و وجود او را استوار می‌کنند، راه پیدا کند! از کجا [معلوم] که خداوند علی‌اعلیٰ یک موجوداتی نداشته باشد که یک قسم صفات و اسماء دیگر در آنها طلوع و ظهور و بروز کرده باشد که ما اصلاً از آنها خبری نداریم و اسم و اثری نمی‌دانیم!

همین‌طوری که موجودات یکی از دیگری خبر ندارد، حیوانات هر کدام دارای یک گزینه و صفات خاصی هستند و این حیوان از عالم آن حیوان خبر ندارد، آن حیوان از عالم این حیوان خبر ندارد؛ زیرا که تشخیص آن حیوان در تحت صفات و غرائزی است که خدا به او داده، به این حیوان صفات و غرائز دیگری داده است، و این نمی‌تواند درک کند حال و کیفیاتی که بر او وارد می‌شود، او هم نمی‌تواند ادراک کند حال و کیفیات این را؛ و هر کدام از اینها خدا را می‌پرستند از نقطه نظر صفاتی که خودشان دارند.

در آن روایتی که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام وارد است، می‌فرماید:

كُلُّ مَا مَيَّزْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ بِأَدَقِّ مَعَانِيهِ فَهُوَ مَخْلُوقٌ مِثْلُكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ.^۱

هر چیزی را که شما ادراک کنید با افکارتان، با آن فکرهای دقیق و لطیف،

۱. تفسیر المحیط الأعظم، ج ۶، ص ۲۳؛ جامع الأسرار، ص ۱۴۲ (با قدری اختلاف)؛ الله شناسی،

ج ۳، ص ۲۱:

«كُلُّ مَا مَيَّزْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَدَقِّ مَعَانِيهِ مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مِثْلُكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ؛ وَ لَعَلَّ النَّمْلَ الصَّغَارَ تَتَوَهَّمُ أَنَّ لِلَّهِ تَعَالَى زُبَانَيْنِ، فَإِنَّ ذَلِكَ كَمَا هُنَا، وَ تَتَوَهَّمُ أَنَّ عَدَمَهَا نُقْصَانٌ لِمَنْ لَا يَتَّصِفُ بِهَا. وَ هَكَذَا حَالُ الْعُقَلَاءِ فِيهَا يَصِفُونَ اللَّهَ تَعَالَى بِهِ.»

”تمام چیزهایی را که شما با دقیق‌ترین معانی با افکار خودتان تشخیص و تمییز می‌دهید و آن را خدا می‌پندارید، آفریده‌ای است ساخته شما مانند خود شما، و بازگشتش به سوی شما می‌باشد! و شاید مورچگان کوچک توهم کنند که خدای تعالی نیز مانند آنها دو عدد شاخ دارد، چرا که کمال آنها به آن است؛ و گمان کنند که نداشتن آن نقصان است برای آن کس که متصف بدانها نبوده باشد. و همچنین است احوال عقلائی عالم در صفاتی که خدای تعالی را بدان توصیف می‌نمایند.“

معلول فکر شماسست، ساخته فکر شماسست و مال شماسست، او خدا نیست؛ هرچه با فکر، صفاتی به خدا نسبت بدهید، آن صفات صفاتی است که در ذهن شما آمده و محدود به فکر شما شده و در ذهن شما صورت بندی شده است! پس این نتیجه سازج فکر شماسست، این که خدا نیست! ما صفت حیاء داریم، می گوئیم: خدا هم حیّ^۱ است؛ این حیاء در فکر ما پدیدار شده و می گوئیم: خداوند حیّ^۱ است. پس هرچه ما در فکر خود تصوّر کنیم، از ذات واجب و از صفات او، این مال فکر ماست. بعد می فرماید که:

«شاید این مورچه های کوچکی که راه می روند و دوتا زبانه و شاخ دارند، اینها واقعاً خیال می کنند که خدا هم دوتا شاخ دارد!»

چون سازمان وجودی آنها به این دو شاخ بستگی دارد که با آن دو شاخشان جلب منفعت می کنند، دفع ضرر می کنند، دانه را از زمین برمی دارند، دشمن را با آن دو شاخ می شناسند، زندگی مورچه به این دو شاخش است و کمالش به این دو شاخش است؛ آن وقت مورچه که می خواهد خدایی برای خود تصوّر کند، مسلّم خدای ناقص که نباید باشد، بلکه باید خدای کامل باشد و چون کانون کمال در وجود او دو شاخ است، مسلّم می گوید که: خدا هم باید دو شاخ داشته باشد! این حکم قطعی و ثابت او است؛ و خدا که دوتا شاخ ندارد! گاو اگر بخواند خدایی برای خود فرض کند که خیلی خیلی عالی باشد، مسلّم می گوید که: خدا باید شاخ هایش از شاخ های من قوی تر باشد؛ فیل اگر بخواند فرض کند، می گوید: پروردگار باید خرطوم داشته باشد که بیندازد دور زمین، زمین را با خرطوم خودش بلند کند. انسان هم که خرطوم و شاخ ندارد، آن وقت کمال خود را در چه می بیند؟ آن را به خدا نسبت می دهد؛ پس خدا بالاتر است!

﴿سُبْحٰنَ اللّٰهِ عَمَّا يَصِفُوْنَ * اِلَّا عِبَادَ اللّٰهِ الْمُخْلِصِيْنَ﴾^۲ بالاتر است از هر اسمی

۱. دهخدا: «حیی؛ (ح ی ی) (ع ص) صاحب شرم (منتهی الارب)، شرمگین، باشرم.»

۲. سوره صافات (۳۷) آیه ۱۵۹ و ۱۶۰.

و از هر وصفی! ما به خدا می‌گوییم: علیم، قدیر، قادر، سمیع، بصیر، حی، قیوم؛ خدا بالاتر از اینها است، اینها اسم است. به پروردگار که می‌گوییم علیم، باید بگوییم علیم! چاره هم نداریم، ولی دنبال علیم یک سبحان الله هم باید بگوییم! او را تعریف که می‌کنیم، تحمیدش که می‌کنیم، حمد را باید توأم کنیم با تسبیح که خدایا، به تو می‌گوییم علیم، و معذرت هم می‌خواهیم! تو بالاتر از این اسمی! چون علیم، ذات مقدس پروردگار را از نقطه نظر دریچه و دیدگاه علم نگاه می‌کند و او را از قدرت جدا کرده؛ قدیر، نسبت اسم به او می‌دهد و از علم جدا کرده است! و در ذات او جدایی نیست، تمییز نیست، افتراق نیست؛ او مرکز علم است و مرکز قدرت، اما نه با عنوان علم و عنوان قدرت! عنوان و اسم آنجا از بین می‌رود، آنجا کانون قدرت است که ما فوق اسم قادر است! و کانون علم است که ما فوق اسم عالم است! و حقیقت حیات است که ما فوق اسم الحی است! آنجا اسمی نیست؛ لا اسم و لا رسم! آن وقت این خدا چطور تصور می‌شود؟! اینجا دیگر کُمیت‌ها لنگ هستند، تصور نمی‌شود دیگر! و لذا اگر فکر انسان تا روز قیامت بخواهد بدود و خدا را با فکر صید کند، صید نمی‌شود!

عُنقا شکار کس نشود دام بازگیر^۱ کآنجا همیشه باد به دست است دام را^۲
هرچه دام می‌اندازیم که عنقا را بگیریم نمی‌آید؛ خُب پس باید چه قسم خدا را شناخت؟! فکر که عاجز می‌شود می‌افتد!

چه قسم باید خدا را شناخت؟! آیا انسان به کلی دست از معرفت بردارد و به معرفت عوام اکتفا کند و بگوید که: انسان که نمی‌تواند به خدا و به صفات او و به اسماء او معرفت پیدا کند، پس هیچ، برود دنبال کار خودش! همین معرفت اجمالی که: خدایی داریم، لا شریک له، حی و قیوم، به همین الفاظ در همین محدوده حدود

۱. خ ل: بازچین.

۲. دیوان حافظ، غزل ۷.

خودش اکتفا کنیم؟! یا نه بالأخره ما باید اقرار کنیم که از معرفت پروردگار عاجزیم؛ ولی این اقرار به عجز غیر از اقرار به عجزِ افرادی است که در درجهٔ اوّل ایمانند!

همهٔ پیغمبران اقرار کردند بر اینکه ما از درک ذات پروردگار عاجزیم!

«ما عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ!»^۱ «ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ!»^۲ ولی بین آن درک عجز و این عجز، میلیون‌ها سال فاصله است! آن إدراک عجز بعد از مقام لقاء و درک توحید است که تا هنگامی که در انسان یک ذره از هستی و وجود باقی است و یک ذره از آنانیّت و شخصیت باقی است، به هیچ وجه من الوجوه راهی برای بارگاه او و حرم کبریایی خدا نیست! این است مسئله! آن وقت، وقتی که فکر انسان از کار افتاد و گفت: «هر طعمه‌ای که انسان می‌خواهد با فکرش بگذارد، این صیدی است دست‌پروردهٔ خود ذهن!» در اینجا عاجز و پریشان می‌شود!

اینجا می‌گویند: یک طریقه، طریقهٔ قرآن مجید است که آن طریقه را طریقهٔ إحراق می‌گویند؛^۳ این، کار انسان را درست می‌کند، یعنی می‌آید وجود انسان را آتش می‌زند و انسان را از هر فکر ناامید می‌کند. آخر، سرمایهٔ حیات و زندگی انسان فکر اوست؛ اندیشهٔ انسان قیمت انسان است! «قِيَمَةُ الْمَرْءِ مَا يُحْسِنُهُ»؛^۴ آنچه را که انسان از علم و دانش دارد، قیمت اوست.

۱. بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۲۳؛ الصحیفة السجادية، ص ۳۸: «سبحانك ما عبدناك حقَّ عبادتك!»

۲. عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۳۲: «وقال [النبيّ صلی الله علیه وآله وسلم]: "سبحانك ما عرفناك حقَّ معرفتك!"»

۳. جهت اطلاع بیشتر پیرامون «کیفیت طریقهٔ احراقیه در از بین بردن اغراض و نیات نفسانی سالک»، رجوع شود به رسالهٔ لبّ اللباب، ص ۱۲۴-۱۲۶ و رسالهٔ سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۱۵۵، تعلیقه.

۴. حیاة الحیوان الکبری، ج ۲، ص ۴۱۷: «قال علیّ رضی الله تعالی عنه: "لکلّ شیءٍ قيمةٌ وقيمةُ المرء ما یحسّنه"»؛ نهج البلاغة (عبد)، ج ۴، ص ۱۵۴: «وقال علیه السلام: "قيمةُ کلِّ امرئٍ ما یحسّنه"».

و انسان به جایی می‌رسد که می‌بیند با این اندیشه و با این سرمایه زندگی نمی‌تواند مطلوب خود را به دست بیاورد؛ اینجا بیچاره می‌شود، بیچاره که شد دیگر خود را رها می‌کند! مثل یک قالب یخی که در دست شماست و شما با عشقی می‌خواهید این را منزل ببرید، بعد می‌بینید دارد آب می‌شود، و تا رفت در منزل آب شد؛ چه حالی به شما دست می‌دهد؟! آخر سرمایه وجودی این قالب یخ بود دیگر که آب شد!

در مقابل ذات پروردگار و کبریائیّت او موجودی عرض وجود نمی‌کند؛ تا یک سر مویی در تو هستی باقیست آئین دکان خودپرستی باقیست
گفتی بُت پندار شکستم رستم این بت که ز پندار برستم باقیست^۱
آدم می‌گوید: من از پندار خارج شده‌ام، من رسیده‌ام به مقامی که فهمیده‌ام خداوند را با فکر و ذهن نمی‌توان صید کرد؛ این یک فکری است بر اساس وجود قائم است، پس هستی داریم و با آن این فکر را کردیم، این یک بتی است! این باید شکسته بشود! اینجا دیگر مطلب خیلی دقیق می‌شود که پریشان می‌کند ها! از آن پریشان‌ها!

حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السّلام که دیوانه‌وار سی شب رفت برای مناجات، «لم یأکل و لم یشرّب و لم ینم؛ نخورد و نیاشامید و خواب به چشمش نرفت!»^۲ و تازه کارش تمام نشد، ده شب دیگر، چهل شب شد، خداوند علی‌اعلیٰ

۱. دیوان شیخ احمد جام، ص ۴۵۴:

تا یک سر موی از تو هستی باقیست آئین دکان خودپرستی باقیست
گفتی بُت پندار شکستم رستم آن بت که ز پندار شکستی باقیست

۲. مصباح الشریعة، ص ۱۹۶:

«قال الصادق علیه السلام: "... و فَسَّرَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَنْ حَالِهِ [مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَام] أَنَّهُ مَا أَكَلَ وَ لَا شَرِبَ وَ لَا نَامَ وَ لَا اشْتَهَى شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ فِي ذَهَابِهِ، وَ حَيِّثُ أَرْبَعِينَ يَوْمًا شَوْقًا إِلَى رَبِّهِ...»

میقات او را تمدید کرد؛ برای چه رفت؟ آن قدر بدنش لاغر شده بود! خطبه امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه است:

غذایش برگ درخت بود، (سماور درست نمی کرد استکان و نعلبکی بگذارد و قند بیاورد و چای درست کند و افطار کند و خورشفت فسنجان درست کند و غذا بخورد) و از شدت لاغری و تشدب لحم (یعنی گوشت آب شده بود) سبزی های برگ درخت از روی پوست شکم نمایان بود!

او تصنعاً می رفت این کارها را بکند؟!

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، مکه و قوم و عشیره و زن و عمومی مهربانی مانند ابوطالب و محل عبادت و مسکن را رها می کند می آید می رود در بالای کوه حراء، آنجایی که مرغ پر نمی زند، حیوان وحشی نیست، آن کوه خطرناک که کسی نمی تواند برود؛ آنجا را انتخاب کرده که کسی نرود! می رفت آنجا، در آن غار یک هفته می ماند، ده روز می ماند؛^۱ تنها در آن غار چه کار می کرد؟ اینها حساب دارد یا حساب ندارد؟! اینها وجود را آب می کند! آب می کند، می کند...! هرچه انسان پنجه می زند که خدا را بگیرد، می بیند پنجه اش به جایی نمی رسد؛ دست می زند پا می زند عیناً مانند کسی که سیل آمده و دارد او را می برد،

۱. نهج البلاغه (عبده)، ج ۲، ص ۵۷:

«و إن شئت ثبیت بموسیٰ کلیم الله صلی الله علیه و آله و سلم إذ یقول ﴿رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ﴾ واللّٰه ما سأله إلاّ خبزاً يأكله لانه يأكل بقلة الأرض، ولقد كانت خضرة البقل تُرى من شفيف صفاق بطنه هُزاله و تشدب لحمه؛ ترجمه:

در آن وقتی که می گوید: ﴿پروردگارا، به خیری که بر من فرستادی محتاجم﴾ قسم به خدا که از خداوند چیزی جز نانی که بخورد نخواست، چرا که سبزی و گیاهان زمین را می خورد و از شدت لاغری رنگ سبز گیاهان از زیر پوست نازک شکمش دیده می شود. (محقق)

۲. الطبقات الكبرى، ج ۱، ص ۱۵۳؛ السيرة النبوية، ج ۱، ص ۲۳۵؛ البداية و النهاية، ج ۳، ص ۵؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۰۰.

و او مدام دست می‌زند به این طرف و می‌خواهد خودش را به این دیوار متصل کند، سیل او را می‌برد؛ به آن دیوار، به این تخته، به آن تخته!

«الغریقُ یَتَشَبَّثُ بِكُلِّ حَشِيشٍ!»^۱ یک تکه تخته کوچک دارد روی آب می‌رود، انسان خیال می‌کند که این هم نجاتش می‌دهد؛ دست می‌زند که آن تخته را بگیرد، آن هم دارد با آب می‌رود! تا این قدر دست و پا می‌زند، می‌زند، می‌زند که دیگر خسته می‌شود و خودش را روی آب رها می‌کند، آن وقت غرق می‌شود! نه اینکه زنده می‌شود، غرق می‌شود؛ زندگی نیست آنجا، غرق شدن است! فناست! ما مدام مقدمه فلسفی قرار می‌دهیم: خدا چنین است، چنان است! فصل فی العلم، فصل فی القدرة، فصل فی الحیاة. همه این حرف‌ها هم در موطن خودش درست است؛ چون کلاس، یک کلاسی است که درجات و مراتب دارد دیگر.

حضرت صادق علیه السلام به عبدالعزیز فرمودند:

ای عبدالعزیز، ایمان ده درجه دارد، هر کدام از آن درجات باید طی بشود تا انسان به درجه دیگری برسد، مبادا کسی را حرکت بدهی به درجه بالاتر قبل از اینکه آن پله اول را طی کند! اگر چنین کاری کنی، تو او را خرد کردی و شکستی؛ و بدان اگر استخوان کسی را بشکنی، جبرش به عهده توست!^۲

۱. مثل معروف است که می‌گوید: شخصی که می‌خواهد غرق شود، به هر گیاه پوسیده و خشک شده‌ای دست دراز می‌کند. (ترجمه از «امام‌شناسی»، ج ۱۱، ص ۱۲۶).

۲. الکافی، ج ۲، ص ۴۵؛ الخصال، ج ۲، ص ۴۴۷؛ روح مجرد، ص ۵۶۷.

«این روایت را کلینی در اصول کافی نقل کرده است و عین مضمونش این است که:

عبدالعزیز قراطیسی روایت کرده که: قال لی أبو عبد الله علیه السلام:

”یا عبد العزیز! إنَّ الإیمانَ عَشْرُ دَرَجاتٍ بِمَنْزِلَةِ السُّلَمِ؛ يُصَعَدُ مِنْهُ مَرَقَاةٌ بَعْدَ مَرَقَاةٍ وَ لا یَقُولَنَّ صَاحِبُ الاثْنینِ لِصَاحِبِ الواحِدِ: لَسْتَ عَلَی شَیْءٍ! حَتَّى یَنْتَهیَ إلی العَاشِرِ.

فلا تُسَقِطْ مَنْ هُوَ دُونَكَ فِی سَقِطِكَ مَنْ هُوَ فَوْقَكَ. وَ إِذَا رَأَیْتَ مَنْ هُوَ أَسْفَلَ مِنْكَ بِدَرَجَةٍ فَارْفَعَهُ إلیكَ بِرَفِیقٍ، وَ لا تَحْمِلَنَّ عَلَیْهِ ما لا یُطِیقُ فَتَكسِرَهُ! فَإِنَّ مَنْ كَسَرَ مُؤْمِنًا فَعَلِیهِ جَبْرٌ؛* ←

یعنی باید دو مرتبه التیام کنی! اگر کسی را از پلهٔ اوّل بردی پلهٔ سوّم، خردش کردی، ایمانش را از دست دادی، خرابش کردی، و مسئولیت به عهدهٔ توست. پس ایمان ده درجه است؛ آن درجهٔ دهم آنجایی است که دیگر غرق شده است، آنجا «سلمانٌ منّا أهلّ البیت»^۱ می‌شود، دیگر از اهل بیت می‌شود، رنگش از بین می‌رود؛ ﴿صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنْ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَبِيدُونَ﴾^۲.

لَكَ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ.

پس فهمیدید تعریف‌های ما به جایی نمی‌رسد، هرچه خدا را داریم تعریف می‌کنیم، خودمان را تعریف می‌کنیم؛ «مادح خورشید مدّاح خود است»^۳ آن کسی که خورشید را تعریف می‌کند، خورشید را تعریف نمی‌کند؛ نه نور خورشید را دیده،

﴿ حضرت صادق علیه السّلام به من گفتند: ای عبدالعزیز! ایمان ده درجه دارد، مثل نردبان که باید از آن پله پله یکی پس از دیگری بالا رفت؛ نباید کسی که دارای دو درجه از ایمان است به آن که دارای یک درجه از ایمان است، بگوید: تو دارای منزلت و مقامی از ایمان نمی‌باشی! و همین‌طور درجه به درجه تا برسد به درجهٔ دهم. و تو نباید ساقط کنی و از ارزش بیندازی آن کس را که پایین‌تر از توست؛ که در این صورت تو را ساقط می‌کند و از ارزش می‌اندازد، آن کس که بالاتر از توست! و چون نگرستی کسی را که پایین‌تر از توست، باید وی را با رفق و ملامت به‌سوی خود بالا ببری، و بر او تحمیل‌نمایی گفتاری و مطلبی را که طاقت آن را نداشته باشد که در این صورت او را خواهی شکست! و کسی که مؤمنی را بشکند، بر عهدهٔ اوست زخم‌بندی و التیام شکستگی استخوان‌هایش. »

﴿ اصول کافی، ج ۲، ص ۴۵.

۱. الفارات، ج ۲، ص ۸۲۳؛ تفسیر فرات الکوفی، ص ۱۷۱.

۲. سوره بقره (۲) آیه ۱۳۸؛ ترجمه:

«رنگ خدا و چه کسی رنگی نیکوتر از رنگ خداوند دارد؟! و ما او را می‌پرستیم!»

۳. مشنوی معنوی، ج ۵، ص ۶۲۹:

مادح خورشید، مدّاح خود است که دو چشمش روشن و نامرمد است

نه رسیده، نه جذبه خورشید را گرفته، نه به حرارات خورشید رسیده! فقط می گوید: من چشم دارم که دارم خورشید را می بینم! خورشید چنین است، خوب است! یعنی من چقدر خوبم که دارم خورشید را می بینم! پس هر وقتی که حمد خدا را بجا می آوریم، زود تسبیح خدا را هم بجا بیاوریم؛ «سَبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ، سَبْحَانَ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَ بِحَمْدِهِ.»

﴿وَيُسَبِّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِهِ وَالْمَلْتِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ﴾؛^۱ ملائکه که حمد خدا را بجای می آورند، تسبیح می کنند؛ رعد که حمد خدا را بجای می آورد، می گوید به چه خدایی! زود تسبیح می کند، می گوید معذرت می خواهم! این حمدی که تو را می کنم، احتیاج دارد که بگوییم: سبحان الله! تو از این حمد ما پاکی، از این نسبت ما پاکی، از این توصیف ما پاکی!

می دانید چه کسی می تواند خدا را توصیف کند؟ آن کسی که غرق شده باشد؛ این دست و پایش قوت ندارد، آب دارد او را می برد، او می فهمد معنای سیل و دریا و طوفان و غرقاب یعنی چه! او می فهمد معنای موت یعنی چه!

﴿سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ * إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ﴾؛^۲ «خدا منزّه و پاک است از تمام توصیفی که واصفین و توصیف کنندگان می کنند * مگر عبادالله مخلص!»

نه مخلص! [بلکه] آن بندگان که غرق شدند؛ چون انسان که می خواهد به خدا برسد، مدام مجاهده می کند، دست و پا می زند، مدام می خواهد خودش را اخلاص کند، پاک کند! تا وقتی می خواهد اخلاص کند، باز هم آن دست و پا هست، باز تسبیح هست؛ که: خدایا معذرت می خواهم! با این دست و پا به تو نمی رسم! با این ناخن ها نمی توانم این کوه را بکنم و می خواهم کوه را بکنم؛ کوه

۱. سوره رعد (۱۳) آیه ۱۳.

۲. سوره صافات (۳۷) آیه ۱۵۹ و ۱۶۰.

ابوقبیس کجا با این ناخن‌ها کنده می‌شود؟! اما وقتی از دست و پا افتاد، از اخلاص گذشت، و از مخلصین به مرحله مخلصین رسید، از دستبرد شیطان دیگر خارج شد، از حضور در صحرای قیامت معاف شد، این دیگر می‌تواند خدا را توصیف کند.

چرا خدا را می‌تواند توصیف کند؟ چون خود نیست، غرق شده، آب دریا شده؛ آب دریا، دریاست! آن کسی که فانی شد در ذات مقدس پروردگار، او نیست؛ اگر توصیفی بشود، خدا خودش را توصیف کرده است.^۱ امیرالمؤمنین یُدُ اللّٰه است، عینُ اللّٰه است! چون علی نیست، اگر علی باشد، خدا نیست، اسم او است؛ خدا ما فوق اسم و رسم است! اما وقتی غرق شد، همه چیز هست؛ ید اللّٰه است، عین اللّٰه است، سمع اللّٰه است، بصر اللّٰه است، لسان اللّٰه است،^۲ هرچه بگویی هست دیگر! یعنی خدا هست، یعنی توحید است مسئله، یعنی با وجود خدا چیزی جمع نمی‌شود! خدا لایتناهی است! به اضافه چیزی پیدا نمی‌کند، هر چیزی با خدا جمع می‌شود، لایتناهی است؛ یک به اضافه لایتناهی، می‌شود لایتناهی؛ ده به اضافه لایتناهی، می‌شود لایتناهی؛ هزار به اضافه لایتناهی، می‌شود لایتناهی؛ بر لایتناهی چیزی اضافه نمی‌شود، پس ما دیگر خدا را نمی‌توانیم توصیف کنیم.

﴿تَبَارَكَ اللهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾^۳ خودش می‌آید توصیف می‌کند؛ در قرآن مجید خلقت انسان را که بیان می‌کند، در آخر می‌گوید: ﴿تَبَارَكَ اللهُ﴾؛ خودش می‌آید توصیف می‌کند: به به، عجب خدای مبارکی است!

﴿تَبَارَكَ﴾: یعنی بلندمرتبه، پر برکت، پر رحمت، رفیع المنزلة، رفیع القدر! کدام [خدا]؟ خدایی که رب العالمین است! دوتا عالم را گرفته، عالمیان را، عالم

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون کیفیت حمد و تسبیح مخلصین، رجوع شود به *الله شناسی*، ج ۲،

ص ۱۱۰؛ *امام شناسی*، ج ۱، ص ۴۵ و ج ۵، ص ۴۶؛ *معاد شناسی*، ج ۹، ص ۴۲۲.

۲. *بصائر الدرجات*، ج ۱، ص ۶۱ و ۶۴؛ *الکافی*، ج ۱، ص ۱۴۵؛ *معانی الأخبار*، ص ۱۷.

۳. سوره اعراف (۷) آیه ۵۴.

خلق و امر را گرفته است! و همه ﴿مَطْوِيَّتٌ بِيَمِينِهِ﴾^۱ در مُلک اوست، آقای تمام روزگار و عوالم! و تمام موجودات محو و فانی در اوست! لیس فی الدارِ غیره ديار! خدا إن شاء الله که قسمت کند و این مراحل را به انسان بچشانند! ما که نفهمیدیم!

آقا سید احمد کربلائی از بزرگان بود، از شاگردان مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی بود که از معاریف نجف بود. من از مرحوم حاج آقا بزرگ طهرانی، -رحمة الله علیه - سؤال کردم که: شما ایشان را ملاقات کردید، حالش چطور بود؟ ایشان فرمودند که:

این حرف‌ها کجا ما کجا؟! وقتی آقا سید احمد از دار دنیا رفت، پس از رحلت ایشان، من شبی او را در خواب دیدم و می‌دانستم که فوت کرده است. انگشت مسبحة (سبابه) ایشان را محکم گرفتم و گفتم: از آن مقامات و درجاتی که خدا به شما عنایت فرموده است، باید برای من بیان نمایید! با شدتی هرچه تمام‌تر انگشت خود را از دست من کشید، و خنده‌ای نموده گفت: «حلوای تبتانی، تا نخوری ندانی!»^۲

بِمَحْمَدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ

۱. سوره زمر (۳۹) آیه ۶۷. *الله شناسی*، ج ۱، ص ۲۷۴:

«آسمان‌ها پیچیده در دست قدرت او هستند.»

۲. *توحید علمی و عینی*، ص ۲۰.

مجلس نهم

زمینه‌های امید به پروردگار و آثار آن در بنده

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
و صلى الله على خير خلقه و أشرف برئته محمد و آله الطيبين الطاهرين
و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

يا ربّ هذا مقامٌ من لاذبِكَ و استجارَ بكرمِكَ و أَلِفَ إحسانَكَ و نَعَمَكَ و
أنتَ الجوادُ الَّذي لا يَضيقُ عَفْوُكَ و لا يَنْقُصُ فَضْلُكَ و لا تَقِلُّ رَحْمَتُكَ و
قد تَوَثَّقنا مِنكَ بالصَّفحِ القَدِيمِ و الفضلِ العَظِيمِ و الرَّحمةِ الواسِعَةِ.

«ای پروردگار من! این مقام، مقام کسی است که به تو پناه آورده، و به کرم
تو استجاره پیدا کرده و پناهنده شده، و به احسانی که به او نهادی و
نعمت‌هایی که به او دادی الفت گرفته است....»

«این مقام» اشاره است به همین مقام دعا؛ این مقامی است که خود آن حضرت
علیه السلام در مقام تَبَتُّل و ابتهاج و تَضَرُّع و مسکنت از درگاه پروردگار به مناجات
مشغول بودند، و خداوند علی‌أعلیٰ را به صفاتی یاد کردند. و بعد قصور و کوتاهی‌ای
که از ناحیه عبد نسبت به آنچه را که پروردگار علی‌أعلیٰ سزاوار عبودیت اوست پیدا
می‌شود و آن حال مسکنت و ذلتی که عبد در خود می‌بیند، این اشاره است به این مقام.

«هذا مقام»، این موقعیتی که من دارم، این مقامی که من دارم، مقام: یعنی
محلّ قیام، موقعیت، وضعیت؛ این وضعیت من، این موقعیت من، موقعیت آن کسی

است که به تو گراییده و پناهنده به کرم تو شده، و با احسانی که به او می‌کردی و نعمت‌هایی که به او می‌دادی الفت و آشنایی پیدا کرده است! بی‌سابقه و بی‌اطلاع نیامده و بی‌گدار به آب نزده، نعمت‌هایی از تو دیده، احسان‌هایی دیده، برای او تازگی ندارد که حالا سراغ رحمت تو آمده؛ به علاوه این پناهنده شده است، نه اینکه پشت در ایستاده و خود را یکی و تو را یکی می‌بیند! بلکه در آستان رحمت تو فرود آمده و پناهنده شده است، و سزاوار مقام هر بزرگ و کریمی این است که شخصی که به او پناهنده می‌شود، او را پناه بدهد؛ بعد از پناهنده شدن، دیگر او را دور کردن و از خانه بیرون کردن صحیح نیست!

من خوب به خاطر دارم، در آن وقتی که در قم تحصیل می‌کردیم، که یک سال - شاید در حدود سی و دو سه سال، یا سی و چهار سال پیش باشد - هوا خیلی سرد شد و برف زیاد آمد به اندازه‌ای برف آمد که در کوچه‌های قم برف‌ها را که انباشته بودند، مردم از این طرف به آن طرف می‌رفتند، همدیگر را نمی‌دیدند! در طهران هم همین‌طور؛ و این برف هم ماند، چندین مرتبه برف آمد، یک مرتبه خیلی سنگین بود. و این شکارچی‌ها در آن وقت می‌روند برای شکار آهو، چون دیگر این حیوانات غذا پیدا نمی‌کنند بخورند، آن وقت می‌آیند در این برف‌ها می‌گردند برای غذا، و این شکارچی‌ها هم آنها را می‌زدند و این شکارها را این طرف و آن طرف می‌آوردند برای فروش؛ بعد می‌گفتند که: در یکی از همین قُراء نزدیک قم - بین قم و طهران - گله بزرگ آهو که در برف‌ها گرسنه بودند، آمده بودند در این قریه و رفته بودند داخل کاروان‌سرای؛ صاحب کاروان‌سرا که متوجه شده بود، در کاروان‌سرا را بسته بود و گفته بود که به این حیوانات غذا و آب بدهند و پذیرایی کرده بود، و بعد از اینکه زمین خشک شده بود، همه را آزاد کرده بود! و عمداً نگه داشته بود که از اینها پذیرایی کند، درحالی‌که شکارچی‌ها می‌آمدند دنبال این حیوانات و با تیر می‌زدند، با وضع خیلی عجیبی شکار می‌کردند و در این مواقع خیلی هم قیمت [پیدا] می‌کرد! ولی صاحب کاروان‌سرا گفته

بود که بایستی همه را آزاد کنند و از عهده پذیرایی‌شان هم بریابند! خب آخر این آهوها گرسنه‌اند و پناهنده شده‌اند به خانه این؛ این را می‌گویند «استجاره».

«استجاره»: یعنی پناهنده شدن. خب اگر کسی به انسان پناهنده بشود و انسان به عوض اینکه او را پناه بدهد و غذا بدهد و از او استمالت کند، بیاید سر او را ببرد، یا جیب او را خالی کند، یا او را به فلک بیاندازد و به او شلاق بزند، این خلاف مقام استجاره است. در عرب هم مرسوم است که هرکس هر گناهی کند، هر خطایی بکند، وقتی پناهنده بشود دیگر دست از عقوبت و گناه او برمی‌دارند و تا هنگامی که در پناه است، او را آزار نمی‌کنند.

این بستی هم که در حرم حضرت امام رضا علیه السلام ملاحظه می‌کنید - اطراف حرم بست گذاشته بودند برای بالا خیابان و پایین خیابان و ... - آن برای همین منظور بود که هرکس گناهی می‌کرد، جنایتی می‌کرد و می‌خواستند او را بکشند یا اینکه عقوبت بکنند این می‌آمد در این بست، یعنی پناهنده می‌شد؛ و تا هنگامی که در این بست بود، دیگر او را عقوبت نمی‌کردند تا اینکه خودش از بست خارج بشود.

یکی از احکام مکه مکرمه هم همین است، ﴿وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا﴾؛ کسی که در مکه مکرمه داخل بشود، دیگر عقوبتش نمی‌کنند. اگر انسان، آدم کشته باشد، یا جنایتی کرده باشد، تا هنگامی که در خود مکه و بیت الله الحرام است، او را عقوبت نمی‌کنند؛ ولی خب به او آب و غذا نمی‌دهند تا اینکه خودش مجبور بشود برود بیرون، نه اینکه آنجا جنایتی بکند و برود در حرم و اینجا هم مدام منتظر باشد برایش کاسه‌های آبگوشت و نان سنگک بیاورند؛ چه بهتر از این! نان آنجا، لواش اینجا، کجا برویم بهتر از اینجا؟! جنایت‌ها بکند و بعد هم بیاید اینجا پوست‌تخت را پهن کند و بخوابد و خور خور! نه! عرصه را به او تنگ می‌گیرند تا خودش خارج بشود، وقتی خارج شد آن وقت آن عقوبتی که باید واقع بشود می‌شود.

«هَذَا مَقَامٌ مَنْ لَا ذَبَكَ وَاسْتَجَارَ بِكَرْمِكَ وَ أَلْفِ إِحْسَانِكَ وَ نِعَمَتِكَ»؛

اگر بر ما نعمت دادی، احسان کردی، در این مقام ما را محروم نکردی، این کارِ بعید و دور از رحمت تو نیست، من با این خانه آشنایم، اصلاً من خانه زاد این خانه هستم! این قدر نعمت‌ها برده‌ام و این قدر به این احسان‌ها آشنا شدم که برای من تازگی ندارد!

«وَأَنْتَ الْجَوَادُ الَّذِي لَا يَضِيقُ عَفْوُكَ وَ لَا تَنْقُصُ فَضْلُكَ وَ لَا تَقَلُّ رَحْمَتُكَ»؛

ما که به تو پناه آوردیم، تو که یک آدم خسیسِ بخیلِ طماعِ جاهلِ عاجزی که نیستی! خدایی! آن خدایی که جوادی، جود می‌کنی؛ جودت این است که ابرها را بالای آسمان می‌آوری، این قدر باران می‌آید پایین که زمین پر از آب می‌شود! دیگر آن زمین که پر از آب می‌شود، یک قطره دو قطره نیست، این قدر این زمین پر از آب می‌شود که رودخانه‌ها راه می‌افتد، دریاها و اقیانوس‌ها تشکیل می‌شود! این قدر رحمتت واسع است که از شدت رحمت، انسان نمی‌تواند تحمل آن رحمت را بکند! این قدر زیاد است! دائماً داری بر کائنات و موجودات از نبات و انسان و حیوان و جنّ و ملک و سایر موجودات جود می‌کنی! و این قدر جود تو زیاد است که با وجود آن جود و بخشش، عفو تو تنگ نمی‌شود!

چون انسان که نسبت به کسی گناهی می‌کند، در حقّ او تجاوز می‌کند، او ممکن است که انسان را عفو کند، اما تا یک سر حدّی عفو می‌کند، نه عفو مطلق! مثلاً انسان به کسی کلام زشتی بگوید، او ممکن است انسان را عفو کند؛ انسان به او یک اهانت بیشتری کند، انسان را عفو کند؛ به او پس گردنی می‌زند، او را عفو کند؛ و امثال اینها؛ ولیکن اگر بنا بشود که یک کارهای زنده تری بکند، مثلاً بیاید بچّه او را جلوی سر ببرد و امثال اینها، این او را دیگر عفو نمی‌کند، انتقام می‌گیرد! یعنی عفو او یک حدّی دارد، تا آن حد می‌آید و آنجا متوقف می‌شود؛ ولیکن عفو خدا حد ندارد، عفو او ضیق نیست، تنگ نیست که محدوده به حدودی باشد.

خدایا تو آن جوادی هستی - جواد: یعنی جودکننده، بخشش کننده - که «لا یَضِيقُ

عَفْوُكَ»؛ عفو تو نسبت به این جود تنگ نمی شود!

این جود آن قدر زیاد است که موجب سعه عفو تو می شود، چون عفو یکی از مصادیق جود است دیگر؛ افرادی که بخشش آنها زیاد است و جوادند، اینها عفو می کنند، چون خود عفو هم یکی از مصادیق جود است. افرادی که بخیل اند، عفو هم نمی کنند، اینها یک صفات و غرائزی است که با یکدیگر روابطی دارند. تو آن خدای جودکننده ای هستی که عفو تنگی نمی کند، محدود به حدودی نمی شود.

«وَلَا يَنْقُصُ فَضْلُكَ؛ فضلت هم کم نمی شود، هرچه بدهی کم نمی شود!»

از این اقیانوس هرچه آب برداری کم نمی شود به هیچ وجه، برداشتن و برنداشتن علی السویه است؛ پس اگر ما را ببخشی و حاجات ما را بدهی و ما را به آنچه می خواهیم از آمال و آرزوها برسانی، به هیچ وجه من الوجوه از این افاضه هایی که فرمودی و از آن فضلی که بر ما انجام می داشتی کم نمی شود! خزائن جود تو کم نمی شود. یک وقتی شما آب در حوض ریخته اید، دو تا سطل بردارید نقصان در او ظاهر است. ولی یک وقتی آب متصل به ماده و منبع است، هرچه بردارید می بینید هست؛ چاه هایی که خودش آب می دهد این طور است، دائماً شما از این چاه آب بردارید و دائماً آب دارد، چون هرچه برمی دارید جایش هست.

رحمت پروردگار این طور است، هرچه بردارید جایش هست! حالا که این طور شد، هرچه بردارید خودتان ضرر کردید، برای اینکه این جایش هست؛ شما خیال می کنید که اگر بردارید بهتر است، چون اگر بردارید کم می شود! این پول را اینجا انفاق نکنیم، اگر انفاق کنیم تمام می شود! نه، اگر انفاق نکنی همان طوری که بوده، هست؛ اگر انفاق بکنی باز همان طوری که بوده، هست. این آب چاه تا فلان سر حد همیشه آب دارد، اگر دلو را بیاندازی ده تا سطل برداری باز هم آب می آید تا همانجا، اگر هم برداری همانجا ایستاده؛ منتها فرقی این است که اگر برداری، آب

تازه می‌آید بالا آن وقت در جریان است، اگر برنداری که همانجا می‌ماند و آب، آب راکد می‌شود، و از آن حرکت که افتاد آن لطافتش هم از بین می‌رود.

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

تَنْزِلُ الْمَعُونَةَ عَلَى قَدْرِ الْمُؤْنَةِ.^۱ «خداوند علی‌اعلیٰ از آسمان کمک و استعداد را بر مقدار احتیاج نازل می‌کند، هرکسی مقدار احتیاجش به هر مقداری که هست، باید آن مقدار برایش معونه بیاید.»

اگر کسی یک بچه دارد، به اندازه یک بچه کمک و معونه از آسمان برایش می‌آید. پس حالا کسی بچه پیدا نمی‌کند چون می‌گوید: اگر بچه پیدا کنم، خرجم زیاد می‌شود، گرفتاریم زیاد می‌شود، این غلط است! این، حال بچه داشتن و بچه نداشتن را یکی حساب می‌کند و الآن در یک موقعیتی است که بچه ندارد، روی این موقعیتی که منهای بچه است یک معونه‌ای دارد، یک سعه‌ای دارد، و در این حال حساب می‌کند آن حالی که به اضافه بچه است؛ و آن حال را که نمی‌تواند حساب کند، چون بچه ندارد، آن معونه وقتی بچه بیاید می‌آید نه حالا! آن وقت این در خزائن خدا بخل می‌کند؛ می‌گوید: بچه نمی‌آوریم برای اینکه اگر بچه بیاوریم خرجی نداریم، زمین سنگین می‌شود، گندم و جو نمی‌تواند بدهد، مردم همدیگر را می‌خورند و باعثش را من می‌بینند! این کفر است کفر! کفر به خداست، کفر به وجدان است، کفر به نعمت است، کفر به غریزه است، کفر به همه چیز! کسی ده تا بچه داشته باشد، ده تا معونه دارد، کسی که یک شهر عیالاتش باشند، به اندازه آن مقدار معونه دارد؛ «تَنْزِلُ الْمَعُونَةَ عَلَى قَدْرِ الْمُؤْنَةِ».

پس «لَا يَنْقُصُ فَضْلُكَ»؛ فرض کنید که آقا را اینجا معین کرده‌اند که هرکسی که از در مسجد می‌آید، شما از بیت المال مسلمین به او انفاق کنید! به او بدهید! حالا این بخل بکند معنا ندارد! چون اولاً که این مال شما نیست، مال بیت المال است و ثانیاً محدود به حدی هم نیست که اگر ده تا ده هزار تومان یا هزار تومان بدهی تمام

۱. نهج البلاغه (عبد، ج ۴، ص ۱۷۰).

بشود، هرچه از این هزار تومان‌ها بدهی باز هم هست؛ انسان یک وسیله‌ای است برای این غیر، آن وقت چقدر زشت است که انسان واقعاً صاحب مال نیست، یک وسیله‌ای است، خدا صاحب مال است، ﴿لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱ ﴿لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۲، اینها را می‌دانیم آن وقت در انفاق و در آن مسائلی که معین و مشخص است، کوتاهی می‌کنیم! این ناشی از شح نفس است؛ شح: یعنی بخل.

این بخیل از حریص بدتر است! حریص آن کسی است که مال را به سمت خودش می‌کشد؛ اما بخیل، نه اینکه تنها مال را به سمت خودش می‌کشد، نمی‌تواند ببیند که دیگران می‌خورند. خودش که نمی‌خورد هیچ، نمی‌تواند ببیند که دیگران می‌خورند. ﴿وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾^۳ «کسی که از شح نفس (یعنی از بخل نفس) در حفظ و در امان باشد، فلاح و رستگاری برای اوست.»

هرچه نفس باز باشد، سعه داشته باشد، ریزشش بیشتر باشد، بهتر است! آب وقتی جریان داشته باشد، این آب پاک و طاهر است. آب رودخانه و نه‌های جاری هیچ وقت میکروب نمی‌گیرد، هیچ وقت تعفن نمی‌گیرد؛ به‌خلاف آب‌های راکد، مثل آب‌های برکه‌ها و استخرها که اگر بماند خراب می‌شود. و این روی یک فرمول ریاضی ثابت شده که بر اثر جریان آب ترمورهایی^۴ که در زمین هستند، ذرات آب را به‌واسطه انتقال^۵ به جایی می‌رساند که هر میکروبی که در آن وارد شود، آن را می‌کشند و دفع می‌کنند؛ ولی اگر آب راکد باشد، این چنین اثری ندارد و متعفن می‌شود.

مال خداست، از یک جا می‌آید و از یک جا می‌رود دیگر؛ انسان نه مالک المَلِك

۱. سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۸۹؛ سوره مائده (۵)، آیه ۱۷ و ۱۸ و ۱۲۰؛ سوره نور (۲۴)، آیه ۴۳؛

سوره شوری (۴۲)، آیه ۴۹؛ سوره جاثیه (۴۵)، آیه ۲۷؛ سوره فتح (۴۸)، آیه ۱۴.

۲. سوره لقمان (۳۱)، آیه ۲۶.

۳. سوره حشر (۵۹)، آیه ۹؛ سوره تغابن (۶۴)، آیه ۱۶.

۴. Tremor: لرزش‌های ریز زمین.

۵. قابلیت انتقال (Transmissivity=T).

است نه مَلِكُ المملوك! آن وقت ادعای ملك الملوکی و مالك الملکی می کند و کلاه سر خودش می گذارد!

«وَلَا تَقِلُّ رَحْمَتُكَ؛ و رحمت تو هم کم نمی شود».

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ؛ همه چیز را فراگرفته، همه

چیز!».

و قد تَوَثَّقْنَا مِنْكَ بِالصَّفْحِ الْقَدِيمِ وَ الْفَضْلِ الْعَظِيمِ وَ الرَّحْمَةِ الْوَاسِعَةِ.

«خدایا، ما چنگ زدیم به تو، و ثوق پیدا کردیم به تو، اطمینان پیدا کردیم به کرم تو، دل خود را بر آستان تو گذاردیم به آن گذشتی که تو داری! و این گذشتت تازگی ندارد، از قدیم صفت تو بود که می گذشتی، نادیده می گرفتی؛ چون بزرگ بودی!»

اگر کسی بزرگ نباشد و مختصر إهانتی به او بکنند و خلاف شئون او رفتار کنند، پرخاش می کند، داد و بیداد می کند، فحش می دهد، چه می کند، می زند! اما کسی که بزرگ است، [نه!]

یک آدم بزرگی در خانه است، بچه ها هم بازی می کنند، او داد و بیداد نمی کند، با بچه ها مدام شلوغ نمی کند؛ اما اگر آن صاحب خانه کوچک باشد، مثل آن بچه ها که داد می زنند این هم مدام داد می زند، بچه ها می دوند او هم دنبالشان می دود، بچه ها که فحش می دهند این هم همین کار را می کند! اصلاً عین بچه است! اما عاقل این طور رفتار نمی کند؛ می گوید: اینها بچه اند، بچه باید سروصدا کند، بچه باید بازی کند، بچه اند دیگر، به من چه مربوط! دیده اید در کوچه یک سگی واق واق می کند، بچه ها هم واق واق می کنند، دنبال سگ می کنند، سگ از این طرف، اینها از آن طرف؛ بچه اند! اما یک آدم محترمی که از منزلش می آید و در کوچه حرکت می کند، آن سگ هم واق واق می کند، این چه کار می کند؟ راهش را می گیرد می رود، [خودش را]

۱. مصباح المتبهج، ج ۲، ص ۸۴۴، فرازی از دعای کمیل.

معطل واق واق آن سگ نمی‌کند! برای اینکه این سگ است، حیوان است، لازمه حیوانیتش این کار است، من انسان هستم نباید با او یکی به دو کنم!

خداوند علی‌اعلیٰ چقدر بزرگ است؟! چقدر گذشت دارد؟! این کائنات، این عالم، این شلوغ‌بازاری‌ها، این سروصداها، این گناه‌ها و این جنایت‌ها، نه یکی! تمام این موجودات از مخلوقات انسی دارند مخالفت می‌کنند و روزی او را می‌خورند و کلاه هم سر او می‌خواهند بگذارند؛ بزرگ است! این قدر آفاست، آفاست، این قدر مولاست و کریم‌الصفح و قدیم‌المن که از جایش هیچ تکان نمی‌خورد! و متزلزل بشود، مضطرب بشود، در فکر برود که حالا این اتفاقاتی که در عالم پیدا می‌شود و این جنایات و گناهایی که پیدا می‌شود، مبادا به کبریایت من صدمه بخورد! ابداً! صدمه نمی‌خورد!

خب ما هم تو را شناخته‌ایم که قدیم‌الصفح هستی؛ صفح: یعنی گذشت. صفح و گذشت تو دیرین است، بی سابقه نیست، سابقه دارد.

«الفضل العظیم؛ فضل تو بزرگ است»

«والرحمة الواسعة؛ رحمت تو هم وسعت دارد، محدود به حدی نیست».

«تَوَثَّقْنَا؛ ما به این مطالب تو وثوق پیدا کردیم.» وثوق: یعنی دل‌مان اینجا آرامش پیدا کرد، دیگر از اضطراب و نوسان و شک و تردید خارج شدیم.

انسان نسبت به موضوعی، تا هنگامی که وثوق ندارد، در دلش مدام نوسان می‌کند، شک و تردید دارد این کار را بکنم، نکنم، صلاح هست، نیست؟! پیش این طیب بروم، نروم؟! این عمل جراحی را بکنم، نکنم، صلاح هست، نیست؟! ولی وقتی وثوق پیدا شد، دیگر این اضطراب دل و نوسان از بین می‌رود، آرام می‌شود.

أَفْتَرَاكَ يَا رَبِّ مُخْلِفٌ ظَنَوْنَا أَوْ مُخَيَّبٌ آمَلْنَا كَلَّا يَا كَرِيمُ!

«حالا که مطلب این‌طور است، آیا تو در چنین موقعیتی هستی که این‌طور دیده بشوی که این گمان‌های خوبی که ما درباره تو داریم، تو برخلاف آن گمان‌ها با ما رفتار کنی؟! أَوْ مُخَيَّبٌ آمَلْنَا یا این آرزوهایی که داریم، نتیجه‌اش

خیبت و خسران باشد، و با این مقدمات، دست خالی از آب بیرون بیایم؟! «أَفْتَرَاكَ»: یعنی این چنین می شود؟! این را در مقام تعجب می گویند، مثل اینکه انسان از کسی تعریفی می کند که آقا، شما چنین هستی، چنان هستی! جناب آقا، شما که صد میلیون دارایی داری و این طور هستی، آن طور هستی... آن وقت مثلاً می شود با این چنین موقعیتی که یک فقیری بیاید جلوی شما و یک کمک به او ندهید؟! یعنی اصلاً فرض این نمی شود! این «أَفْتَرَاكَ» به این معناست که فرض آن نمی شود! تو در چنین موقعیتی اصلاً دیده نمی شوی! در چنین وضعیتی به تصور نمی آیی! یا «أَفْتَرَاكَ» که خود، خودت را این طور می بینی؟ [یا] «أَفْتَرَاكَ» آیا در چنین موقعیتی تصور می شوی، دیده می شوی ای پروردگار من، که گمان ها و آمال و آرزوهای ما را به خیبت و خسران و خُلف منتهی کنی؟! چون آرزوها راجع به وجود مقدّس تو است، نتیجه اش خیبت و خسران باشد؟! «کلاً!» ابداً ابداً یا کریم، ای خدایی که تو کریمی!

فلیس هذا ظننا بك ولا هذا فيك طمعنا.^۱

«ما چنین گمانی درباره تو نداریم و چنین خیالی و طمعی درباره تو در سر خود نمی پرورانیم، اصلاً این خیال و این طمع در مغز ما خطور نمی کند که آرزو داشته باشیم و تو دست ما را خالی کنی، گمان خوبی درباره تو داشته باشیم و تو دستان را خالی کنی! نمی توانیم این چنین گمانی درباره تو در سر خود پرورانیم!»

[پارب] إِنَّ لَنَا فِيكَ أَمَلًا طَوِيلًا كَثِيرًا؛ «ای خدا ما در تو یک آرزوهای

درازی داریم، حالا اوّل کار است، آرزوهای درازی داریم!»

إِنَّ لَنَا فِيكَ رَجَاءً عَظِيمًا؛ «ما درباره تو یک رجا و امید بزرگی داریم، بیش از

اینها! خیلی بزرگ!»

آرزویی که درباره تو داریم خیلی بزرگ است! کوچک نیست که زود دست برداریم! رجا ما کوچک نیست با یک مانعی مواجه بشویم، این رجا ما تبدیل به

۱. إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۶۹؛ مصباح المتعبد، ج ۲، ص ۵۸۶: «لیس هذا...».

یأس بشود. رجائمان خیلی بزرگ است، خیلی بزرگ است! هرچه دستمان خالی است، رجاء و امید ما بزرگ است!

عَصِيْنَاكَ وَنَحْنُ نَرْجُوا أَنْ تَسْتَجِيبَ لَنَا.

«ما تو را عصیان کردیم، نافرمانی کردیم، گناه کردیم، ولی امید داریم که

روی او پرده بیندازی.»

این امید ماست؛ چون امید ما بزرگ است! «إِنْ لَنَا فَيْكَ رَجَاءٌ عَظِيمًا؛ امید ما بزرگ

است!» پس گناه می‌کنیم، چون امید بزرگ است دیگر؛ امید فوراً دنبال این گناه است و

باید آن را بپوشاند! تو را می‌خوانیم امید بزرگ است؛ و لازمه بزرگ بودن امید این است

که فوراً دنبال دعا استجابت باشد، می‌گوییم: خدایا، بگویی: بله؛ امید داریم دیگر!

فَحَقَّقْ رَجَاءَنَا مَوْلَانَا «ای مولای ما، ای سید ما، ای آقای ما، این رجاء ما را

محقق کن (یعنی تثبیت کن!)»

ما که چیزی غیر از یک رجاء و امید نداریم! ما که حساب خودمان را

رسیدیم؛ از اعمال صالحه که گذشت، هیچ نیست و دستمان خالی است، معاصی

هم که اطراف را گرفته است، فقط یک معرفتی داریم و یک حُب! «معرفتی یا

مولای دلیل علیک و حُبِّی لَكَ شَفِيعِی إِلَیک!»^۱ و^۲

این دوتا هست و غیر از این هیچی نیست. این حب، ایجاد رجاء کرد. آن

معرفت، تحقیق رجاء کرد؛ رجاء را در ما اثبات کرد. پس ما هیچ عمل صالحی

نداریم! اگر هم منتظر باشی که عمل صالحی انجام بدهیم و به واسطه عمل صالح، در

مقابل آن ما را به بهشت ببری، نه! آن عمل ما که مقابله با رضوانت کند، اصلاً در

وجود ما، در فلز ما، در این کادر حیاتی ما، در محیط هستی ما، در ماهیت آنیت ما پیدا

نمی‌شود و نیست! این فلز و این موجود و این محدوده، موجودی نیست که از او

۱. مصباح المتهجد، ج ۲، ص ۵۸۳: «معرفتی یا مولای دلّتی علیک و...»؛ إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۶۸.

۲. رجوع شود به همین مجلد، ص ۱۴۲.

کاری ساخته بشود که به واسطه او رضای تو به دست بیاید؛ پس بنابراین از این قضیه فارغ شدیم و راحت شدیم که از ما کاری بر نمی آید! ما امید به تو داریم، امید به تو نه امید به عمل خودمان! «فَحَقُّ رَجَاءَنَا»؛ مولای ما، تو مولای ما هستی، ما بنده تو! و لازمه مولویت این است که از عهده حاجات بنده بر آید؛ بنده خودش نه ملکیتی دارد، نه اختیاری! اختیار مال مولاست، هر [فعلی] که به بنده بگوید بکن، باید بکند، و تمام مسئولیت و تعهد این بنده بر عهده مولاست! تو مولای ما هستی و مولای دیگری هم نداریم که سراغ او برویم، «فَحَقُّ رَجَاءَنَا»؛ این رجاء عظیمی که ما درباره تو داریم، رجاء صحیحی است، باطل نیست! این را محکم کن و به این مهر بزن و درستش کن رجاء غلط نیست، درست است؛ اما یک خرده آن را تثبیت کن!

«فَقَدْ عَلِمْنَا مَا نَسْتَوْجِبُ بِأَعْمَالِنَا، وَ لَكِنْ عَلِمْنَا فِينَا وَ عَلِمْنَا بِأَنَّكَ لَا تَصْرِفُنَا عَنْكَ وَ إِن كُنَّا غَيْرَ مُسْتَوْجِبِينَ لِرَحْمَتِكَ».

خدایا، ما دانستیم آنچه را که نتیجه اعمال ماست؛ ما فهمیدیم که با این اعمالی که کرده ایم مستوجب چه چیزی هستیم؟! حساب رسیدیم دیگر! نتیجه چه شد؟! به واسطه اعمال ما مستوجب ثواب و رحمت و آمدن و استقبال کردن و بهشت را زینت کردن، حورالعین شمع دست بگیرند و گل بگیرند و صف ببندند در طرف راست و چپ و غلمان و حور و فضه و...، این حرفها به واسطه اعمال ما نیست! اینها به واسطه چیست؟ به واسطه سعه جود است، به واسطه فضل عظیم است، نه به واسطه اعمال ما! ما فهمیدیم که چکاره هستیم، ما فهمیدیم که ممکن الوجودیم! سیه رویی زممکن در دو عالم جدا هرگز نشد و الله أعلم! فلز ما زغال است، فلز ما گوگرد است، فلز ما چدن است، فلز ما آهن سیاه است، آن الماس درخشان و برلیان نیست؛ ما این حساب را رسیدیم، فارغ شدیم! «ولكن علم تو درباره ما (می فهمیم که تو ما را می شناسی)، و عَلِمْنَا بِأَنَّكَ

لا تَصْرِفُنَا عَنْكَ، و ما هم علم داریم که خدایا تو ما را از خودت جدا نمی کنی، رویمان را از خودت بر نمی گردانی، ما را از حکومت خودت خارج نمی کنی! چون ما بنده ایم بنده تو هم هستیم، در همه عوالم هم بگردیم جای دیگری نمی توانیم برویم، خدای دیگری هم نیست، بنده هم هستیم، بخواهیم نخواهیم این طور است! ما این را فهمیدیم و این برای ما حاصل است. و اگر چه ما مستوجب رحمت تو نیستیم - چون مستوجب رحمت شدن، فرع بر این است که انسان یک قابلیت، استعدادی، عملی انجام بدهد و به واسطه او جلب رحمت کند، این طور نیست که ما یک عملی انجام بدهیم و به واسطه آن واجب بشود بر تو که رحمت را بر ما افاضه کنی -، این رحمتی که افاضه می شود، افاضه است، ریزش رحمت است؛ نه مقابله با عمل، نه ایجاب کردن افاضه بر تو در مقابل عمل!

إِسْتَوْجَبَ وَأَوْجَبَ؛ إِسْتَوْجَبَ یعنی طلب و جوب کرد؛ وَجَبَ: یعنی واجب شد؛ أَوْجَبَ: یعنی واجب کرد. ما مستوجب نیستیم، یعنی مستجلب نیستیم که جلب کنیم رحمت تو را بر خودمان! نه!

فَأَنْتَ أَهْلٌ أَنْ تَجُودَ عَلَيْنَا وَ عَلَى الْمُذْنِبِينَ بِفَضْلِ سَعَتِكَ.

«تو اهلیت داری که ببخشی بر ما و بر سایر گناهکاران، به فضل سعه خود!»

حالا که این طور شد:

فَامُنُّنٌ عَلَيْنَا بِمَا أَنْتَ أَهْلُهُ؛ «مَنْت بگذار بر ما، عطا کن بر ما، رحمت را بر ما بفرست بما أَنْتَ أَهْلُهُ به آن چیزی که تو اهل آن هستی، اهلیت آن را داری!»

نه بما نحنُ اهله؛ نه به آن چیزی که ما اهلیت آن را داریم! اگر بگوییم که بخشش به ما به آن چیزی که ما اهلیت آن را داریم، این شرمندگی است! نامه عمل سیاه است، کاغذ امتحان سفید است، هیچ چیز در آن ننوشتیم! نمره منهای بی نهایت نشود! آن وقت ما نامه عمل را می آوریم اینجا، می گوییم: خدایا، این نامه ای که به ما داده ای و خواستی امتحان کنی، خودت جای ما بنویس، خودت! تو این کاغذ را پر کن! تو می خواهی ما را امتحان کنی؟! ما فهمیدیم که امتحانی که می خواهی ما را بکنی، از عهده امتحان

برنمی آییم. مگر اینکه تو در این امتحان لحظه به لحظه به من کمک کنی و الا نمره [منهای] بی نهایت می آوریم! حالا که این طور شد، پس بیا کاغذ ما را تو پُر کن!

«فامُنْ عَلینَا بِمَا أَنْتَ أَهْلُهُ»؛ تو هم که خیلی استادی در نوشتن، علوم غریبه و عجیبه می دانی، ریاضیات خیلی خوب است، و زمین شناسی ات خیلی خوب است، صنعت نفتت خیلی خوب است، ایدئولوژی ات خیلی خوب است! از امتحاناتان نمی ماند! بیا این نامه ما را پر کن! هر چه می خواهی بنویس، آنچه را که لازمه مقام بزرگواری و سعه کرم توست!

و جُدْ عَلینَا فَإِنَّا مُتَجَانُونَ إِلَى نَبَلِكْ؛ «جود کن بر ما، ما محتاج به الطائف زانده تو هستیم!»

ما از روی سیری و سیرابی نیامدیم در خانه تو، یک حرفی هم بزنیم دادی یا ندادی طوری نباشد، در بزنیم [بگوییم]: بده! بگویی: صاحب خانه و کدخدا نیست، فردا بیا! خبری نیست! [و ما بگوییم]: چشم! نه، ما محتاجیم! آدم محتاج دست برنمی دارد تا بگیرد؛ گرگ گرسنه هیچ چیز سرش نمی شود، جز اینکه طعمه اش را بگیرد و پاره پاره کند! بابا طاهر می فرماید: «که گرگ از هی هی چوپان نترسد!»؛ چوپان گرز را برداشته و می خواهد بزند کله گرگ را داغون کند، اما گرگ گرسنه است، روی زمین برف آمده، طعمه گیرش نیامده، هیچ نمی فهمد! اگر این چوپان بزند قطعه قطعه اش هم بکند، قطعه قطعه می شود ولی فرار نمی کند! در مقابل چوپان می ایستد؛ یعنی گرگ با خودش می گوید: طعمه من اینجاست، حیات من اینجاست، کجا بروم؟! این گوسفندهایی که در مقابل من هستند، اینها حیات من هستند، زندگی من هستند، نور چشم من هستند! این چوپان به من می گوید: طعمه ات را رها کن برو آنجا و در برف ها

۱. دو بیت‌های بابا طاهر، دو بیت شماره ۳۷:

هر آنکس عاشق است از جان نترسد
دل عاشق بود گرگ گرسنه
یقین از بند و از زندان نترسد
که گرگ از هی هی چوپان نترسد

از گرسنگی بمیر! آدم عاقل این کار را می‌کند؟! نه، گرگ عاقل به طریق اولی نمی‌کند!
فإِنَّا مُتَّاجُونَ إِلَىٰ نَيْلِكَ؛ «ما محتاجیم، ما این احتیاج را حس کرده‌ایم که ذات
 ما محتاج به سوی عطای تو و به سوی جایزه‌ت هست!»

ما نیازمندیم و دست هم بر نمی‌داریم؛ بگو: برو! می‌گوییم: نمی‌رویم! بگو:
 برو فردا بیا! می‌گوییم: همین امشب! [بگو: بروید] یک ساعت دیگر بیاید!
 می‌گوییم: خیر، حالا با یک ساعت دیگر برای تو فرقی ندارد، چرا ما را گول
 می‌زنی؟! چرا سربه‌سر می‌گذاری؟! اگر بگویی: قابلیت نداری! می‌گوییم: قابلیت
 را هم از تو گرفتیم؛ از کجا آورده‌ام؟! اگر بگویی: باید کار کنی! می‌گوییم: هیچ
 کاری از دست ما بر نمی‌آید، ما آدم تنبلی هستیم! سر و پا شکسته کارهایی و عبادتی
 می‌کنیم، [اما] فهمیدیم که اینها هم که به درد تو نمی‌خورد!

خدایا، معطل نکن دیگر! آقا جان، معطل نکن! دیگر حسابمان را رسیده‌ایم و
 ما فهمیدیم که نیازمندیم؛ چون فهمیدیم نیازمندیم، لذا رجاء ما بالا رفته است! هرچه
 انسان نیاز خودش را بیشتر حس کند، رجاء و امیدش بیشتر می‌شود. اگر نیاز خودش
 را حس نکند، رجاء هم از بین می‌رود؛ شد شد، نشد نشد! نمازی می‌خوانیم، خدا
 چیزی به ما داد داد، نداد نداد! پیغمبران گفتند: عمل صالح انجام بدهید، می‌دهیم حالا
 شد شد، نشد نشد! دیگر بالأخره انسان باید در دنیا یک مذهب و یک عقیده‌ای داشته
 باشد، حالا مسیحی نشد یهودی، یهودی نشد مسلمان، مسلمان نشد زردتشتی،
 زردتشتی نشد...؛ بالأخره دین مردم ما هم این است. [اما] مسئله این نیست!

«فإِنَّا مُتَّاجُونَ»؛ ما فهمیدیم مطلب چیست، بار خود را در این آستان
 فرود آوردیم و خود را در نیاز، غوطه‌ور می‌بینیم! و رجاء ما بالا رفته، عیناً مانند
 میزان الحرارة که وقتی در آفتاب می‌گذارید، یک مرتبه بالا می‌رود یا زیر زبان
 شخصی که چهل درجه تب دارد بگذاری، یک مرتبه بالا می‌رود؛ ما هم نیاز خود را
 حس کردیم که تا چه اندازه است.

يَا غَفَّارُ بِنُورِكَ اهْتَدَيْنَا وَ بِفَضْلِكَ اسْتَعْنَيْنَا وَ بِنِعْمَتِكَ أَصْبَحْنَا وَ أَمْسَيْنَا؛

«ای خدای غفار! (ما که هدایتی پیدا کردیم، این التجائی که به تو داریم، این نیازی که به تو می‌بینیم، و خود را نیازمند به تو می‌بینیم، این رجائی که برای ما تا این سرحد زیاد شده، این آرزوی درازی که درباره تو داریم و چیزهایی که از تو می‌خواهیم، این به واسطه نور تو بوده است! نور تو در قلب ما تابیده تا ما را در این راه آورده و در این افکار انداخته است؛ اگر نور تو نبود ما کجا و این حرف‌ها کجا؟! ما به نور تو راه را پیدا کردیم و به فضل تو بی‌نیاز شدیم از فضل غیر تو!»

اگر فضل تو شامل حال ما نمی‌شد و ما را بیدار نمی‌کرد، مانند سایر موجوداتِ گرسنه، مانند سگ‌های گرسنه این طرف و آن طرف برای جیفه دنیا می‌گشتیم، تا آخر عمر با تشنگی و گرسنگی دور می‌زدیم! فضل تو شامل حال ما شد، ما را بی‌نیاز کرد، غنی مطلق از غیر تو؛ این نسبت به غیر تو، [اما] نسبت به خودت چه؟ نیازمند مطلق! «فإِنَّا مُتَّجِرُونَ إِلَيْكَ نَيْلِكَ؛ ما محتاجیم!»

و بِرَحْمَتِكَ أَصْبَحْنَا وَأَمْسَيْنَا؛ (ما صبح را شب و شب را صبح می‌کنیم، از خواب بلند می‌شویم، شب می‌شود، اینها همه‌اش در نعمت تو غوطه می‌خوریم.)
و می‌دانیم که نعمت‌ها را از تو داریم. اصلاً ما نوکر این خاندان شده‌ایم دیگر؛ گوش ما را سوراخ کرده‌اند و در آن حلقه‌ای کرده‌اند به عنوان بندگی این خانه؛ این حرم، به کجا می‌خواهی ما را برانی؟!
ذُنُوبُنَا بَيْنَ يَدَيْكَ؛ «گناهان ما هم که جلوی تو حاضر است و ما معترف به این گناهان هستیم.»
«نَسْتَغْفِرُكَ اللَّهُمَّ مِنْهَا.»

و ما هم نمی‌گوییم: گناه کردیم، عمداً کردیم، چه کردیم چه کردیم! در این زمانه انسان باید ایده‌آل‌الفکر باشد، روشن‌فکر باشد؛ آن زمان که مردم عبادت می‌کردند و گناه نمی‌کردند، آن زمان جمود و تحجر بود، آن عصر حجر بود! حالا که علم بالا رفته، موشک رفته به کره فلان رسیده است دیگر این حرف‌ها یعنی چه؟! گناه یعنی چه؟!
نَسْتَغْفِرُكَ اللَّهُمَّ مِنْهَا؛ «ما از این گناهانی که کردیم استغفار می‌کنیم!»

اصلاً معترف هستیم به اینکه خطا کردیم؛ ای پروردگار، ما از تمام این گناهان استغفار می‌کنیم!

«وَتُوبُ إِلَيْكَ؛ و توبه می‌کنیم و رجوع می‌کنیم به سوی تو!»

تَتَحَبَّبُ إِلَيْنَا بِالنِّعَمِ وَ تُعَارِضُكَ بِالذَّنْبِ.

«تو دائماً با ما دوستی می‌ورزی به واسطهٔ نعمی که به ما می‌دهی؛ یکی پشت سر دیگری، دیگری...! یکی از این نعمت‌هایی که به ما می‌دهی، بالاترین نعمت، محبتِ خودت را در دل ما وارد می‌کنی و ما به عوض اینکه دائماً محبتِ تو را در دل خود پیورانیم در مقابل این محبتِ به گناه معارضه می‌کنیم!»
صد در صد مطلب به عکس است! خداوند علی‌أعلیٰ به انسان نعمت می‌دهد و به واسطهٔ این نعمت، محبتِ خودش را داخل در دل انسان می‌کند، انسان بایستی در مقابلش محبتِ به پروردگار بدهد، کارهایی را انجام بدهد که موجب رضا و محبتِ او باشد که او هم انسان را دوست داشته باشد ولیکن آنچه را که انسان در مقابل نعمتی که ایجاد محبتِ کرده انجام می‌دهد، ذنوب و گناه است! حُبْ به وجود می‌آید.

آخر ما بنده‌ایم و او خداست! اینجا حساب‌ها دارد جدا می‌شود دیگر؛ تا وهله‌ای که این حساب‌ها دقیقاً رسیدگی نمی‌شد، کارهای ما با خدا مخلوط بود! ما یک قدری از صفات امکان به خدا می‌دادیم و یک قدری از صفاتِ وجود به خودمان؛ خودمان را یک پارچه خدا می‌دانستیم، یک کدخدایی می‌دانستیم، خدا را هم حُبْ مَلَكِ الْمَلُوكِ می‌دانستیم ولی یک خرده از آثار امکان و ضعف و... را خواهی نخواهی لابه‌لای تعریف‌هایی که نسبت به ذات مقدّس او می‌کردیم، برای او قائل بودیم! خدا و ما با همدیگر مخلوط و ممزوج شده بود، ولی این قسم که حساب کردیم [دیدیم] نه، ما کنار زده شدیم و خدا رفت بالا، خیلی بالا و ما خیلی عقب رفتیم! به اندازه‌ای عقب رفتیم که دیگر اصلاً خجالت می‌کشیم که صحبت از خوبی و احسان و نعمت و عبادت و امثال اینها را بکنیم؛ دیگر هیچ هیچ هیچ! خدا هم روشن شد که چه خدایی است: «أَيُّ جَهْلٍ لَا يَسْعُهُ جُودُكَ!»، «أَنْتَ الْجَوَادُ الَّذِي لَا يَضِيقُ عَفْوُكَ وَ لَا يَنْقُصُ فَضْلُكَ!»؛ این قدر او سعه رحمت دارد و جودش سعه دارد!

پس وقتی این حساب که روشن شد، انسان یک خُرده راحت می‌شود؛ و آن این است که خدایا، ما بنده هستیم و بیچاره و ممکن و...، و تا رحمت تو شامل حال ما نشود، فایده ندارد! ما تا هنگامی که به وجود خود متکی باشیم و به قول فوکولی‌های آخر الزمان، تا اعتماد به نفس (!!)) داشته باشیم، کارمان درست نمی‌شود و بارمان بار نمی‌شود! باید اعتماد به خدا داشت؛ نفس را باید با آتش سوزاند!

«و خیرک إلینا نازلٌ و شرنا إلیک صاعدٌ و لم یزل و لا یزال ملک کریم، یأتیک
عنا بعمل قبیح فلا یمنعک ذلك من أن تحوطنا بنعمک، و تتفضل علینا
بالائیک فُسبحانک ما أحلمک وأعظمک و أکرَمک!»

پروردگارا، خیر تو دائماً به سوی ما دارد پایین می‌آید، خیرهای واسع! از حیات و علم و قدرت و رحمت و امنیت و...؛ تمام اینها هم خیرهایی است که دائماً از ناحیه تو به سوی ما می‌آید.

از ناحیه ما به سوی تو آتش و شرّ و گناه دارد می‌آید، معصیت می‌آید، بدبینی می‌آید، شکایت می‌آید، سوء ظن می‌آید؛ این سوء ظن درباره خداست. انسان جرأت نمی‌کند بگوید خدایا ما به تو سوء ظن داریم ها! اما: ای کاش این طور می‌شد، ای کاش این طور می‌شد، این کار غلط است ای کاش این طور می‌شد...! این سوء ظن است!

این شرمی هم که ما داریم، دائماً دارد به سوی تو بالا می‌رود، اما تو همیشه تا بوده و تا هست «مَلِکُ کریم»؛ بزرگوار، آقا! دائماً نعمت می‌دهی و دائماً بدی می‌بینی، و آن کرم و بزرگواریت تکان نمی‌خورد! نه به واسطه اینکه از ما گناه می‌بینی خیرت را از ما قطع می‌کنی و نه به واسطه اینکه از ما گناه می‌بینی عمر ما را از بین می‌بری و دست به انتقام می‌زنی و تعجیل در عقوبت می‌کنی! هیچ کار نمی‌کنی!
یأتیک عنا بعمل قبیح فلا یمنعک ذلك من أن تحوطنا بنعمک.

«دائماً از ما به سوی تو اعمال قبیحه می‌آید، کارهای زشت می‌آید، ولی این موجب نمی‌شود که تو نعمت را از ما ببری و آن سعه نعمت و احاطه نعمت را از ما برداری!»

دائماً اعمال قبیح می‌آید و دائماً باز هم ما در تمام نعمت تو غوطه وریم! بالجمله آن نعمت‌های تو ما را احاطه کرده است!

«و تَفَضَّلَ عَلَيْنَا بِالْأَيْك!»؛ و این گناهان ما تو را منع نمی‌کند، [یعنی] اینکه تو را منع کند از اینکه آلاء و مهربانی‌های تو که بر ما تفضّل کنی، جلوی آن را بگیرد؛ باز هم با آلائت تفضّل می‌کنی!

«فَسُبْحَانَكَ»؛ چه خدای خوبی هستی! چقدر منزّهی! چقدر پاکی! چقدر قلبت صاف است که اصلاً گرد بر نمی‌دارد! عصبانی نمی‌شوی! ضعف اعصاب پیدا نمی‌کنی! شب از نگرانی ما مخلوقات خوابت نبره! زود گوشمالی نمی‌دهی، تعجیل به عقوبت نمی‌کنی! «سُبْحَانَكَ» چقدر پاکی! چقدر اخلاقت عالی است! چقدر بزرگواری! چقدر سعه داری!

ما أَحْلَمَكَ؛ «چقدر بردباری!» و أَعْظَمَكَ؛ «چقدر بزرگی!» و أَكْرَمَكَ؛ «چقدر کریمی!»

مُبْدِئاً و مُعِيداً؛ «ابتدا کردی و انتها، ابتدا کردی به نعمت و دائماً نعمت‌ها را ادامه می‌دهی!»

ابتدا کردی به نعمت درحالی‌که ما نعمت نمی‌خواستیم، نبودیم که بخواهیم، تو دادی! حالا که ما را به وجود آوردی و می‌خواهی، باز هم ادامه مسیر دادی، مبدئاً و معیداً، ابتدا و انتها از ناحیه توست از اوّل و آخر، خواسته و نخواستی، از عدم به وجود آوردی «مبدئاً»؛ و وجود را در مراحل کمال ادامه می‌دهی «معیداً».

تَقَدَّسَتْ أَسْمَاؤُكَ؛ «چقدر أسماء تو پاک و منزّه است!»

و جَلَّ ثَنَائُكَ؛ «ستایش و ثناء تو جلیل است، بزرگ است! چقدر صفات تو عالی است!»

و كَرِّمًا صِنَائِعُكَ و فَعَالُكَ؛ «کارهایی که می‌کنی چقدر ظاهر است، کارهایت چقدر صحیح است!»
 أَنْتَ إلهِي أَوْسَعُ فَضْلًا و أَعْظَمُ حِلْمًا مِنْ أَنْ تُقَايَسَنِي بِفَعْلِي و خَطِيئَتِي فَالْعَفْوُ
 الْعَفْوُ الْعَفْوُ، سَيِّدِي سَيِّدِي سَيِّدِي.

«خدایا اجمال مطلب این است که ما می‌خواهیم به تو عرض کنیم که: خدایا! فضل تو واسع‌تر است و حلم تو بزرگ‌تر است از اینکه مرا به عملم بگیری! من را به عملم نگیر! حلم تو واسع‌تر است، فضل تو بزرگ‌تر است که مرا به فعل خودم و گناه من بگیری! من را به گناهم نگیر، برای اینکه من اعتراف به عفو دارم، می‌گویم: خدایا عفو کن! عفو کن! عفو کن!
 فَالْعَفْوُ الْعَفْوُ الْعَفْوُ، سَيِّدِي سَيِّدِي سَيِّدِي. «ای خدای من، ای خدای من، ای خدای من! ای آقای من، ای آقای من، ای آقای من! ای بزرگ من، ای بزرگ من، ای بزرگ من!»

آخر من دارم می‌گویم: بزرگ من، مولای من، آقای من، رب من! «الْعَفْوُ الْعَفْوُ الْعَفْوُ» در اینجا استجاب است دیگر! استجاب که آمد، گناهان از بین رفت، سوء ظن از بین رفت، و رجاء محقق شد، آن أمل طویل و آرزوی دراز محقق می‌شود؛ چون تا هنگامی که در دل انسان سوء ظن به خدا هست، این حجاب و پرده است و نمی‌گذارد که بنده جلو برود قلب باید پاک شود!

خلوت دل نیست جای صحبت اغیار دیو چو بیرون رود فرشته در آید^۱
 تا اینکه انسان به خدا سوء ظن دارد ممکن نیست بتواند حرکت کند؛ خُب هنوز سوء ظنی پیداست، این گریه‌ها، این ناله‌ها، این مناجات‌ها برای این است که سوء ظن‌ها از بین برود، پاک بشود، پاک بشود، پاک!
 بِمُحَمَّدٍ و آلِهِ الطَّاهِرِينَ و صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ و آلِهِ أَجْمَعِينَ

۱. خ ل: اکرم.

۲. دیوان حافظ، غزل ۱۸۷.

مجلس دهم

کیفیت ذکر دائمی خداوند و اهمیت دوام بر عمل

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

اللَّهُمَّ اشغَلْنَا بِذِكْرِكَ وَاَعِدْنَا مِنْ سَخَطِكَ وَاَجْرْنَا مِنْ عَذَابِكَ وَاَرْزُقْنَا مِنْ
مَوَاهِبِكَ وَاَنْعِمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلِكَ؛

«خدایا ما را به ذکر خودت مشغول کن و از غضب خودت پناه بده، و از
عذاب خودت در امان بیاور، و ما را از بخشش‌ها و عطاهای خودت روزی
کن، و از فضلت بر ما نعمت بده و انعام کن!»

اللَّهُمَّ اشغَلْنَا بِذِكْرِكَ! ذکر خدا: یعنی یاد خدا. مراد از ذکر، یاد کردن است؛ نه
اینکه با زبان ذکری را جاری کردن. به اذکاری که انسان با زبان جاری می‌کند، ورد
می‌گویند. ذکر برای قلب است و برای توجه به آن معنی مذکور. می‌گویند: فلان
چیز در ذکر من است؛ یعنی: در یاد من است، در خاطر من است. آن وقت اگر انسان
به این اذکار هم اذکار بگوید، از باب این است که اینها، آن چیزی را که قلب انسان
یاد می‌کند به یاد می‌آورند و ظاهر می‌کنند؛ و لذا از این باب به اینها ذکر می‌گویند.^۱

۱. مجمع البحرین، ج ۳، ص ۳۱۱: «قال الشيخ أبو علي: "الذَّكْرُ هو حُضُورُ الْمَعْنَى فِي النَّفْسِ" و قد ←

علی' کل تقدیر آن چیزی که در واقع به درد انسان می خورد این است که یاد خدا باشد؛ و چون این اذکار لفظی موجب یاد کردن خدا می شود، قیمت دارد. هر ذکری می شود، هر ذکری باشد که موجب یاد کردن خدا باشد، قیمت دارد؛ و هر ذکری که خدا را به یاد انسان نیاورد، قیمت ندارد. بنابراین اگر انسان یک ذکر مختصری بگوید و با آن ذکر، یاد خدا باشد بهتر از ذکر مفصلی است که غافل باشد. حضرت امام جعفر صادق علیه السلام کودک بودند و به ذکر و عبادت و... خیلی علاقه داشتند. یک روز حضرت امام محمد باقر علیه السلام آمدند در مسجد الحرام و دیدند که این بچه روی زمین های داغ نشسته و مشغول عبادت است؛ حضرت فرمودند:

يا بَنِي! إِذَا رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى مِنَ الْعَبْدِ، رَضِيَ مِنْهُ بِالْقَلِيلِ؛^۱ «ای فرزند من! ای بچه! ای پسر کوچک من! اگر خداوند علی' اعلی' از بنده اش راضی بشود، به کار کم هم راضی می شود.»

و لذا در روایات داریم:

قَلِيلٌ يَدُومُ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ لَا يَدُومُ؛^۲ «آن کار کمی که انسان بکند و دوام داشته باشد، بهتر است از آن عبادتی که زیاد باشد اما دوام نداشته باشد.»
آن کار کمی که دوام دارد، جان دار است دیگر! این بهتر است از اینکه انسان کار

﴿ يُسْتَعْمَلُ الذِّكْرُ بِمَعْنَى الْقَوْلِ؛ لِأَنَّ مِنْ شَأْنِهِ أَنْ يُذَكَّرَ بِهِ الْمَعْنَى. ﴾

هزار و یک کلمه، کلمه ۶۰۳:

«الذِّكْرُ بِاللِّسَانِ ضِدُّ الْإِنْصَاتِ، وَ ذَالُهُ مَكْسُورَةٌ؛ وَ بِالْقَلْبِ ضِدُّ النَّسْيَانِ، وَ ذَالُهُ مَضْمُومَةٌ. قَالَه الكسائي، كما في التصريح.

۱. الكافي، ج ۲، ص ۸۷: «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "اجْتَهَدْتُ فِي الْعِبَادَةِ وَأَنَا شَابٌّ، فَقَالَ

لِي أَبِي عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا بَنِي، دُونَ مَا أَرَاكَ تَصْنَعُ! فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ إِذَا أَحَبَّ عَبْدًا رَضِيَ عَنْهُ بِالْيَسِيرِ."»

۲. غرر الحكم و درر الكلم، ص ۵۰۵:

«حضرت امام علی علیه السلام فرمودند: "قَلِيلٌ يَدُومُ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ مُنْقَطِعٍ."»

زیادی بکند اما دوام نداشته باشد؛ [مثلاً] یک شب، هزار رکعت نماز بخواند و فردا شب هیچ نخواند، یا شب تا صبح عبادت کند اما نماز صبحش خواب بماند و قضا شود.

بعضی‌ها اوّل شب می‌نشینند، ذکر می‌گویند، دعا می‌خوانند، آن وقت خسته می‌شوند و آخر شب خوابشان می‌برد، نماز شبشان خواب‌اند و نماز صبح هم خواب‌اند و بین الطلوعین هم خواب‌اند و أحياناً آفتاب هم می‌زند و خواب‌اند! عرب‌ها می‌گویند: «هذا يَعْبُدُ عِبَادَةَ الْعُكْرُوغِ؛ اینها مثل عگروگ عبادت می‌کنند!» عگروگ به لسان این دهاتی‌های عرب - که به آنها مُعیدی می‌گویند - به «قورباغه» می‌گویند؛ می‌گویند: عبادت اینها مثل «قورباغه» است. چون اینها از سرِ شب در باغ‌ها و مرداب‌ها می‌خوانند تا نزدیک سحر، سحر دیگر خاموش می‌شوند؛ صدای قورباغه دیگر آن وقت بلند نیست. قورباغه نه بین الطلوعین می‌خواند نه نزدیک اذان صبح.

ولیکن مؤمن به عکس است. اوّل شب، نفوس بیدارند و فضا سنگین است؛ عبادت اوّل شب، مایه می‌خواهد. و لذا می‌گویند: اوّل شب بخوابید، آخر شب که همهٔ نفوس خواب‌اند و غوغا و ازدحامی در عالم نیست و فضا باز است، آن وقت مشغول عبادت بشوید. و لذا مؤمنین شب‌ها زود می‌خوابند، و زود هم بلند می‌شوند دیگر و مشغول کار می‌شوند، و با اذکاری که دارند یاد خدا می‌کنند؛ اذکار هم بایستی به اندازه‌ای باشد که نفس را خسته نکند و ملال نیاورد.^۱

۱. من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۴۸۱، از امام محمد باقر علیه السلام در تفسیر آیه «تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا»*:

«أُنزِلَتْ فِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامِ وَاتِّبَاعِهِ مِنْ شِيعَتِنَا؛ يَنَامُونَ فِي أَوَّلِ اللَّيْلِ، فَإِذَا ذَهَبَ ثُلُثَا اللَّيْلِ أَوْ مَا شَاءَ اللَّهُ فَرَعُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ رَاغِبِينَ رَاهِبِينَ طَامِعِينَ فِيمَا عِنْدَهُ، فَذَكَرَهُمُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ فِي كِتَابِهِ لِنَبِيِّهِ وَ أَخْبَرَهُمْ بِهَا أَعْطَاهُمْ وَأَنَّهُ أَسْكَنَهُمْ فِي جَوَارِهِ وَأَدَخَلَهُمْ جَنَّتهُ وَأَمَّنَ خَوْفَهُمْ وَأَمَّنَ رَوْعَتَهُمْ...» ترجمه: «این آیه دربارهٔ امیرالمؤمنین علیه السلام و پیروان آن حضرت که از شیعیان ما هستند نازل شده است؛ که ایشان در آغاز شب می‌خوابند و چون دو سوم از شب یا چندان که خدا خواهد بگذرد، ﴿

در بسیاری از روایت‌هایی که سندش هم صحیح است داریم و مفاد آن روایات این است که: «در عبادات، طریق رفیق را پیشه کنید!»^۱ یعنی مدارا، مدارا کنید با عبادت؛ به اندازه‌ای که ذهن و نفستان کشش دارد، شوق و عشق دارید، عبادت کنید! خسته می‌شوید رها کنید. اگر دو رکعت نماز شب خواندید و دیدید گیج هستید، بخوابید، گنجی‌تان که برطرف شد دو رکعت دیگر. حتماً از انسان التزام نگرفتند که فلان مقدار نماز مستحبی بخواند؛ نه، اینها را مستحب کردند تا اینکه نفوس، به اندازه آن مقداری که استعداد و کشش دارند، انجام دهند. یک نفسی است که یک شب حال دارد صد رکعت نماز بخواند؛ یک وقتی انسان از آن صد رکعت در یک شب، دو رکعتش را هم نمی‌تواند بخواند، حال ندارد، خب نخواند! مستحبات معنایش این است دیگر به اندازه‌ای که [شوق دارید عبادت کنید].

در یک روایتی وارد است که:

شخصی که در عبادات تند می‌رود، مثل آن اسب سواری است که نه راه را طی می‌کند و نه پُشت و کمر برای این اسب می‌گذارد!^۲

◀ از خواب برمی‌خیزند و پروردگار خود را گاهی از روی خوف و گاهی از روی طمع می‌خوانند، پس خداوند عزوجل در کتاب خویش نامشان را برای پیغمبرش ذکر می‌کند، و مؤمنین را از آنچه به آنان عطا می‌فرماید، آگاه می‌سازد که آنان را در جوار خویش جای داده و داخل بهشت می‌کند و ایشان را از بیم و هراس و خوف، ایمن می‌سازد. ...»

* سوره سجده (۳۲) آیه ۱۶. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۱۵۴:

«مؤمنین به آیات ما، شبانگاه (پهلوه‌های خود را از خوابگاه‌هایشان تهی می‌کنند، و پروردگارشان را از روی ترس و امید می‌خوانند.»

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به رساله لب اللباب در سیر و سلوک اولی الألباب، ص ۱۰۶؛ رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۱۴۸، تعلیقه ۱.

۲. الکافی، ج ۲، ص ۸۷:

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: يَا عَلِيُّ، إِنَّ هَذَا الدِّينَ مَتِينٌ؛ فَأَوْغِلْ فِيهِ بَرْفِقٍ، وَلَا تُبَعْضْ إِلَى نَفْسِكَ عِبَادَةَ رَبِّكَ، فَإِنَّ الْمُتَبَتَّ (يَعْنِي الْمُفْرِطَ) لَا ظَهْرًا أَبْقَى وَلَا أَرْضًا قَطَعَ."»

اگر انسان روی اسب سوار شود و با مدارا برود، هم آن حیوان خسته نشده و هم انسان به مقصد می‌رسد، یک ساعت دیرتر، یک روز دیرتر؛ اما اگر تند برود، نه به مقصد می‌رسد، حیوان هم وسط راه می‌افتد دیگر، کمر برایش نمی‌ماند.

انسان هم که دنبال عبادت بدود، از آن عبادت‌های سنگین، نفس خسته می‌شود و یک‌مرتبه رها می‌کند. لذا می‌گویند: تب تند، زود بار را می‌گذارد. اشخاصی که خیلی داغ می‌شوند و مشغول عبادت می‌شوند، زود خسته می‌شوند و رها می‌کنند. اگر به مدارا و ملایمت به نفس خود کم‌کم بخوراند آنچه را که اشتهای دارد، از آنچه مناسب است با او از اذکار و توجه و... همیشه نفسشان به حال عشق و ذوق است و خسته نمی‌شود، و دست هم بر نمی‌دارد و بار را هم روی زمین نمی‌اندازد.

خُب انسان همیشه بایستی که به چیزی مشغول باشد، نفس انسان همیشه مشغول کاری است؛ همین‌طوری که بدن انسان که زنده است و همیشه دارد کار می‌کند و یک‌آن از حرکت نمی‌ایستد، نفس هم همین‌طور است. بدن انسان زنده همیشه در حرکت است و قلبش همیشه می‌زند؛ می‌خواهد خواب باشد، می‌خواهد بیدار باشد، می‌خواهد صحبت کند، می‌خواهد ساکت باشد، می‌خواهد بایستد، می‌خواهد حرکت کند، می‌خواهد غذا بخورد، می‌خواهد عبادت کند. قلب می‌زند، کلیه کار خودش را می‌کند، خون حرکتش را می‌کند، غذا به سلول‌های چشم و گوش می‌رسد، تمام سلول‌های انسان وظیفه خودش را در آن مسیر حرکت، حرکت جوهری انجام می‌دهند، می‌خواهد انسان بخواند، می‌خواهد نخواند؛ این لازمه زندگی است.

نفس هم همین‌طور است. نفس انسان تا هنگامی که زنده است، همیشه خود را با چیزی مواجه می‌کند و از آن چیز، یک صورتی در ذهن خود می‌گیرد؛ در خواب، در بیداری، در سکون، حرکت، کوچک باشد، بزرگ باشد، هیچ تفاوتی نمی‌کند. انسان زنده نفسش مشغول است، انسان مرده هم حالا می‌گوییم نفسش مشغول است، اما نه به سوی زندگی؛ آن وقت فعلیت است و حالا قابلیت.

این نفس مشغول است، همیشه دنبال چیزی می‌گردد. همیشه یک صورت و

یک خاطراتی برای ذهن انسان پیدا می‌شود، و انسان نمی‌تواند ذهن خود را از خاطرات فارغ کند؛ مگر اینکه از عالم صورت بگذرد و وارد در عالم مافوق صورت بشود، آن وقت نفس متوجه است به عالم بسیطی که صورت ندارد و بالاتر از صورت است؛ نه اینکه از توجه افتاده است، نفس از توجه نمی‌افتد، این لازمه حیات و زندگی است.

پس بنابراین همیشه ذهن انسان و نفس انسان باید به چیزی مشغول باشد. حالا از آن چیزهایی که به او مشغول است، چه چیزی بهتر است؟ ذکر خدا بهتر است یا ذکر شیطان؟! ذکر خدا بهتر است یا ذکر نفس اماره؟! ذکر خدا بهتر است یا ذکر مردم؟! ذکر خدا بهتر است یا ذکر مال فانی؟! یا ذکر شهوت؟! یا ذکر تخیلات و توهمات؟! یا ذکر اموری که موجب استکبار و شخصیت انسان می‌شود؟! خلاصه، ذکر بقاء بهتر است یا ذکر امور فانیه؟!!

مسئلاً آن [ذکر بقاء] بهتر است دیگر؛ چون آن انسان را به ابدیت گرایش می‌دهد، و توجه به این امور فانیه، ذهن انسان را به سمت خودش می‌کشد. در اینجا می‌فرماید:

اللهم اشغَلْنَا بِذِكْرِكَ؛ «خدایا، ما را به ذکر خودت مشغول کن، همیشه یاد تو باشیم!»

و چقدر خوب است انسان یاد خدا باشد؛ همیشه یاد خدا باشد همیشه! هیچ غفلتی نکند!^۱

یکی از دوستان ما در نجف اشرف، ایشان می‌فرمود که:

ما سیزده سال به درس مرحوم قاضی - رحمة الله علیه - می‌رفتیم و هر روزی یکی دو ساعت، کمتر بیشتر خدمت ایشان بودیم، و در این مدت سیزده سال یک کلام دنیوی از ایشان نشنیدیم که یک روز یک جمله از دنیا بگویند! سیزده سال!

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به آیین رستگاری، ص ۱۴۶.

یکی دیگر از رفقا می گفت:

یک وقتی از شیراز یک حواله ای رسیده بود که ما بدهیم خدمت مرحوم قاضی، و من هم خدمت مرحوم قاضی تردّد نداشتم و رفت و آمد نمی کردم. یک روز رفتم خدمت ایشان و بین نماز مغرب و عشاء آن حواله را خدمت ایشان دادم، و بعد مدام با خودم گفتم که یک سؤالی از ایشان بکنم، گفتم که آقا خیلی معذرت می خواهم، یک سؤالی از حضرت عالی می خواهم بکنم. گفتند: بگو بچه جان! عزیزم بگو چه می خواهی بگویی؟ گفتم که: می خواهم عرض کنم اینکه شما دم از وحدت خدا می زنید و می گوئید مثلاً انسان به مقام وصول می رسد و به مقام لقاء خدا می رسد و فانی در ذات پروردگار می شود، اینها حقیقت دارد یا خیال است؟

(گفت:) مرحوم قاضی یک نگاه تندی به من کرد، دستش را به محاسن خودش کشید گفت: عزیز من، من چهل سال است در این وادی هستم! خیال است؟! خیال؟!!

این، اشتغال به ذکر خدا است! «اللهم اشغَلْنَا بِذِكْرِكَ» معنایش این است که همیشه ذهن ما را مشغول خودت کن! غیر از خودت هیچ پرده ای در ذهن انسان پیدا نشود، هیچ هیچ صاف و پاک.

وَأَعِدْنَا مِنْ سَخَطِكَ؛ «و ما را از غضب خودت در دامن خودت پناه بده!».

تو به ما غضب نکن! بگذار مردم غضب کنند، سیوای تو غضب کند، آنها مهمّ نیست؛ اما تو بر ما غضب نکن! غضب تو خیلی شدید است! غضب تو خیلی خیلی شدید است؛ آدم را قطعه قطعه می کند!

وَأَجْرْنَا مِنْ عَذَابِكَ؛ «ما را از عذاب خودت در دامن خودت پناه بده!»

عذاب که می کنی، ما را در دامن خودت پناه بده! ما را بگیر و نگذار از آن عذاب های خودت به ما برسد! ما یک آدم هایی هستیم، موجوداتی هستیم که طاقت خشم و غضب و عذاب و... را نداریم؛ لذا آقا جان، ذهن ما به مواهب و نعمت و رحمت رحیمیّت و جمال و... عادت کرده است. تو اگر بعضی اوقات هم

می خواهی ما را گوش مالی بدهی، تو خدایی و [گوش مالی] می دهی، اما یک قسم گوش مالی نده که ما را دور بیندازی! یک قسم گوش مالی که ما را بیشتر نزدیک کند؛ آن گوش مالی عیبی ندارد! ما از دوری تو می ترسیم، حالا به هر قسمی که می خواهی تو ما را نزدیک کنی، به رحمت رحیمیت باشد، رحمانیت باشد، جمال باشد، جلال باشد، اختیار با خودت است.

و ارزُقنا من مَوَاهِبِكَ؛ «روزی کن به ما از بخشش های خودت!»

بخشش های لایتناهی که همیشه از خزانه جودت افاضه می شود و بر موجودات و بر کائنات می ریزد، از آنها هم به ما بده و روزی ما بکن!
ما آدم هایی هستیم که خیلی اشتها داریم، و اشتهای ما غیر از اشتهای مردم است. اشتهای مردم کوچک است؛ به یک لقمه نان سیر می شوند، به یک آبگوشت سیر می شوند، به یک چلوکباب قانع می شوند، به یک زندگی قانع می شوند، به یک مسندی به یک حکومتی شاد می شوند؛ روزی شان [هم همین است]! اما ما یک دهانی داریم مگر اندازه دارد! به اندازه فلک! تمام فلک و خورشید و قمر و منظومه و کهکشان را بریزند درون این دهان ما، باز هم دهان بزرگ است و این گوشه لُپ ما هم جا نمی گیرد! ما یک هم چنین اشتهایی داریم! مگر حضرت سجاد علیه السلام فرمود؟! آخر ما این اشتها را هم از پیش خود نیاوردیم، ما می رویم دعا های ابو حمزه را می خوانیم و حضرت هم در دهان ما می گذارد، می گوید: این طوری بگو، آن طوری بگو! مثل مادر که در دهان بچه اش می گذارد و یادش می دهد؛ حضرت می گوید:

إِنَّ لَنَا فِيكَ أَمَلًا طَوِيلًا؛^۱ «ما خیلی آروزی بزرگی درباره تو داریم!»

وقتی حضرت سجاد این طور می گوید، ما چه بگوییم؟! به ما یاد می دهد دیگر.

و ارزُقنا من مَوَاهِبِكَ؛ «از آن روزی های زیاد نصیب ما کن!»

۱. مصباح المتعبد و سلاح المتعبد، ج ۲، ص ۵۸۶، فرازی از دعای ابو حمزه ثمالی.

از این چیزها به ما بدهی ما سیر نمی‌شویم و تو هم خدای رزّاقی: ﴿إِنَّ اللَّهَ هُوَ
الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ﴾^۱ و وظیفه رزّاق این است که مرزوق را روزی بدهد؛ روزی ما
باید یک روزی‌ای باشد که ما را سیر کند، و الا حاشا به کرم تو که ما را در سر سفره خود
دعوت کنی و آن وقت غذا به اندازه ما نیاوری! این خوب نیست. اگر راضی می‌شوی که
بگویند: این خدا، خدایی است که مرزوق را سیر نمی‌کند و از سر سفره‌اش گرسنه بلند
می‌شوند، به خصوص در افطار ماه رمضان، خُب بکن! اگر نه، یک خدای رزّاقی هستی
که باید سیر کنی، ما را باید سیر کنی دیگر! إِنَّ لَنَا فِيكَ أَمَلًا طَوِيلًا! ما این طوری هستیم.
و ارزُقْنَا مِنْ مَوَاهِبِكَ وَ أَنْعِمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلِكَ؛ «إنعام کن بر ما از فضل خودت!»
بریز به آن مقداری که ما دیگر نه دست بشناسیم از پا و سر بشناسیم از
دست؛ هیچ نشناسیم! چه چیزی بشناسیم فقط؟ اشتهای به ذکر خودت.

و ارزُقْنَا حَجَّ بَيْتِكَ وَ زِيَارَةَ قَبْرِ نَبِيِّكَ صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ وَ رَحْمَتِكَ وَ مَغْفِرَتِكَ وَ رِضْوَانِكَ
عَلَيْهِ وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ، إِنَّكَ قَرِيبٌ مُجِيبٌ.

«ما را روزی کن اینکه قصد کنیم و بیاییم خانه تو را زیارت کنیم و حج
انجام بدهیم و زیارت قبر پیغمبرت را بجا بیاوریم، که صلوات و رحمت و
مغفرت و رضوان تو بر آن پیغمبر و بر اهل بیت آن پیغمبر باشد!
تو هم خیلی نزدیکی و اجابت می‌کنی و حرف ما را هم گوش می‌کنی! این
دعای ما را هم مستجاب کن که حج را انجام بدهیم!»

مستحب است که انسان همیشه از خداوند علی‌اعلیٰ تقاضا کند برای حج.^۲

۱. سوره ذاریات (۵۱) آیه ۵۸. رساله نکاحیه، ص ۱۳۸:

«مسلماً خداوند است تنها که او بسیار روزی‌دهنده است و دارای قوت و قدرتی محکم و استوار
می‌باشد.»

۲. درخواست و دعای برای تشرّف به حج در بسیاری از ادعیه وارد شده است؛ خصوصاً در ادعیه
ماه مبارک رمضان و از جمله: اقبال الأعمال، ج ۱، ص ۲۴:

حج خیلی عبادت خوبی است، خیلی خوب است! و مستحب مؤکد است که انسان هر سال حج کند^۱ و یک عملی است که واقعاً عوض می‌کند؛ افرادی که حج نکردند نمی‌دانند، افرادی که حج کردند می‌دانند که اینها حج انسان را اصلاً عوض می‌کند!^۲

یکی از این همشیره‌های ما خیلی مقدس و خیلی یک طریق خاص و... بود؛ چند سال پیش، وقتی می‌خواستیم مکه برویم رفتیم خدمت ایشان که: شما هم امسال بیاید برویم مکه! گفت: «نه! این مکه‌ای که مردم می‌روند، مکه نیست؛ تجارت و سیاحت است! من می‌خواهم مکه بروم که خدا پسند باشد!» از این حرف‌ها. گفتم: خُب حالا شما آن طوری که می‌خواهی بیا برویم! گفت: «من با این خصوصیات و با فلان و... نمی‌توانم؛ حالا دیگر مُد شده است همه مردم آقاها با خانم‌هایشان می‌روند مکه!» خلاصه، محکم، که اصلاً [حاضر به آمدن نمی‌شد!] باز این قدر صحبت کردیم و یواش یواش و ملایم، این طرف و آن طرف، عیناً مانند ماهی گیرهایی که می‌خواهند ماهی بگیرند. می‌گویند: «إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا.»^۳ تا اینکه او یک خورده نرم‌تر شد و بعد

﴿از امام صادق و امام کاظم علیهما السلام روایت است که فرمودند:

”در تمام ماه مبارک رمضان از ابتدا تا آخرش بعد از هر نماز فریضه بگویند:

اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي حَجَّ بَيْتِكَ الْحَرَامِ فِي عَامِي هَذَا وَ فِي كُلِّ عَامٍ، مَا أَبْقَيْتَنِي فِي يُسْرِ مِنْكَ وَ عَافِيَةٍ وَ سَعَةِ رِزْقِي، وَ لَا تُخْلِنِي مِنْ تِلْكَ الْمَوَاقِفِ الْكَرِيمَةِ وَ الْمَشَاهِدِ الشَّرِيفَةِ وَ زِيَارَةِ قَبْرِ نَبِيِّكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، وَ فِي جَمِيعِ حَوَائِجِ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ فَكُنْ لِي! اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ فِيهَا تَقْضَى وَ تُقَدَّرُ مِنَ الْأَمْرِ الْمَحْتَمِ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ مِنَ الْقَضَاءِ الَّذِي لَا يُرَدُّ وَ لَا يُبَدَّلُ أَنْ تَكْتُبَنِي مِنْ حُجَّاجِ بَيْتِكَ الْحَرَامِ، الْمَبْرُورِ حُجَّتِهِمْ، الْمَشْكُورِ سَعِيَّتِهِمْ، الْمَغْفُورِ ذُنُوبِهِمْ، الْمُكْفَرِ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ؛ وَ اجْعَلْ فِيهَا تَقْضَى وَ تُقَدَّرُ أَنْ تُطِيلَ عُمْرِي فِي طَاعَتِكَ وَ تُوسِّعَ عَلَيَّ رِزْقِي وَ تُؤَدِّيَ عَنِّي أَمَانَتِي وَ دِينِي! آمِينَ رَبَّ الْعَالَمِينَ“.

۱. رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۱۱، ص ۱۳۳.

۲. جهت اطلاع از اهمیّت بجا آوردن حج در اوان سنّ بلوغ و تأثیرات شگرف این فریضه در روح و جان انسان رجوع شود به روح مجرد، ص ۵۰۰.

۳. من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۷۹، به نقل از رسول خدا صلی الله علیه و آله: ﴿

مقدمات و ... ، حالا اینها عکس می خواهند. گفت: «عکس! مگر من عکس می اندازم! مگه که نباید با عکس باشد!» گفتیم: ما از شما آن طور عکس که نمی خواهند! چادر سرت می کنی و می کشی روی صورت خودت، می روی پیش یک عکاس زن [و عکس] می اندازی! اینها فقط یک مستمسکی می خواهند آنجا بچسبانند؛ این که عکس نیست! این هم اشکال ندارد.

خلاصه ما به هزار وسیله یک هم چنین عکسی از ایشان بردیم و گذرنامه شان را گرفتند و با هم رفتیم. رفت آنجا، طوافی کرد و سعی ای و منظره ای و دادی و بیدادی و لبتیکی و عجیب و عجیب! او می آمد در مسجد الحرام دیگر نمی خواست بیرون بیاید؛ هیچ! هیچ!

ما برگشتیم. او از یکی دو ماه که مانده بود به موسم حج، دیگر دیوانه شده بود، او را حرص برداشته بود! گفتیم: چه شده است آقا؟! تو که می گفتی این حج زیارت نیست؛ سیاحت است و تجارت است و گردش است و...! گفت: «نه، آقا! این طورها نیست! یک حساب های دیگر است!» خب خدا إن شاء الله باز مجدداً قسمت کند!

خلاصه مطلب، حج این طور است؛ و لذا حضرت امام حسن مجتبی بیست و پنج مرتبه پیاده حج کردند،^۱ حضرت امام زین العابدین ظاهراً با شتر خودشان همین مقدار یا مقداری کمتر بیشتر حج کردند،^۲ خلاصه هر سال حج می کردند. و

«إِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِكْمَةً، وَإِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا»؛ نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۳۳۲: «[هرآینه بعضی از انواع شعر، حکمت می باشد و] بعضی از انواع سخن، چنان در افاده معنا و تسخیر افهام مخاطبان، با فنون بلاغت و استعمال مجازات و انواع استعارات مؤثر است که می توان آنها را از اقسام سحر نامید.»

۱. مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۱۸۰؛ السنن الکبری، بیهقی، ج ۴، ص ۳۳۱؛ شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار علیهم السلام، ج ۳، ص ۱۱۱ و ۵۳۷.

۲. الخصال، ج ۲، ص ۵۱۸.

به خصوص حج؛ غیر از عمره است! ثواب حج خیلی بیشتر از عمره است! و به حج نزدیک‌تر، آن عمره‌ای است که انسان در ماه رجب انجام می‌دهد.

«و ما را موفق کن به زیارت قبر پیغمبرت، که صلوات و رحمت و مغفرت و رضوان تو بر او و بر اهل بیتش باد» که اینها آمدند و این راه را باز کردند و تبیین کردند و آن معانی را به انسان القا کردند و با این انسان مادّی شَهْوِی که مُنْغَبِر در مادّیات است و قلبش به آمال و آرزوها دوخته و چسبیده شده است، آنها چه زحمت‌ها کشیدند تا اینکه این قلب‌ها را حرکت دادند و بردند به آن عالم، و مردم را دارای عشق و علاقه به ابدیت کردند، و راه مردم را با خدا باز کردند. اینها همه به واسطه برکات پیغمبر و اهل بیت پیغمبر بوده است؛^۱ حتّی آن نعمتی که بر انبیاء سابقین و اُمم آنها نازل می‌شده به واسطه رحمت پیغمبر ما و اهل بیت پیغمبر ما بوده است. پس اینها بر ماسوی‌الله حق دارند؛ رحمت و مغفرت و رضوانت را بر آنها زیاد کن! و دائماً آنها را در صفات جمال خود حرکت بده! و در ذات مقدّس خود که لایتناهی است، روز به روز بر سعه و بر درجه آنها بیفزای!

و ارزُقنا عملاً بِطَاعَتِكَ؛ وَ تَوْفَّقْنَا عَلٰی مِلَّتِكَ وَ سُنَّةِ نَبِيِّكَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ؛
 «خدایا! ما را موفق کن، ما را روزی کن که به طاعت تو عمل کنیم! آنچه موجب طاعت تو است، عمل کنیم، آنچه موجب رضای تو است ما عمل کنیم. غفلت نکنیم، عمل به غیر طاعت تو نکنیم، دل غیر از تو را خشنود نکنیم. و ما را بمیران بر آیین خودت!»

هر کس یک آیینی دارد؛ مردم آیینی دارند، قوم‌ها، عشیره‌ها، طوایف، اُمم، هر کدامیک سستی دارند، سنت‌های جاهلی، بدعت‌های جاهلی، مغزها را گرفته و همه مردم را در او هام مُتَحَجِّر و مُتَقَشِّر کرده است «خدایا ما را بمیران بر سنت خودت، بر آیین خودت» [خدایا] تو هم آیین داری، آیین تو "لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ" است؛ غیر از تو هم هیچ چیزی در عالم وجود

۱. جهت اطلاع از توسل انبیا به خمسه طیبه و نزول رحمت بر آنها به واسطه اهل بیت علیهم السلام، رجوع شود به معاد شناسی، ج ۹، ص ۱۹۵.

نیست.^۱ این آیین خدا است؛ ملّت پروردگار، آیین پروردگار، قرآن کریم و احکام او است که همه بر محور توحید دور می‌زند. ما را بر این آیین بمیران! و از تمام آیین‌ها و سنّت‌های جاهلی، ما را بر حذر مدار! و هر آیینی که غیر از آیین تو باشد، بدون استثنا از سنّت‌های جاهلی و از آیین‌های جاهلی است. و بین کفر و اسلام که فاصله نیست.

و سُنَّةَ نَبِيِّكَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ؛ «ما را بر سنّت پیغمبرت بمیران!»

سنّت: یعنی آن عملی که انجام می‌دهد و آن عمل، نه از نقطه نظر کار شخصی اوست؛ از نقطه نظر یک کار اصولی است که برای تمام امت، مقدر فرموده و معین فرموده، و خودش به عنوان الگو و به عنوان برنامه، آن عمل را انجام می‌دهد که مردم از روی دست پیغمبر رفتار کنند. این را می‌گویند: سنّت. ما را بر سنّت پیغمبرت صلی الله علیه و آله بمیران!

اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي وَ لِوَالِدَيَّ وَ اِرْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيْتَنِي صَغِيرًا! اِجْزِهِمَا بِالْاِحْسَانِ
اِحْسَانًا وَ بِالسَّيِّئَاتِ غُفْرَانًا!

«خدایا مرا ببامرز، و پدر و مادر مرا ببامرز و آن دو را مورد رحمت خود قرار بده، کما اینکه در حال کودکی آنها مرا تربیت کردند! و آنها را به احسانی که درباره من کردند جزای احسان بده! و گناہانی هم که انجام دادند همه را مورد غفران و آمرزش خود قرار بده!»

این هم دعا برای پدر و مادر! و مستحب است که همیشه انسان برای پدر و مادر خودش دعا کند، پدر و مادر منتظرند.^۲

۱. جهت اطلاع از مفاد کلمه «لا اله الا الله»، رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۱۹۶؛ رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۱۹۲.

۲. الکافی، ج ۲، ص ۱۵۹:

«از معمر بن خلاد روایت است: از امام رضا علیه السلام پرسیدم: آیا برای پدر و مادرم دعا کنم اگرچه مذهب حق را نشناسند؟

حضرت فرمود: اُدْعُ لَهُمَا وَ تَصَدَّقْ عَنْهُمَا؛ و إن كانا حَيِّينَ لَا يَعْرِفَانِ الْحَقَّ فَدَارِهُمَا فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى

اول، حضرت سجّاد بر پیغمبر و بر اهل بیت پیغمبر دعا کرد، از او گذشت به پدر و مادر؛ چون پدر و مادر هم مقدمه وجود انسان اند و تا رحمت به ایشان نرسد، رحمت به انسان نمی رسد. اول انسان باید صلوات بفرستد و دعا کند، بعد برای خودش دعا کند؛ چون آنها اصل هستند و انسان فرع. پدر و مادر هم همین طور هستند، پدر و مادر نباید فراموش شوند.

یک نمازی وارد است به نام «نماز والدین» که بسیار نماز خوبی است! اگر آدم وقت کند در هر شبانه روز، دو رکعت بخواند؛ در رکعت اول بعد از حمد، ده مرتبه: ﴿رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ﴾^۱، در رکعت دوم بعد از حمد، ده مرتبه: ﴿رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِمَنْ دَخَلَ بَيْتِي مُؤْمِنًا وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ﴾^۲، بعد از اینکه نماز تمام شد ده مرتبه: ﴿رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا﴾^۳. این [نماز] خیلی مؤثر است و مرتب به پدر و مادر می رسد.^۴

﴿اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ: إِنَّ اللَّهَ بَعَثَنِي بِالرَّحْمَةِ لَا بِالْعُقُوبِ﴾.

”برای آنها دعا کن و از جانب آنها صدقه بده! و اگر زنده باشند و مذهب حق را نشانند با آنها مدارا کن؛ زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خدا مرا به رحمت فرستاده است نه به عقوبت و بی مهری و ناسپاسی!“

۱. سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۴۱. مهر تابان، ص ۱۸۹:

«بار پروردگار من! بیامرز مرا و پدرم را و مادرم را و مؤمنان را در روزی که حساب برپا می شود.»

۲. سوره نوح (۷۱) آیه ۲۸. ترجمه:

«بار پروردگار من! بیامرز مرا و پدرم را و مادرم را و هر که با ایمان وارد خانه ام شود و همه مؤمنین و مؤمنات را.» (محقق)

۳. سوره اسراء (۱۷) آیه ۲۴. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۳۲:

«بار پروردگار من! بر آن دو رحمت بفرست، هم چنان که آن دو مرا در سنّ صغر و دوران صباوت و کودکی پرورش دادند، و به سرحدّ رشد و کمال رسانیدند.»

۴. مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۱۱۳؛ مکارم الأخلاق، ص ۳۳۴.

وقتی که مرحوم دایی پدر ما، آقای آقا میرزا محمد طهرانی، از سامراء آمده بودند طهران، و از طبقات مختلف، خیلی هم به دیدن ایشان می آمدند و من جمله از افرادی که در منزل ما خدمت می کردند، عموهای ما بودند، همین آقای آقا سید محمد تقی که الآن حیات دارند، آقا سید محمد رضا، آقا سید محمد کاظم؛ اینها می آمدند صبح تا به غروب از مردم پذیرایی می کردند. یک روز مرحوم آقا میرزا نجم الدین، که پسر دایی پدر ما بود، به عموی ما حاج سید محمد رضا گفت: «من مادرت [عمه ام] را خواب دیدم و به من گفت: چند شب است که محمد رضا غذای ما را نمی فرستد!» این خواب را می بیند و فردا تا آقا سید محمد رضا - که عموی ما باشند - می آیند منزل، این خواب را برای ایشان تعریف می کند و می گوید: «من والدهات را خواب دیدم و ایشان می گفت که: چند شب است که محمد رضا غذای ما را نمی فرستد!» عموی ما می رود در فکر که این یعنی چه؟! ما مثلاً برای پدر و مادرمان چه کار می کردیم که چند شب است غذای آنها را نمی فرستیم؟! یک مرتبه متوجه می شود! این خواب را خود عموی من آقا سید محمد رضا، برای من تعریف کرد. ایشان می گفت:

بیست و پنج یا سی سال بود که من هر شب بین [نماز] مغرب و عشاء دو رکعت نماز والدین می خواندم. و این چند شبی که می آمدم اینجا روزها خدمت می کردم، دیگر مجال خواندن این دو رکعت نماز والدین را نداشتم؛ هیچ کس هم از این موضوع خبر نداشت! او مادر را خواب می بیند که: محمد رضا چند شب است غذای ما را نفرستاده است!

پس انسان همیشه باید برای پدر و مادر دعا کند و تا پدر و مادر دارد باید قدرشان را بداند، وقتی از دست رفتند دیگر رفت! انسان تا آخر عمر بگردد نه پدری پیدا می کند، نه مادری! و اگر کسی بخواهد که راه برایش باز بشود، باید دل پدر و مادر را به دست بیاورد. دل پدر و مادر را به دست آوردن خیلی عجیب است!!

خیلی خیلی عجیب است و بسیار مؤثر است برای باز شدن قفل‌های آسمانی، و کلیدش محبت آنها است!^۱

حالا از پدر و مادر گذشت، از او پایین‌تر:

اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِيْنَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ، الْاَحْيَاءِ مِنْهُمْ وَ الْاَمْوَاتِ، وَ تَابِعْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ بِالْخَيْرَاتِ؛ «خدایا! همه مؤمنین و مؤمنات را مورد غفران و رحمت خودت قرار بده! تمام مؤمنین و مؤمنات عالم!»

«الْاَحْيَاءِ مِنْهُمْ»؛ زنده‌ها، آن طرف دنیا هستند، افریقا هستند، مشرق عالم، مغرب عالم، شمال عالم، جنوب عالم؛ هر جا که مؤمن است و مسلمان است، او مرتبط به انسان است! [خدایا] از گناهانشان بیامرز، قلب آنها را پاک کن و صفا بده! مرده‌هایشان را هم مورد مغفرت قرار بده، آنها را هم بیامرز!

«و تَابِعْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ بِالْخَيْرَاتِ؛ بین ما و آنها را به یک رشته متصل به واسطه خیرات، متصل کن، جدا نکن!»

تَابِعَ: به معنای والی است. والی، یوالی، موالاة؛ تَابِعَ، يُتَابِعُ، مُتَابِعَةً: یعنی پی در پی درآمدن، چیزی دنبال دیگری آمدن بدون فاصله، موالات. مثلاً: من برای شما صحبت می‌کنم، می‌گویند: دارم به موالات صحبت می‌کنم. اما اگر نه، الآن صحبت کنم، بعد پنج دقیقه ساکت شوم و دو مرتبه صحبت کنم؛ اینجا دیگر آن رشته، موالات خود را از دست داد و پی در پی نیست. تابع: یعنی به موالات و متابعت، یکی پشت سر دیگری.

بین ما و بین تمام این مؤمنین و مؤمناتی را که در عالم هستند، از مرده‌ها و زنده‌ها، به خیراتی که به ما عنایت می‌کنی، رشته ما را متصل کن! ما برای مؤمنین و

۱. جهت اطلاع بیشتر از اهمیت احترام به پدر و مادر و آثار روحی آن بر نفس انسان، رجوع شود به نور ملکوت قرآن ج ۱ ص ۱۴۱: داستان دوره‌گردی که در اثر خدمت به مادر برای او کشف حجاب ملکوت شد.

مؤمنات دعا می‌کنیم، این رشته متصل است؛ دو مرتبه دعای دیگر، متصل است؛ به آنها انفاق می‌کنیم، صلۀ رحم می‌کنیم، تشییع جنازه می‌کنیم، برای آنها طلب رحمت می‌کنیم، اصلاً برای آنها خیر می‌خواهیم، این خیری که برای آنها می‌خواهیم، در خواب و بیداری، یک رشته‌ای است که دائماً ما را به تمام دل‌های مؤمنین و مؤمنات، «الْأَحْيَاءِ مِنْهُمْ وَالْأَمْواتِ»، همیشه متصل می‌کند؛ این اتصال نباید بریده شود. دنبال و پی در پی، دل‌های ما را به همه مؤمنین و مؤمنات به خیرات متصل کن!

اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِحَيِّنَا وَمَيِّتِنَا، و شَاهِدِنَا و غَائِبِنَا، ذَكَرِنَا و اُنْثَانَا، صَغِيرِنَا و كَبِيرِنَا،
حُرِّنَا و مَمْلُوكِنَا!

«خدایا بیامرز؛ غفرانت را شامل حال زنده‌های ما و مرده‌های ما بکن؛ افرادی که حضور دارند و شاهدند، افرادی که غایب‌اند، افرادی که مذکرند و مردند، افرادی که مؤنث‌اند و زن‌اند، افرادی که صغیرند و کودک‌اند و خردند، کبیرند و بزرگ‌اند، حُرّند و آزادند، یا مملوک‌اند و غلام و کنیز؛ همه اینها را بیامرز!

همه اینها برای ما هستند: حُرّنا، مَمْلُوكِنَا، اُنْثَانَا، غَائِبِنَا، شَاهِدِنَا همه مؤمن‌اند و هرکسی که مؤمن شد، برادر انسان می‌شود و با انسان ربط پیدا می‌کند و انسان برای همه آنها باید دعا کند! و دعا هم مؤثر است!! نه اینکه خیال کنید دعایی که انسان می‌کند فقط نتیجه‌اش عائد خودش می‌شود؛ نه! اینکه عائد خودش می‌شود به جای خود، همین که دعا می‌کند نور و رحمت برای آنها می‌فرستد؛ حالا یکی مشرق عالم باشد، یکی مغرب عالم.

آن زمان‌هایی که بنده نجف بودم یک ماه رمضان آمدم کربلا؛ ماه رمضان که درس‌ها تعطیل بود، کربلا بودیم. و یک رفیقی داشتیم خیلی حالش خوب بود و او چند روز رفت برای بغداد و کاظمین و برگشت. یک روز من خیلی حال قبض عجیبی داشتم و به من خیلی قبض دست داد، خیلی زیاد! علتش را هم نمی‌دانستم. غسل کردم، وضو گرفتم که بیایم حرم نماز بخوانم، آمدم در صحن حضرت سیدالشهداء علیه السلام، باز هم همین‌طور حال قبض بود و نتوانستم بروم داخل حرم، تقریباً تا

یک ساعت به ظهر گوشه صحن نشستیم؛ یک مرتبه دیدم یک حال نشاط و سرور و وجدی پیدا شد، خیلی عجیب! حال بسطی که هیچ قابل قیاس با آن قبض سابق و گرفتگی نبود! برخاستم و رفتم حرم و زیارت و نماز و تا ظهر بودیم و آمدیم. فردا این آقا برگشت. آمد، گفت:

سید محمدحسین! دیروز چه بود، حالت این طوری بد شده بود؟! (گفت): من دیدم خیلی حالت قبض است و خیلی ناراحتی، رفتم خدمت موسی بن جعفر و یک ساعت به ظهر دو رکعت نماز خواندم و برایت دعا کردم. همان دقیقه‌ای که او برای ما آنجا رفته و دعا کرده، اینجا به ما رسیده بود. بین کاظمین و بین کربلا هم هیجده فرسخ فاصله است! فرسخ مهم نیست، مغرب و مشرق باشد، دل‌ها وقتی مرتبط باشد این طوری است.^۱

یک وقت شما در منزل خودتان نشستید و می‌بینید حال قبض برایتان پیدا شد، علتش را هم نمی‌دانید؛ در مغرب عالم یک رفیقی دارید برای او قبض پیدا شده است. یا برای شما قبض پیدا می‌شود، برای او پیدا می‌شود. وقتی دل‌ها مرتبط شود، این از آثارش است. حالا تمام مؤمنین و مؤمناتی که در عالم هستند، اینها از نقطه نظری با انسان ربط دارند و انسان باید همیشه برای اینها دعا کند؛

اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ، الْأَحْيَاءِ مِنْهُمْ وَالْأَمْوَاتِ!

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تشریف آوردند در خانه فاطمه زهرا سلام الله علیها؛ گفتند:

«ای فاطمه جان! هر شب که می‌خواهی بخوابی، نخواب تا این کارهایی

که من می‌گویم انجام بدهی، انجام دهی!»

حضرت فاطمه عرض کرد:

«پدر جان، چه کار کنم؟»

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به معاد شناسی، ج ۹، ص ۱۱۴.

پیغمبر فرمودند:

«هر شب که می‌خواهی بخوابی، یک ختم قرآن بکن و یک حجّ و عمره هم انجام بده و تمام مؤمنین و مؤمنات را از خود خشنود کن و تمام انبیا و ملائکه را شفیع خود قرار بده!»

حضرت فاطمه سلام الله علیها عرض کرد:

«پدر جان، من چگونه می‌توانم این کار را بکنم؟! هر شب یک ختم قرآن کنم قبل از خواب! یک حجّ و عمره هم بکنم! مگر می‌شود؟! حجّ اصلاً در زمان معین در سال است، در سال هر کسی یک حج می‌تواند بکند، من چگونه هر شب یک حج کنم؟! و من چگونه می‌توانم تمام مؤمنین و مؤمنات عالم را از خودم راضی کنم؟! و تمام پیغمبران و ملائکه را شفیع خود قرار بدهم?!»

حضرت فرمودند:

«ای فاطمه جان! هر کس سه بار سوره ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ﴾^۱ بخواند، ثواب یک ختم قرآن است، پس سه تا ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ﴾ می‌خوانی؛ و اگر کسی بگوید: «سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ» ثواب حجّ و عمره دارد؛ و اگر کسی بگوید: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ» تمام مؤمنین و مؤمنات را راضی کرده است، (چون این دعا است و دعا هم می‌رود و همه را راضی می‌کند)؛ و بعد بگوید: «اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ وَالْمَلَائِكَةِ الْمُتَّقِينَ» این صلوات و درود موجب این می‌شود که پیغمبر و اهل بیت پیغمبر و ملائکه و فرشتگان مقرب و انبیا و مرسلین را شفیع خود قرار داده است.^۲

خیلی آسان است! آدم وقتی می‌خواهد بخوابد، سه تا ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ﴾ می‌خواند،

۱. سوره إخلاص (۱۱۲).

۲. عوالم العلوم و المعارف، ج ۱۱، قسم ۲، ص ۸۵۷، به نقل از خلاصه الأذکار، مرحوم فیض کاشانی.

یک تسبیحات اربعه، «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ وَالْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ»، این کارها را می‌کند و می‌خوابد؛ به این آسانی! این هدیه کمی نیست!

كَذَّبَ الْعَادِلُونَ بِاللَّهِ وَصَلُّوا ضَلَالًا بَعِيدًا

عَدَلٌ به: یعنی یک عدل قرار داد؛ عدل: یعنی لنگه. این کفه ترازو عدل دارد، عدلش آن کفه دیگر است. یک دانه نعل و کفش انسان عدل دارد، عدلش [لنگه دیگرش است]. عدل این آستین انسان، آستین دیگرش است. پای انسان عدل دارد، عدلش آن پای دیگر است.

یک روز پیغمبر پیش اصحاب نشسته بودند - بعضی اوقات هم پیغمبر مزاح می‌کردند -، بعد یک پای‌شان را از زیر جامه بیرون آوردند و گفتند: «بگوئید بینم این پای من شکل چیست؟» تمام اصحاب در فکر رفتند. یکی گفت: شکل فلان است، یکی گفت: شکل فلان است، و... هیچ کدام هم درست نگفتند.

حضرت آن یک پای دیگرشان را هم درآوردند و گفتند: «شکل این است!» این می‌شود معنای عدل. از این مزاح‌ها می‌کردند!

یک وقت [پیغمبر] با امیرالمؤمنین علیه السلام نشسته بودند و مشغول خرما خوردن بودند؛ بعد این دانه‌های خرما را که پیغمبر می‌خوردند هسته‌هایش را می‌گذاشتند جلوی امیرالمؤمنین. هسته‌های امیرالمؤمنین و هسته‌های پیغمبر همه جلوی امیرالمؤمنین جمع شده بود؛ بعد پیغمبر یک مزاحی کردند گفتند: «یا علی، نگاه کن چقدر خوردی!» امیرالمؤمنین هم شاگرد پیغمبر است، گفت: «یا رسول الله، آن کسی که با هسته خورده بیشتر خورده است!»^۱

یک روز زنی آمد پیش پیغمبر و شروع کرد به بدگویی از شوهرش که: این

۱. زهر الزبیب، ص ۷؛ انوار النعمانیة، ج ۴، ص ۷۱.

شوهر با من قهر کرده و چه کرده است و چه کرده و چه کرده است! حضرت گوش دادند و گفتند: «شوهر تو همان آدمی نیست که سفیدی چشمش غلبه دارد بر سیاهی اش؟!» گفت: نمی دانم یا رسول الله! حضرت فرمودند: «برو بین!»

حالا شوهر این با او قهر است دیگر! آمد [و به نحوی نگاه کرد]! همه مردها سفیدی بر سیاهی غلبه دارد دیگر؛ در تمام چشم‌ها سفیدی بر سیاهی غلبه ندارد؟! همیشه سفیدی بر سیاهی غلبه دارد! به واسطه آن نگاه آشتی شد دیگر، و کار تمام شد!^۱

«كَذَّبَ الْعَادِلُونَ.» اما خدا لنگه ندارد، خدا عدل ندارد. عادل: یعنی آن کسی که عدل درست می کند؛ عادل بالله: یعنی آن کسی که برای خدا عدل درست می کند؛ عدل: یعنی اُنباز و شریک. خدا یکی است. انسان با این یک لنگه کفش نمی تواند راه برود، عدل می خواهد. آدم با یک پا می تواند راه برود؟! با یک دست می تواند رانندگی کند؟! مرغ با یک بال می تواند بپرد؟! اما خداوند یکی است؛ دو تا بالش در خودش است، دو تا پا در خودش است، دو تا دست در خودش است، از خودش است؛ وجود مقدّسش واحد است و عدل ندارد.

آن کسانی که در عالم وجود به چیزی توجّه می کنند و از خدا غفلت می کنند، آن را عدل برای خدا قرار می دهند؛ آن می شود شریک. یعنی: خدایا، تو هستی، این هم جفت تو! از تو تنهایی کار بر نمی آید! تو در حکم پرنده ای هستی که یک بالت همان قدرت و عظمت است، یک بالت هم توجّه به امور مادی؛ زن، فرزند، تجارت، حکومت، زراعت، علم، قدرت، آن چیزهایی که انسان در دنیا به آن توجّه می کند و آنها را هم در مقابل خدا مؤثر می بیند؛ این می شود عدل خدا.

۱. جهت اطلاع از لطائف و شوخی های پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم، رجوع شود به مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۱۴۵-۱۴۹؛ کشف الأسرار فی شرح الإستبصار، ج ۱، ص ۱۵۴-۱۶۲؛ محجة البیضاء، ج ۵، ص ۲۳۳.

۲. مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۱۴۸؛ کشف الأسرار فی شرح الإستبصار، ج ۱، ص ۱۵۹.

حضرت می فرماید:

كَذَّبَ الْعَادِلُونَ؛ «همه اینها دروغ می گویند، این کسانی که برای خدا عدل قرار می دهند، شریک قرار می دهند، دروغ می گویند! خدا عدل ندارد.»
و ضَلُّوا ضَلَالًا بَعِيدًا؛ «گم می شوند در یک گمی که خیلی بعید است! دیگر اصلاً پیدا نمی شوند!»

بعضی از چیزها ممکن است گم شود ولیکن [اگر] انسان بگردد، فوراً پیدا کند، یا با زحمت پیدا کند؛ ولی بعضی چیزها گم می شود دیگر پیدا نمی شود، اصلاً پیدا نمی شود! این افرادی که برای خدا عدل قرار می دهند و شریک قرار می دهند، گم می شوند، وجودشان گم می شود! از عالم حیات و از حرم امن و امان الهی و از مقام قرب و از وزش نسیم های جان بخش عالم قرب گم می شوند، اصلاً به مشام آنها از این بوهای عطر نمی رسد و از این نسیم ها نمی رسد! گم می شوند.^۱
و خَسِرُوا خُسْرَانًا مُّبِينًا؛ «اینها زیان کار می شوند و دستشان خالی می شود؛ یک زیان و یک خسران آشکاری!»

ممکن است انسان یک وقت زیان کند ولی خیلی نمود نداشته باشد؛ ولی یک وقت این زیان خیلی نمود دارد؛ ورشکستگی خیلی عجیب می شود! این کسانی که برای خدا شریک قرار می دهند نتیجه اش این است!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ اخْتِمْ لِي بِخَيْرٍ وَ اكْفِنِي مَا أَهْتَمُّنِي مِنْ أَمْرِ دُنْيَايَ وَ آخِرَتِي؛ «خداوندا! درود بی پایان خود را بر محمد و آل محمد بفرست، و عاقبت امر مرا ختم به خیر کن! (عاقبت، امر به خیر کن!)»

یعنی وقتی انسان می خواهد از دار دنیا برود، سیر باشد؟! مال داشته باشد؟! نه، نه! اینها عاقبت به خیری نیست؛ عاقبت به خیری یک معنی دیگر است.

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون نابود شدن گمراهان، قبل از وصول به عالم انوار، رجوع شود به معاد شناسی، ج ۸، ص ۱۶۱.

امیرالمؤمنین علیه السلام در مسجد آمدند و دیدند مردم نشسته‌اند دارند با همدیگر صحبت می‌کنند؛ یکی در آن حلقه می‌گفت: بهترین روزها، روز جمعه است؛ یکی می‌گفت: نه، نیمه شعبان است؛ یکی می‌گفت: روز عرفه است. در بین آنها نزاع بود. یکی می‌گفت: بهترین ماه‌ها، ماه رمضان است؛ یکی می‌گفت: ماه رجب است؛ یکی می‌گفت: ماه محرم است؛ نزاع بود. در ساعت‌ها، یکی می‌گفت: ساعت اول زوال، بهترین ساعت‌ها است؛ یکی می‌گفت: بهترین ساعت‌ها نزدیک غروب است؛ یکی می‌گفت: نزدیک صبح است. حضرت فرمودند:

بهترین روزها، بهترین ماه‌ها، بهترین ساعت‌ها آن وقتی است که انسان می‌خواهد از دار دنیا برود، با نامه قبولی برود.^۱

ماه رمضان باشد، شوال باشد، ذی‌القعدة باشد، جمعه باشد، شنبه باشد، شب باشد، روز باشد؛ هر چه می‌خواهد باشد، نامه قبولی دستش است! اگر نامه قبولی نباشد، هر چه می‌خواهد باشد؛ برای انسان چه فایده‌ای دارد؟!

و اَخْتِمُ لِي بِخَيْرٍ «عاقبت مرا به‌خیر کن! این زحمات در دنیا، در این عالم نماند، اثری از چاشنی محبت تو به این اعمال بخورد و این نفوس سنگین و خسته ما را به عالم قرب حرکت بدهد!»

و اَكْفِنِي مَا اَهْتَمُّنِي مِنْ اَمْرِ دُنْيَايَ وَاٰخِرَتِي؛ «تمام آن اموری که بر عهده من است، خودت متکفل شو؛ چه امور دنیوی و چه امور اخروی!»

من آن آدمی نیستم که خودم از عهده دنیا بریبایم، و امور اخروی را از تو تقاضا کنم؛ نه، از امور دنیوی هم بر نمی‌آیم! یعنی امور دنیوی و اخروی هر دو یک حکم دارد، هر دو برای تو است، تفاوتی ندارد. امر سنگین و سبک نسبت به اسماء و صفات تو معنا ندارد، علم بزرگ و کوچک معنا ندارد، امر دنیا و آخرت تفاوت ندارد، همه‌اش برای تو آسان است و همه‌اش به دست تو است؛ و چیزی از آنها در

۱. المواعظ العددیة، ص ۲۰۹، با قدری اختلاف.

دست غیر تو نیست تا ما امر دنیا را از دنیا، و امر آخرت را از تو طلب کنیم؛ همه‌اش مال تو است، پس تو هم ما را کفایت کن!

و لَا تُسَلِّطْ عَلَيَّ مَنْ لَا يَرْحَمُنِي؛ «مسلط نکن بر من کسی را که بر من رحم نکند!»

نفس آماره باشد، شیطان باشد، حاکم ظالم باشد، هرچه باشد، کسی که رحم نکند؛ و از همه افراد آن کسی که بر انسان بیشتر رحم نمی‌کند، همین نفس خود انسان است! تمام این بلاهایی که به سر انسان می‌آید، مال این نفس است؛ تمام بدبختی‌ها، نکبت‌ها، معیشت‌های ضنک،^۱ کوری‌هایی که قلب او در این دنیا به آن مبتلا می‌شود، گرفتاری‌های معنوی، همه مال نفس است. خدایا، این را بر من مسلط نکن! نفس که از بین نمی‌رود، هست؛ ولیکن آن را تسلیم کن، او را زنجیر کن! مرا موفق کن که در مجاهدات، بر نفس غالب باشم و نفس تسلیم من بشود و بر من غلبه نکند!

و اجعل عَلَيَّ مِنْكَ وَاقِيَةً بَاقِيَةً؛ «از طرف خودت یک حافظی برای من بفرست، یک حافظ باقی، که مرا در لطف و کف خود نگه دارد!»

واقی به معنای حافظ است. وَقِي، يَقِي. یعنی حَفِظَ يَحْفَظُ؛ امرش می‌شود «ق»

۱. معاد شناسی، ج ۵، ص ۲۲۳:

«معیشت ضنک: یعنی معیشت ناگوار و باعسرت و توأم با گرفتاری؛ نتیجهٔ اعراض از یاد خدا است. گرچه اموال و ثروت فراوان باشد، ولی زندگی توأم با پریشانی و تشویش حواس و ابتلائات و بی‌برکت شدن عمر و ثروت و فرزند می‌گردد، و شخص در فشار روحی و هجوم خاطره‌های ناملایم و افکار شیطانی قرار می‌گیرد. ممکن است دارای تمکن و قدرت و میلیون‌ها ثروت باشد، ولی یک غذای راحت و بدون تشویش، و یک خواب راحت و با فکر فارغ، و یک نفس راحت نکشد؛ و این نتیجهٔ اعراض از یاد خدا است.

کسی که از ربط با خدا و از یاد خدا اعراض کند، و از اعتماد و اتکای به خدا روی گرداند، لازمه و نتیجهٔ زندگی دنیوی و معیشت او گرفتاری است.»

وَقَايَةَ: یعنی حفظ کردن. و اجْعَلْ عَلَيَّ مِنْكَ وَاقِيَةً یعنی حافظی از ناحیه خودت بر من بفرست که باقی هم باشد؛ ادامه داشته باشد و مرا حفظ کند! اگر مرا حفظ کند، دیگر خیلی خوب است! و اگر انسان، واقی داشته باشد چقدر خوب است! انسان در دریا می‌رود، در ته دریا برود، اگر واقی داشته باشد، داخل یک کپسول شیشه‌ای برود و آنجا هم اکسیژن به مقدار معین باشد، خُب باکی ندارد. اینها که به آسمان، می‌روند خود را در یک محفظه و در یک فضای متناسبی درمی‌آورند؛ این وقایه آنهاست. خدایا! وقایه‌ای که ما از تو می‌خواهیم، آن واقی است که ذهن ما، فکر ما، سر ما را از توجه به غیر خودت محفوظ بدارد و دائماً متوجه به خودت کند و در این آستان محفوظ بدارد، و نگذارد که حتی در یک لحظه این وقایه شکسته شود و خللی در آن پیدا شود. این معنای واقی باقی است.

و لَا تَسْلُبْنِي صَالِحَ مَا أَنْعَمْتَ بِهِ عَلَيَّ، وَ ارْزُقْنِي مِنْ فَضْلِكَ رِزْقًا وَاسِعًا
حَلَالًا طَيِّبًا؛ «خدایا! بهترین نعمتی که بر من دادی، آن نعمت صالحی که به
من دادی، آن را از من سلب نکن، جدا نکن!»

خداوند علی‌اعلیٰ به انسان نعمت‌های زیادی داده است، اما در این نعمت‌ها یک نعمتش گُل است، از تمام نعمت‌ها یک نعمتش گُل است، دو نعمتش گُل است؛ آن حال است، آن وجدان است، آن یقین است، آن توجه است، آن شوق است، آن ذوق است، آن عشق است، آن گرایش است، آن جذب است. هر چه هست، یک چیزی با هر کسی هست که برای او قیمت دارد، خدایا او را از من بگیر! اگر او را نگرفتی، بقیه چیزها دنبالش هست؛ اگر او را گرفتی، آن چیزهای پایین‌تر به درد نمی‌خورد. «و لَا تَسْلُبْنِي صَالِحَ مَا أَنْعَمْتَ بِهِ عَلَيَّ؛ و از فضل خود به من رزقِ واسعِ حلالِ روزی کن!»

بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ أَجْمَعِينَ

آثار منتشره

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دوره علوم و سبانی اسلام شیعی

- آثار منتشره حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - دامت برکاته - که تا کنون به زیور طبع آراسته گردیده، به شرح ذیل است:
- رساله طهارت انسان: بررسی فنی و فقهی طهارت ذاتی مطلق انسان
 - اربعین در فرهنگ شیعه
 - اسرار ملکوت: شرح حدیث عنوان بصری از حضرت امام صادق علیه السلام
 - حریم قدس: مقاله‌ای در سیر و سلوک إلى الله
 - اجماع از منظر نقد و نظر: رساله اصولیه در عدم حجیت اجماع مطلقاً
 - تعلیقه بر «رسالة فی وجوب صلاة الجمعة عیناً و تعیناً» از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله سره
 - مقدمه و ترجمه «أنوار الملکوت»: نور ملکوت روزه، نماز، مسجد، قرآن و دعا از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله سره
 - افق وحی: نقد نظریه دکتر عبد الکریم سروش درباره وحی
 - مقدمه و تعلیقات بر مطلع انوار (دوره مَهْدَب و محقق مکتوبات خطی، مُراسلات و مواعظ): از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله نفسه الزکیه
 - مقدمه و تصحیح تفسیر آیه نور ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ﴾ از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله سره
 - مقدمه و تصحیح آئین رستگاری از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله نفسه الزکیه
 - حیات جاوید: شرحی بر وصیت‌نامه امیرالمؤمنین به امام حسن مجتبی علیهما السلام در حاضرین
 - گلشن اسرار: شرحی بر الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة
 - مهر فروزان: نمایی اجمالی از شخصیت علمی و اخلاقی حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدس الله نفسه الزکیه

- مقدمه و تزییلاتی بر سرّ الفتح ناظر بر پرواز روح از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدّس الله نفسه الزّکیه
- عنوان بصری
- مهر تابناک
- ترجمه و تعلیقات بر «اجتهاد و تقلید» از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدّس الله سرّه
- نوروز در جاهلیت و اسلام تحقیقی پیرامون نوروز و آداب آن در قبل و بعد از اسلام
- سالک آگاه: بیاناتی پیرامون پیرامون علم و علماء
- نفحات انس: انسان کامل در فرهنگ شیعه
- مقدمه و تعلیقات بر «شرح فقراتی از دعای افتتاح» از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدّس الله سرّه
- فقاہت در تشیع نگرشی در مبانی اجتهاد و شرایط افتاء
- مقدمه و تعلیقات بر «شرح فقراتی از دعای ابوحمزه ثمالی» از حضرت علامه آیه الله العظمی حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی، قدّس الله سرّه

کتب در دست تألیف

• سیمای عاشورا

• سیره صالحان

• ارتداد در اسلام